

# مجلس پانزدهم: تلازم مشاهده موجودات مثالیه و نسیان عالم كثرت‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[1]](#footnote-1)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكَریم:

 وَ قالَ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى‌ رَبَّنا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً\* يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى‌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً\* وَ قَدِمْنا إِلى‌ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً\* أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا.

 (آیات بیست و یكم تا بیست و چهارم، از سوره فرقان: بیست و پنجمین سوره از قرآن كریم)

 «آن كسانى كه امید زیارت و ملاقات ما را ندارند میگویند: چرا ملائكه بر ما نازل نمیشود؟ یا چرا ما خدا را نمى‌بینیم؟

 یعنى به پیغمبر مى‌گویند: اگر تو خدا را به ما نشان دهى یا فرشتگان بر ما فرود آیند كه ما آنها را لمس نموده و مشاهده كنیم در آن‌وقت ایمان مى‌آوریم، و تا آن هنگامى كه خدا را ندیده‌ایم و فرشته‌اى بر ما نازل نگردیده است ایمان نخواهیم آورد. این سخنى كه از آنها صادر میشود بسیار غلط و ناشى از روح متكبّرانه و مستكبرانه آنهاست.

 در آن زمانى كه آنان ملائكه را ببینند، كار آنها یكسره و تمام شده است؛ و چنین مردمانِ معاند و سركش كه به علّت استكبار نفسى و بلندمنشى زیر بار حقّ نمیروند، هیچ بشارتى را از ملائكه دریافت نمیدارند و بانگ منع و طرد بر آنها زده میشود و از هر گونه ورود در عوالم مسرّت و بهجت محجور و ممنوع خواهند بود.

 آن اعمالى كه در دنیا انجام داده‌اند چون بر محور رضا و امید تقرّب به ما نبوده است، به اراده قاهره خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبار پراكنده شده در فضاى وسیع، متفرّق و متشتّت و مضمحلّ نمودیم.

 امّا بهشتیان كه امید لقاء ما را داشتند در آن روز در جاى بسیار امن و مطمئنّ و مستقرّ آرمیده و در مكان راحت استراحت مى‌كنند.

## تا هنگامى كه استكبار باقیست راه وصول به حقائق مسدود است‌

 این آیات كه راجع به برزخ است بسیار حاوى نكات عجیب و دقائق غریب است كه تمرّد و عدم پذیرش آیات الهیه و رسالت رسول را مستند به استكبار نفس نموده است و بنابراین تا هنگامى كه استكبار ـ كه به معناى بلندپروازى و خود بزرگ بینى، و خود

سترگ‌ستائى است ـ باقیست، راه وصول به حقائق مسدود است؛ چون این عتوّ و سركشى جلوى تمام منطق‌هاى درست را میگیرد و تمام منطق‌هاى غلط را توجیه نموده و آن را براى وصول به منویات این نفوس سركش استخدام میكند، و بنابراین إلى الأبد صاحب نفس مستكبر را در زندان جهالت محبوس، و در قبرستان دید غلط و رؤیت نارسا و نارواى خودپسندى مقبور و مدفون مى‌نماید.

 مستكبرین میگویند: تا ما خدا را نبینیم و ملائكه بر ما نازل نشود، ما ایمان نمى‌آوریم.

 چقدر این گفتار در ترازوى واقع و وجدانِ حقیقت غلط و بى اعتبار است.

 چون پس از آنكه دانستند پیامبر راست است، از طرف خدا آمده، قلبش به عالم غیب متّصل است، بینات و معجزاتى نیز براى صدق مدّعاى خود آورده و حجّت‌هائى براى گواهى و شهادت بر آن اقامه مى‌نماید، و پس از آنكه دانستند كه این رجل روى موازین عادیه و طبیعیه بحث ندارد بلكه به عالم غیب و ملكوت عالم مرتبط است، و در آبشخوار معدن وحى و عظمت قرار گرفته و از آنجا بدین عالم طبع و گفتگو و مقاوله و تكلیف سر و كار دارد؛ دیگر بهانه اینكه ایمان نمى‌آوریم تا خدا را ببینیم غلط است.

## احاله ایمان به دیدن خدا و نزول ملائكه ناشى از استكبار است‌

 اصولًا پیامبران آنچه براى اقرار و اعتراف بشر امكان دارد از معجزات مى‌آورند و در این حال احاله ایمان آوردن را به رؤیت خدا و نزول فرشته، كه براى مردم عادى امرى محال است، جز عنوان تمرّد

و عدم تلقّى قول حقّ و گفتار صدق، محمل دیگرى نمى‌تواند داشته باشد.

 اینها میخواهند خدا را با چشم ببینند؛ خدا جسم نیست و با چشمى كه اجسام و محسوسات را ادراك میكند دیده نمى‌شود. خدا آن ایمانى را كه میخواهید بعد از دیدن خدا را با چشمانتان بیاورید، اصلًا آن ایمان را قبول ندارد؛ آن ایمان، ایمان نیست، آن كفر است.

 آنگاه چگونه، بر فرض محال، خدا خودش را به صورت جسم بر شما مجسّم كند، كه این حقیقت كفر است، تا با این مقدّمه كفریه شما ایمان صحیح بیاورید؛ مگر میشود كفر مقدّمه ایمان گردد؟

 مگر تمام طرق و راه‌هاى ایمان بسته شده است و فقط این مقدّمه كفریه باقى مانده است كه خدا براى ایمان آوردن شما از آن استمداد جوید؟

 میگویند: ما ایمان نمى‌آوریم تا زمانى كه فرشته بر ما فرود آید.

 فرود آمدن فرشته، ملازم با صفاى روح و تزكیه نفس است. پیامبر كه فرشته را میدید چون قلبش ملكوتى بود. آن دل صافى و روشن و آن ضمیر آگاه و پاك میتواند مَلَك را ببیند.

 شما هم به دستور خدا و این پیامبر دل خود را پاك، و از زنگار شهوت و غضب و خواطر نفس امّاره و اضطراب خیالات تمویهیه رها و ساكن و آرام سازید تا بتوانید مَلَك را مشاهده كنید!

 ولى هم اكنون كه ایمان نیاورده‌اید و مشركید و به رذائل اخلاق و قبائح اعمال، آلوده‌اید چگونه قلب آلوده و مضطرب شما میتواند

ملك را ببیند؟

 شما به دستور این پیغمبر ایمان به خدا بیاورید، تا با اعمال صالحه و گرایش‌هاى ستوده به عالم غیب و انوار الهیه كم كم نور خدا در دل شما متجلّى شده، هم بتوانید خدا را ببینید و هم فرشته بر شما نازل گردد.

 امّا دیدن خدا، دیدار او به چشم سر نیست؛ بلكه با چشم باطن است. لقاى او با دل و وجدان و ضمیر است. با عمل به قرآن كریم و دستور پیامبر، رفته رفته زنگ كدورت از دل زدوده میشود و به مقصد انسانیت رهسپار میشوید، ملكات رذیله از بین میرود و جاى خود را به ملكات حسنه، كه از ایمان و مجاهده و عبودیت پیدا میشود خواهد داد.

 لقاء خدا بر ایمان به خدا و تبعیت از پیغمبر مترتّب است؛ چون در این صورت دل پاك شده و قابلیت انعطاف انوار عالم مجرّده ملكوتیه را پیدا كرده و ممكن است ملائكه را هم ببینید، امّا بعد از ایمان و عمل صالح نه قبل از آن؛ و الّا لازم مى‌آید ترتّب علّت بر معلول؛ و این محال است.

 عقل شما حكم میكند، فطرت شما نیز حكم میكند بر اینكه در این امر باید به پیغمبر مراجعه كنید و تسلیم اوامر او باشید؛ رجوع جاهل به عالم از احكام فطریه و عقلیه است.

## محدودیت علم انسان موجب عدم احاطه او بر علوم غیر محدوده است‌

 انسان در هر امرى كه بصیر نیست و متخصّص نیست باید به اهل فنّ مراجعه كند و با پیروى از رهنمودهاى آگاهانه او، رفع جهل‌

خود را نموده و راه خود را هموار نماید.

 اگر بگوید من به اهل فنّ مراجعه نمى‌كنم تا دلیلش را بفهمم، خود را به هزار مخاطره و تهلكه انداخته است.

 وَ ما أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا[[2]](#footnote-2)

 «به شما از مراتب و درجات علم داده نشده است مگر مقدار اندكى!»

 ما بطور كلّى از علم بهره كمى داریم؛ چطور ممكن است انسان در هر علمى از علوم دنیا و از علوم الهیه و علوم مجرّده عالم ملكوت، به یكایك از آنها صد در صد واقف شود و سپس دست به مقام عمل و كار زند؟

 این محال است! انسان موجودیتش محدود است و نمى‌تواند احاطه پیدا كند بر علوم غیر محدوده.

 شخص مریض میرود نزد طبیب، نمى‌تواند به طبیب بگوید تا این دوائى را كه میخواهى بدهى من نفهمم چیست، تركیباتش كدام است، موادّش از چه گرفته شده، فعل و انفعالاتى كه این دوا در بدن ما میكند كدام است، من استعمال نمى‌كنم!

 اگر چنین بگوید، طبیب چاره‌اى ندارد جز آنكه بگوید: عمل نكن، برو بمیر!

 طبیب میگوید: من سالیان دراز درس خوانده‌ام مطالعه كرده تجربیاتى حاصل نموده‌ام، عمر خود را صرف كرده‌ام تا فهمیده‌ام، تو

هم بر همین منوال باید مطالعه و تجربه و صرف عمر نمائى تا دلیلش را بفهمى!

 تو كه چنین نكرده‌اى، و فعلًا كه مریض هستى و آمده‌اى نزد من، بعد از وثوق به صداقت و خبرویت من، به حكم فطرت و عقل باید تسلیم من باشى! و تقلید از من بنمائى بى چون و چرا؛ اینجا جاى بِمَ و لِمَ و لَعَلَّ و لَكِنَّ نیست.

 اگر مریض بدین گفتار طبیب گوش فرا داد، حیات خود را خریده و به زندگى نوین خود میرسد و گرنه راه هلاكت و قبرستان را پیموده و قبر خود را به دست خود كنده است.

 موسم حجّ است و كاروان‌ها به سوى بیت الله الحرام رهسپار، اگر یك نفر از مسافرین در گوشه‌اى از فرودگاه بنشیند و بگوید: من سوار نمى‌شوم تا بدانم این هواپیما چطور حركت میكند؟ در موتور آن بنزین چه خاصیت تحریكى ایجاد میكند؟ تبدیل بنزین به گاز به چه نحو صورت میگیرد؟ پروانه‌اى است یا مكنده؟ و اصولًا پیستونهاى آن چطور باد را متراكم مى‌كنند و چگونه خارج مى‌نمایند؟ انتقال حركت پیستون به میل لنگ در موتور طیاره چگونه است؟ و هزاران سؤال دیگر از جزئیات الكتریكى و مكانیكى و فیزیكى و شیمیائى و غیرها كه در هر یك از آنها هزاران نفر سالیان دراز عمر صرف كرده و تجربه و دانش اندوخته‌اند؛ در جواب به او میگویند: گویا شما اختلال حواسّ پیدا كرده‌اید، بیا سوار شو. هم اكنون هواپیما حركت میكند و تو در همین گوشه و زاویه از جهل‌

باقى خواهى ماند! بسیار خوب، همین جا بنشین و فكر كن و پس از آن سوار شو!

 طیاره حركت میكند حجّاج را مى‌برد، مناسك بیت الله الحرام را انجام میدهند و به زیارت مدینه منوّره مشرّف میگردند و بر میگردند؛ آقا همینطور در گوشه فرودگاه مشغول فكر كردن و از راه برهان و دلیل، پى بردن است. زهى جهالت كه نتیجه آن، محرومیت و از كاروان عالم هستى دور افتادن است و ناكامى از هزاران عبادت سمعیه و بصریه و لسانیه و مشاهده آیات الهیه كه در طول این سفر بوده است!

 كسى كه میخواهد عمارتى بسازد باید برود نزد مهندس متخصّص، لباس میخواهد بدوزد باید برود نزد خیاط؛ آیا میتواند به مهندس و خیاط بگوید شما حقّ ندارید در كار من شروع نمائید مگر آنكه جزئیات و رموز این عمل را به من یاد دهید و بازگو كنید؟

 پس بنابراین، انسانى كه در این دنیا زیست میكند با این عمر كوتاه و فرصت‌هاى اندك و محدودیت‌هاى بى شمار نمى‌تواند به خود اجازه دهد كه در تمام فنون مجتهد و متخصّص گردد. و حتماً باید در بسیارى از فنون بلكه در اكثر آنها تقلید كند و از متخصّص فنّ پیروى نماید.

 اگر انسان در یك فنّ متخصّص باشد در بقیه از فنون مقلّد است؛ آن طبیبى كه در معالجه ابدان متخصّص است در فنّ مهندسىِ مكانیك مقلّد است، آن مهندسى كه در زمین‌شناسى مجتهد است در فنّ طبابت مقلّد است.

 چشم پزشك نسبت به دندانپزشك مقلّد است و دندانپزشك نسبت به چشم پزشك. طبیب متخصّص در جرّاحى و عملیه قلب نسبت به طبیب متخصّص در فنّ مجارى ادرار و امراض كلیوى و مثانه مقلّد است و بالعكس. سنّت دیرینه این عالم طبع بر این روش بوده است و خواهد بود.

 حالا چنین تصوّر مى‌كنند كه در عالم ملكوت وارد شده‌اند میگویند: «ما ایمان نمى‌آوریم مگر آنكه خدا را ببینیم یا فرشتگان بر ما فرود آیند.» عیناً مانند سخن یكى از جرّاحان متخصّص كه مى‌گفت: «من خدا را قبول ندارم چون در زیر چاقوى جرّاحى خود نیافته‌ام.»

## بسیارى از انتظارات مردم ناشى از استكبار است‌

 سخنان مادّیین و طبیعیین امروز، عیناً همانند سخنان دهریین از سابقین است با تغییر صورت و شكل بحث؛ و گرنه اصل و مفاد و محتوى یك چیز بیش نیست.

 لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ.

 گفتار آنان بر اساس منطق درست و سخن گویا و اصیل نیست بلكه ناشى از استكبار است یعنى بلند منشى.

 این افراد نمى‌خواهند تسلیم منطق صحیح و فرمان حقّ بشوند لذا بدین عذرها خود را معذور و مأجور میدانند، و لیكن در حقیقت علّت عدم پذیرش آنان استكبار است؛ یعنى خود را منزّه‌تر و مقدّس‌تر و عالى‌رتبه‌تر از آن مى‌پندارند كه در تحت اوامر شخصى مانند خود، كه به نام رسول و پیامبر از طرف خدا آنان را دعوت‌

میكند درآیند.

 شاهد بر این مدّعا گفتار خود آنانست كه میگویند: چگونه خدا وحى را بر مردى از جنس بشر میفرستد و ما را به پیروى از او میخواند.

 نظیر این مرض روحى در بسیارى از ما دیده میشود كه در مقام تقلید از مجتهد عادل هزار گونه تردید و شكّ مى‌كنیم و نمى‌خواهیم در تحت تبعیت علمى و عملى او درآئیم، و در حكومت و دولت اسلام توقّع داریم كه حتماً آن حكومت باید به دست امام زمان أرواحنا فِداه صورت گیرد و هر حكومتى را گرچه به دست فقیه عالم عادل برقرار شود، مخدوش و از درجه اعتبار ساقط میدانیم.

 اجراء حدود و تعیین حكّام و نماز جمعه را منحصراً به آن حضرت اختصاص میدهیم و در زمان غیبت با امكان تشكیل دولت اسلام به دست فقیه عالیقدر، به هزار گونه ظلم و جنایت تن در میدهیم و به حكومت‌هاى ظالمانه و جائرانه میسازیم، براى آنكه تصوّر مى‌كنیم تشكیل حكومت فقط باید به دست آن حضرت تحقّق پذیرد.

 گرچه روى ادلّه و موازین شرعیه، خود آن حضرت به عناوین عامّه یا خاصّه دستور تشكیل حكومت دهد، باز با انواع گوناگون از شبهات واهیه میخواهیم آن حكومت را ساقط نمائیم.

 دیگر نمیدانیم كه تشكیل حكومت‌هائى كه بر اساس عدل در عالم اقامه شود و اجراء حدود الهیه و نصرت از مظلوم، خود كمك به تشكیل حكومت عدل جهانى آن حضرت و تعجیل در فرج است.

 این تخیلات و شبهات همه ناشى از استكبار است؛ یعنى: چون نفوس خود را بسیار منزّه و مبرّى میدانیم حاضر نیستیم كه در نماز جمعه فردى كه مانند خود ما آن را اقامه میكند حضور به هم برسانیم.

 حاضر نیستیم كه در تحت حكومت فقیهى مانند خود درآئیم و با او بیعت كنیم.

 حتّى حاضر نیستیم به جماعت مرد عادلى حاضر شویم و به جاى امامت، مأموم گردیم و نفس ما براى بهانه و عذر ـ براى عدالت به نحو كلّى و براى آن امام موضوعاً به نحو جزئى ـ هزار گونه شبهه و شكّ میزاید درحالى‌كه در سائر امور كه از این قبیل نیست این‌گونه شبهات را صادر نمى‌كند، بلكه به عكس شبهات واقعیه را به نحوى از انحاء توجیه و تأویل نموده بر محمل صحیح مى‌نشاند.

 نام این مرض روحى را قرآن كریم‌ استکبار گذارده است و عجیب نام گذارى نموده است.

## روحیه مقدّس‌مآبى ناشى از استكبار و خودپسندى است‌

 خلاصه، بیشتر مقدّس‌مآبیهاى مقدّس‌مآبان ناشى از روح استكبار و خودپسندى است، كه ناخود آگاه یا خود آگاه به عنوان تقدّس جا میزنند و عمرى را با آن به سر آورده و به توده محروم و عوام مردم قالب میزنند، و آن مساكین هم، چنین افراد مستكبر را مردمى زاهد و عابد و اهل تقوى و ورع مى‌پندارند؛ فضلوا و أضلوا عن سواء السبیل.

 قرآن مجید از لسان مستكبرین بیان میفرماید كه آنها بر اساس تقدّس و احتیاط كارى و محافظه‌اندیشى، كه خداى ناكرده بدون‌

دلیل از رسول خدا پیروى نكنند، از رسول خدا تقاضاى دلیل متقن مى‌نمودند كه آن دیدن خدا یا فرود آمدن فرشته باشد و این را عذر موجّه و حجّت قاطع خود مى‌پنداشتند؛ لیكن در جهل مركّب فرورفته و با همین منطق و بیان، راه هر گونه ترقّى و تكامل را بر خود مى‌بسته‌اند.

## نزول ملك به عالم مادّه به صورت جسم است‌

 این عالَم، عالم مادّه و جسمیت است و فرشته موجودى است ملكوتى و مجرّد از مادّه؛ اگر فرشته بخواهد به این عالم فرود بیاید باید لباس جسم بپوشد، كه ملائكه جسم نیستند، یا انسان براى دیدار ملائكه باید از این دنیا بالا رود و لباس مادّه و جسمیت را خلع كند، و برود در عالم مثال و برزخ تا آنها را مشاهده كند؛ و این هم براى افرادى كه قلبشان به نور خدا منوّر نگشته و قادر بر خَلع و لَبس تن نشده‌اند، پس از مرگ طبیعى صورت خواهد گرفت. پس دیدن ملائكه براى مردم عادى محال است.

 به رسول الله ایراد میكردند كه چرا خداوند فرشته‌اى را براى ما پیامبر ننمود، سزاوار بود كه خدا مَلكى را به رسالت بفرستد تا ما از او تبعیت كنیم؛ آیه آمد:

 وَ لَوْ جَعَلْناهُ مَلَكاً لَجَعَلْناهُ رَجُلًا وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ.[[3]](#footnote-3)

 «اگر اراده ما تعلّق بگیرد كه فرشته‌اى را پیامبر كنیم، هر آینه او را مردى قرار خواهیم داد، و بر آنها مشتبه خواهیم ساخت آنچه را كه خود آنها بر خودشان مشتبه میسازند».

 حال بر این اساس شما فرض كنید كه پیغمبر شما هم ملكى است كه لباس مادّه پوشیده و به این عالم فرود آمده است.

 هیچ ملكى به عالم مادّه فرود نمى‌آید مگر آنكه لباس مادّه بپوشد و اگر انسان بخواهد او را ببیند، باید به صورت جسم ببیند؛ و وقتى انسان میتواند ملك را به صورت واقعى تجرّدى خود ببیند كه خودش هم مجرّد شده باشد.

 كسى كه از این عالم میرود یا به خلع اختیارى و نسیان عالم كثرت و یا به موت و خلع اضطرارى، فرشته را مى‌بیند؛ كسى كه بخواهد بمیرد ملك الموت را مى‌بیند چون حال تجرّد پیدا نموده است، اطرافیان او نمى‌بینند چون واجد این حال نیستند و شرطش موجود نیست.

 تقاضاى رؤیت فرشته بدون حصول شرط تجرّد تمنّاى مشروط بدون حصول شرط آن است؛ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً. این سخن، سخن متجاوزانه‌اى است كه از قاعده و قانون و سنّت الهیه تجاوز نموده و صاحبان این منطق از تجاوزكاران و تعدّى كنندگانند.

 روى قواعد فطریه و عقلیه باید از رسول خدا تقلید و تبعیت كرد و قاعده شرعیه نیز آن را امضا میكند، و الّا قافله مؤمنان بار بسته و با راهنماى خدا به سرحدّ مقام‌ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى‌ میرسند، و مردم سركش و مستكبر در دوزخ جهل و مظاهر عالم بُعد گرفتار و در پیله خود بینى و خودستائى محروم و معذّب مى‌مانند.

## خواسته‌هاى بیجاى منكران رسالت در سوره إسراء

 در سوره إسراء پس از آنكه منكران براى رسالت رسول خدا

شواهد مادّى و ثروت‌هاى طبیعى طلب مى‌كنند و ایمان خود را منوط بدان میدانند، نظیر همین نحوه از تقاضاى مورد بحث را مى‌نمایند، آنجا كه خدا میفرماید:

 أَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ كَما زَعَمْتَ عَلَيْنا كِسَفاً أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَ الْمَلائِكَةِ قَبِيلًا\* أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقى‌ فِي السَّماءِ وَ لَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتاباً نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَراً رَسُولًا\* وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جاءَهُمُ الْهُدى‌ إِلَّا أَنْ قالُوا أَ بَعَثَ اللَّهُ بَشَراً رَسُولًا\* قُلْ لَوْ كانَ فِي الْأَرْضِ مَلائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ مَلَكاً رَسُولًا\* قُلْ كَفى‌ بِاللَّهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ إِنَّهُ كانَ بِعِبادِهِ خَبِيراً بَصِيراً.[[4]](#footnote-4)

 «میگویند ما ایمان نمى‌آوریم مگر زمانى كه تو آسمان را به صورت قطعه‌هائى همان طور كه مى‌پندارى بر سر ما فرود آرى، یا آنكه خداوند و فرشتگان را به شكل دسته جمعى بیاورى، یا آنكه یك خانه از طلا داشته باشى، یا آنكه به آسمان بالا روى، و ما بدین بالا رفتن و پرواز نمودن نیز اكتفا نكنیم مگر آنكه ببینیم از آسمان یك كتاب به دست گرفته و براى ما پائین مى‌آورى كه ما بتوانیم در آن كتاب خارجى نگریسته و آن را قرائت كنیم.

 اى پیامبر بگو: سبحان ربّى، پروردگار من از این نسبت‌ها پاك و منزّه است؛ مگر من غیر از یك بشرى هستم كه مرا به عنوان و مُهر

رسالت برگزیده اند؟

 و چیزى منع نكرد مردم را از اینكه ایمان آورند در وقتى‌كه هدایت به ایشان رسید مگر آنكه میگویند: آیا خداوند بشرى را به رسالت برانگیخته است؟

 اى پیامبر بگو: اگر در روى زمین به جاى مردم فرشتگانى بودند كه به حال اطمینان و استقرار زیست نموده و راه میرفتند، ما هم از آسمان براى هدایت آنان فرشته سماوى را به عنوان پیامبر و رسالت میفرستادیم.

 بگو: خداوند كافى است كه خود او بین من و شما گواه باشد و او به بندگان خود دانا و بیناست.»

 يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلائِكَةَ لا بُشْرى‌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً.

 «آن وقتى كه انسان ملائكه را مى‌بیند، زمانى است كه انسان از دنیا رفته و موت بین او و این عالم فاصله انداخته است، در آن هنگام براى افراد مجرم هیچگونه بشارتى نیست، راه بسته شده و اختیار یكسره شده است. در آنجا ملائكه غلاظ و شِداد را مى‌بیند كه با خود نشانه‌هائى از حمیم جهنّم دارند و میگویند: ما منع مى‌كنیم ورود شما را به عالم قرب و بهشت با شدّتى هر چه بیشتر.»

 شما میخواستید در دنیا ما را ببینید و ایمان آورید، این ایمان بدرد نمى‌خورد، آن كس كه ندید و ایمان آورد فائده برد؛ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ‌ آن كسانى كه به غیب ایمان آوردند از رستگارانند.

 در روایت است كه هر كه چشمش به زن نامحرم افتد و او براى خدا فوراً سرش را پائین افكند، خداوند به پاس این عمل یك حوریه بهشتى در بهشت عنایت مى‌نماید.[[5]](#footnote-5)

 كسى كه حوریه را در مقابل این عمل خود ندیده، به او حوریه میدهند، و گرنه اگر كسى اوّل حوریه را ببیند و سپس سر خود را فروافكند، هنرى ننموده است؛ كیست كه این كار را نكند و حوریه را به یك نگاه مبادله ننماید.

 اگر بنا شود انسان در اوّل وهله بهشت را ببیند و بعداً نماز بخواند و زكات دهد و جهاد كند و در شدائد و مشكلات پاى صبر و استقامت محكم دارد و قدم راستین نهد، در تمام جهان یك نفر دوزخى یافت نشود و تمام افراد بر اساس این معامله، بهشتىِ محض و با تقوى و با صلاح و با ایمان خواهند بود.

 ولى این بهشت، بهشت عالم قبل از این عالم است، بهشت عالم ذَرّ است، نه بهشت عالم تكلیف. در بهشت دنیا با اراده و اختیار و تصبّر و تحمّل باید بر اغراض شیطانیه فائق آمد، و لذا مردم به دو گروه سعید و شقىّ منقسم میگردند.

## مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ یعْلَمْ‌

 باید اجمالًا به غیب‌

ایمان آورد و عمل كرد، این عمل موجب ازدیاد ایمان میشود و ایمان بیشتر موجب ازدیاد عمل، و همینطور هر یك از مراتب ایمان و عمل پیوسته یكدگر را تأیید و تقویت مى‌كنند تا به مرحله اخلاص و عالم قرب برسانند؛ رسول اكرم صلّى الله علیه و آله فرمود:

 مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ یعْلَم.[[6]](#footnote-6)

 «هر كس عمل كند به دانسته‌هاى خود، خداوند علم به آنچه را كه نمیداند به او عنایت خواهد فرمود.»

 وَ قَدِمْنا إِلى‌ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً.

 اعمالى را كه كفّار و مشركین انجام مى‌دهند، چون براى ما نبوده، براى رضاى ما و تقرّب به ما نبوده بلكه براى نیات مادّى و دنیوى و ریا و سُمعه و آوازه و خودپسندى و خودخواهى و براى ثبت نام آنها در تاریخ تمدّن و علم الاجتماع و گرفتن جوائز بین المللى و تحصیل افتخار ملّى و غرور وطنى و أمثال این دعاوى پست و بى بنیاد بوده است، لذا در نزد ما ارج و ارزشى ندارد.

 «ما با اراده متین خود قاصداً و عامداً به اعمال آنها توجّه كردیم و تمام آنها را متلاشى و مضمحلّ و مانند گرد و خاشاك و غبار، در فضاى بزرگ پراكنده و متفرّق ساختیم.»

 این اعمال پراكنده شده چون داراى اصالت كلمه توحید نیست‌

متّكى بر اصل و پایه راستینى نخواهد بود، لذا بر اساس عالم كثرت و اعتبار واهى، متفرّق گشته و ابداً دستى از صاحبان خود نخواهند گرفت.

 أَصْحابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلًا.

 «افراد بهشتى كه امید لقاء ما را داشته‌اند و بر آن اصل اصیل زندگى دنیوى خود را بنا نهاده و برنامه اجتماع و خلوت و جلوت و سائر رشته‌هاى امور خود را بنیاد گذارى نموده‌اند، در آن هنگام (هنگام نزول فرشتگان مرگ) در بهترین مقرّ و مأوائى مطمئنّ و آرام بدون دغدغه و وسواس و خواطر شیطانیه آرام و مستقرّ خواهند بود و به بهترین وجهى در استراحتگاه وصول به مقصد أقصى و منزل أسنى در استراحت خواب دلنشین و دلپسند كه خواب قیلوله است مستقرّ و مطمئنّ خواهند بود.»

 این آیه راجع به برزخ است چون‌ مَقیل‌ یا به معناى‌ قَیلولَة است یعنى خوابیدن قبل از ظهر، و یا به معناى اسم مكان است مثل‌ مَبیت‌ یعنى محلّ خواب قیلوله و محلّ بیتوته.

 و همان طور كه سابقاً ذكر شد آیاتى كه در آن، زمان، مانند صبح و عصر و ظهر و غیرها آمده باشد، اختصاص به برزخ دارد.

## تلازم بین موت دنیوى و حیات برزخى و بین موت برزخى و حیات قیامتى‌

 گرچه در عالم برزخ خواب نیست، امّا خواب نیست نسبت به دنیا نه بطور مطلق.

 مردمى كه در این دنیا زندگى مى‌كنند همه خوابند وقتى بمیرند تازه بیدار میشوند؛ رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 النَّاسُ نِیامٌ فَإذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا.[[7]](#footnote-7)

 پس عالم برزخ عالم بیدارى است ولى همین عالم برزخ نسبت به قیامت خواب است؛ زیرا كه در قیامت بیدارى محض است، در عالم برزخ كه بین دنیا و قیامت واقع است و واقعاً از آثار و كیفیات و سائر خصوصیات بین دو عالم واقع است، از نظر قدرت حیات و قوّت علم و قدرت، عالَمى است بین دو عالم و برزخى است بینَ النَّشأتین. حیات و علم و قدرت در آن عالم به مراتب از دنیا قوى‌تر و به مراتب از عالم قیامت ضعیف‌تر و بنابراین، ادراكات نسبت به دنیا قوى‌تر است. پس نسبت به دنیا در حكم عالم بیدارى است نسبت به عالم خواب، و در حكم عالم خواب است نسبت به قیامت.

 اهل دوزخ در روز قیامت به پروردگار میگویند:

 قالُوا رَبَّنا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ إِلى‌ خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ.[[8]](#footnote-8)

 «خداوندا دو مرتبه ما را میراندى و دو مرتبه زنده گردانیدى، پس ما اعتراف كردیم به گناهانمان، آیا در این حال براى ما راهى بسوى خلاصى و خروج هست؟»

 مراد از دو بار میراندن، میراندن از دنیا است بسوى برزخ و میراندن از برزخ بسوى قیامت؛ و مراد از دو بار زنده كردن، زنده كردن‌

در برزخ است به ارتحال از دنیا به برزخ، و زنده كردن در قیامت است به ارتحال از برزخ به قیامت.

 چون انسان كه از دنیا میرود و وارد برزخ میگردد نسبت به نشأه دنیا مرده و نسبت به نشأه برزخ زنده شده است، و در وقت نفخ صور كه از برزخ بیرون میرود و وارد قیامت میگردد نسبت به نشأه برزخ مرده و نسبت به نشأه قیامت زنده شده است؛ پس میان مرگ از عالم طبیعت و میان حیات برزخى تلازم است كما آنكه میان مرگ از عالم برزخ و میان حیات نفسى و قیامتى تلازم است.

 پس هر موتى مستلزم حیاتى خواهد بود؛ دو موت در پیش داریم و دو حیات.

 و بطور كلّى در سلسله مدارج و معارج كمال، وصول به هر درجه از درجات تكامل ملازم سپرى شدن درجه قبل است و تمام مراتب سابق به صورت معِدّات باید زائل و فانى گردد.

 و لذا در قرآن مجید این حیات قیامتى را به عنوان قیام نام مى‌برد یعنى ایستادن و بر پا نمودن، چون همه عوالم درنوردیده شده و اینك نوبت قیام و حیات نفسى و قیامتى است؛ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ.[[9]](#footnote-9) و لفظ قیامُ السَّاعَة در روایات بسیارى وارد است.

 عالم برزخ را عالم مثال هم میگویند چون مثال به معناى نمونه و شبیه است و عالم برزخ نیز نمونه‌اى از عالم قیامت و شبیه به آن است؛ عالم مثال به اندازه سِعه و ظرفیت خود حكایت از قیامت‌

میكند.

 ظرفیت و سعه عالم مثال همان مقدار سعه عالم صورت است كه در آن كمّ و كیف موجود است و به همین مقدار از انوار نفسیه قیامت كبرى و از درجات صدّیقین و اصحاب یمین و از دَرَكات منكرین و جاحدین و اصحاب شمال حكایت مى‌نماید.

 همچون عكس نمودار در آئینه كه آئینه كه ظرف تشكّل و تصوّر صورت است به قدر استعداد و ظرفیت خود از انسانى كه در مقابل آن ایستاده حكایت میكند و آن را نشان میدهد و فقط قدرت آئینه حكایت صورت است و بس.

 آئینه رنگ چهره، گریه، خنده، حزن، خوشحالى، بزرگى، كوچكى، زیبائى و زشتى، روشنى و تاریكى، و زوایاى متحصّله از چهره‌ها را كه بدان چهره‌ها از هم تمیز پیدا مى‌كنند نشان میدهد؛ ولى آئینه هیچگاه نمى‌تواند شخصیت، مقام و درجه سعادت و شقاوت و صفات حسنه و سیئه و ملكات پسندیده یا ناپسندیده چون شجاعت، عفّت، عصمت، عبودیت، بُخل و حسد، و آز و حرص را نشان دهد.

 آرى آئینه از خود صورت ندارد، رنگ و شكل و كمّ و كیف ندارد، صورت و رنگ و كمّ و كیف او تابع شكلى است كه در مقابل آن قرار میگیرد.

 عالم برزخ نیز چنین است، موجودات صوریه و مثالیه كه در آن متحقّق میگردد تابع زیبائى و زشتى معنوى و سعادت و شقاوت و

ایمان و كفر و عدالت و فسق و سائر خصوصیات شخصى است كه آن صورت و مثال حكایت از او میكند.

## گشایش قبر مؤمن تابع نور چشم معنوى اوست‌

 و چه تعبیر رسا و عالى نموده است از آن، حضرت صادق علیه السّلام در روایتى كه مرحوم صدوق روایت كرده و ما آن را در جلد دوّم همین كتاب از كتاب «أمالى» نقل كردیم؛ در آن روایت است كه: چون مؤمن را در میان قبر میگذارند و دو فرشته فتّان نكیر و منكر از ربّ او و دین او و پیغمبر او سؤال مى‌كنند و مؤمن در جواب پاسخ صحیح میدهد به آنها؛ فَیفْسَحَانِ لَهُ فِى قَبْرِهِ مَدَّ بَصَرِهِ‌.[[10]](#footnote-10) یعنى براى آن مؤمن به اندازه‌اى كه بینائى چشمش كشش دارد قبر او را مى‌گشایند و وسعت میدهند.

 البتّه این وسعت و گشایش، گشایش خارجى نیست كما آنكه قبر، قبر خارجى نیست بلكه مراد از قبر، عالم برزخ مؤمن و مراد از گشایش، اتّساع و گشادى معنوىِ مثالى است.

 و این گشایش تابع مستقیمى است از مقدار شعاع نور چشم مؤمن؛ تا هر جا كه چشمش ببیند قبرش را وسیع مى‌كنند، البتّه مقدار شعاع نور چشم معنوى اصحاب یمین و أبرار و مقرّبین و مخلَصین تفاوت دارد، و شعاع نور چشم هر فرد از این اصناف با فرد دیگر حسب اختلاف عمل و درجه وَرَع تفاوت دارد.

 شعاع نور چشم اصحاب یمین مراتب عالم نفس و سعه وجودى آن است كه آسمانها و زمین را احاطه كرده است، و شعاع نور چشم‌

مقرّبین از اینها گذشته و از اسماء حسناى الهى بهره میگیرد و شعاع نور چشم مخلَصین و لواداران مقام حمد و صاحبان شفاعت كبرى كه مقام محمود است، از اسماء و صفات الهیه میگذرد و منتهى به ذات مقدّس حىّ قیوم میگردد و فانى در ذات او میشود، اینجا دیگر قرب و بُعد برداشته میشود و جهات از بین میرود و كسى جز ذات حضرت ربوبى از این وسعت و گشادى خبر ندارد و نمى‌تواند این سِعه را بفهمد و ادراك كند. چنانكه در حدیث قدسى آمده است:

 أَعْدَدْتُ لِعَبادِىَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَینٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ، فَلَهُ مَا أَطْلَعْتُكُمْ عَلَیهِ، اقْرَءُوا إنْ شِئْتُمْ: فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ‌.[[11]](#footnote-11)

 خدا میفرماید: «من براى بندگان صالح خود چیزهائى را مهیا كرده‌ام كه هیچ چشمى ندیده است و هیچ گوشى نشنیده است و بر اندیشه هیچ انسانى خطور ننموده است، من براى بنده صالح خود آنچه شما را بر آن سرِّ مخفى آگاه مى‌كنم قرار داده‌ام؛ اگر میخواهید (این آیه قرآن را) بخوانید: پس هیچ نفسى نمیداند چه اسرار و ذخائرى براى آنها پنهان شده است، ذخائرى كه موجب ترى و تازگى چشمها گردد.»

 و نیز در حدیث قدسىّ آمده است:

 عَبْدِى أَطِعْنِى أَجْعَلْكَ مِثْلِى؛ أَنَا حَىٌّ لَا أَمُوتُ أَجْعَلُكَ حَیا لَا تَمُوتُ، أَنَا غَنِىٌّ لَا أَفْتَقِرُ أَجْعَلُكَ غَنِیاً لَا تَفْتَقِرُ، أَنَا مَهْمَا أَشَآءُ یكُونُ أَجْعَلُكَ مَهْمَا تَشَاءُ یكُونُ‌.[[12]](#footnote-12)

 «اى بنده من! مرا اطاعت كن تا من تو را همانند خودم قرار دهم؛ من زنده‌اى هستم كه هیچوقت نمى‌میرم، تو را زنده‌اى قرار میدهم كه هیچگاه نخواهى مرد؛ من بى نیازى هستم كه هیچ وقت نیازمند نمى‌شوم، تو را بى نیازى قرار میدهم كه هیچگاه نیازمند نمى‌شوى؛ من هر وقت بخواهم چیزى را، تحقّق مى‌یابد، تو را طورى قرار میدهم كه هر وقت چیزى را بخواهى تحقّق یابد.»

## تمنّاى رجوع مستكبران به دنیا جهت تدارك اعمال فوت شده، واهى است‌

 به دنبال آیات مورد بحث میفرماید

 وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّماءُ بِالْغَمامِ وَ نُزِّلَ الْمَلائِكَةُ تَنْزِيلًا\* الْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ لِلرَّحْمنِ وَ كانَ يَوْماً عَلَى الْكافِرِينَ عَسِيراً\* وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى‌ يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا\* يا وَيْلَتى‌ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا\* لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ

جاءَنِي وَ كانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا.[[13]](#footnote-13)

 «و روزى است كه آسمان با ابرها شكافته شود و فرشتگان به تدریج فرود آیند. در آن روز حكومت و سلطنت بر اساس حقّ است براى خداوند رحمت‌آفرین، و روزى است كه بر كافران و پنهان كنندگان حقائق بسیار دشوار است، و روزى است كه مرد ظالم و ستمگر به شدّت دست خود را به دندان بگزد و بگوید: اى كاش من با پیغمبر خدا راهى بر قرار كرده بودم! اى واى كاش! من فلان كس را دوست و یار خود نگرفته بودم! حقّاً مرا از یاد خدا محروم ساخت و مرا به وادى گمراهى سپرد پس از آنكه ذكر خدا بر من وارد شده بود، و شیطان خذلان كننده انسان است.»

 اینجاست كه ناله انسان بلند میشود كه خدایا مرا برگردان به دنیا تا از اعمالى كه از من فوت شده تدارك كنم، خطاب میرسد این لقلقه كلامى بود كه در دنیا با خود داشتى.

 مگر در دنیا نبودى و حجّت بر تو تمام نشد؟ مگر خورشید و ماه بر تو طلوع و غروب نداشت؟ مگر مهلت تمام نشد؟ مگر حقائق به تو نرسید! مگر عاجز بودى؟ مگر از مستضعفین بودى؟ مگر از سرمایه‌هاى عمر و علم و قدرت و فراغت و امنیت و اختیار به اندازه كافى و وافى در اختیار نداشتى؟ چرا عمل نكردى؟ چرا با غفلت میخوابیدى و با غفلت بیدار میشدى؟ مگر خواب و بیدارى نمونه‌اى از مرگ و حیات نبود؟ مگر ما به تو نگفتیم كه از خواب كه‌

بر مى‌خیزى بگو:

 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَحْیانِى بَعْدَ مَا أَمَاتَنِى وَ إلَیهِ النُّشُورُ.[[14]](#footnote-14)

 «حمد مختصّ خدائى است كه مرا زنده گردانید بعد از آنكه میرانیده بود، و در پیشگاه او و نزد او تمام مخفیات آشكارا، و پنهانها هویدا میگردد.»

 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى رَدَّ عَلَىَّ رُوحِى لِاحْمِدَهُ وَ أَعْبُدَهُ.[[15]](#footnote-15)

 «حمد مختصّ خدائى است كه روح مرا به من بازگردانید تا حمد او را به جاى آورم و عبادت او را بنمایم.»

 هزاران بار ما مردیم و زنده شدیم، آیا این مقدار كافى نبود؟

 صدها بار در تشییع جنائز شركت كردیم و در مجالس ختم و ترحیم حضور به هم رسانیدیم، و صداى ناله آن مسكین در قبر نهفته را با گوش‌هاى دل خود شنیدیم كه خدایا مرا برگردان، براى تدارك اعمال، براى تنبّه و هشیارى، براى پیمودن راه لقاى محبوب مطلق و شرف زیارت أسماء حسناى او، آیا این كافى نبود؟

 إذَا أَنْتَ حَمَلْتَ جَنَازَةً فَكُنْ كَأَنَّكَ الْمَحْمُولُ وَ كَأَنَّكَ سَأَلْتَ عَنْ رَبِّكَ الرُّجُوعَ إلَى الدُّنْیا فَفَعَلَ، فَانْظُرْ مَا ذَا تَسْتَأْنِفُ؟[[16]](#footnote-16)

 از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است كه: «چون جنازه‌اى را بسوى قبرستان حمل میكنى تو خود را چنین پندار كه جنازه محمول هستى، و چنین پندار كه تو از پروردگارت مسألت نموده‌اى كه تو را به دنیا برگرداند و خداوند دعاى تو را مستجاب نموده و به دنیا باز گردانیده است، حال ببین چگونه در اعمال خود استیناف میكنى و تدارك ما فات مى‌نمائى!»

 حال باید دانست كه علّت عدم رجوع اهل برزخ به دنیا چیست؟

 آیا آنها واقعاً از خداوند درخواست رجوع نمى‌كنند؟ كه اینچنین نیست، و آیا عیاذاً بالله خداوند از نزول رحمت به آنها در این حال دریغ نموده است؟ این هم كه صحیح نیست؛ چون رحمت واسعه حقّ تعالى بى دریغ بر عالم امكان افاضه میگردد.

 پس در صورتى كه دعاى اهل برزخ و تقاضاى آنان نسبت به رجوع به دنیا صادق باشد و امكان ترقّى و تكامل براى آنان در دنیا در این رجوع امكان پذیر باشد، خداوند رحیم به چه سبب دعاى آنان را مستجاب نمى‌نماید و تقاضاى آنان را ردّ میكند؟

## علّت عدم رجوع اهل برزخ به دنیا

 پاسخ این مسأله این است كه این تقاضا و درخواست گرچه به صورت تمنّاى صادق از آنها صادر میشود ولى در حالى است كه قواى مختلفه از شهوت و غضب و وَهْم را از دست داده و به علّت خرابى بدن و اندراس و كهنگى عالم طبع، از كشمكش قواى متضادّه و امیال مختلفه حقّاً در وجود آنها گرایش به گناه و تجاوز و تعدّى و

ظلم به زیر دست وجود ندارد؛ و با طلوع نور توحید و ظهور آن در مرایاى جلال و عظمت و كبریائیت حضرت حقّ جلّ و عزّ دیگر مجالى براى دكّان خودپسندى و آئین استكبار و خود گرائى و خودمنشى و بلندپروازى و بلندپندارى براى آنها باقى نمى‌ماند، و در این صورت در شرائط فعلیه واقعاً به جرائم خود در دنیا معترف و درخواست رجوع و تدارك را مى‌نمایند.

 لیكن دنیا عالم طبع است، عالم كون و فساد است، عالم بروز قواى مادّیه و شهوات و خواسته‌هاى غریزى و امیال طبیعى است، دنیا محلّ ظهور حسّ تفوّق و تكبّر و جمع ثروت و ازدیاد زن و فرزند و اعتبارات است؛ و اگر چنین نباشد دنیا نیست، و بنا به فرض آنها میخواهند به دنیا برگردند چون محلّ ترقّى و تكامل انحصار به دنیا دارد.

## ظالمان بر فرض كه به دنیا بازگردند به همان اعمال سابق خود بازگشت میكنند

 اگر خداوند آنها را به دنیا عودت دهد، نفوس آنان با همان موجودیت‌هاى فعلیه خود به دنیا بر میگردند، نه آنكه خداوند یك نفوس زكیه نقیه طاهره‌اى خلق كند و آنها را با آن نفوس به دنیا آورد؛ زیرا در این صورت دیگر آنها، آنها نیستند موجودات دیگرى هستند كه ربطى به آنان ندارد، و شیئیت موجودات به صُوَر ملكوتیه آنهاست و موجودیت و شخصیت هر انسان به نفس ناطقه اوست؛ نفس ناطقه خود او، نه به بدن و جسم او، و نه به صورت‌هاى نوعیه و كلّیه دیگر. و اگر آنان با همان نفوس خود كه موجب تشخّص آنان است به دنیا برگردند بواسطه هجوم امیال و غرائز و به علّت ظهور و بروز

همان خواسته‌هاى طبعى و طبیعى و به سبب عودت و بازگشت همان موجودیت فعلیه از غضب و شهوت و وهم و حسّ خودخواهى، براى بار دیگر دست میزنند به همان كردارى كه سابقاً در دنیا انجام میداده‌اند؛ وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ‌[[17]](#footnote-17).

 پس صدق گفتار آنان در عالم برزخ و شرائط برزخى است، نه نسبت به دنیا و شرائط آن. امّا نسبت به دنیا گفتارى است كه صد در صد مخالف واقع است و با دستیابى به آن شرائط معلوم میشود كه چگونه آنها به گناه و تجاوز و استكبار و شرك عودت نموده و در دعواى طهارت و تدارك اعمال زشت خود دروغگو بوده‌اند و لذا خطاب‌ كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها[[18]](#footnote-18) به آنها زده میشود.

## انقطاع انسان بسوى خدا در گرفتاریها، و غفلت از او در حال أمن در عالم دنیا

 نظیر این حالات در دنیا نیز براى انسان پیش مى‌آید؛ چون انسان وقتى سرگرم دادوستد و منغمر در اسباب و متوجّه كثرات است، از خدا و قدرت و علم و حیات و تدبیر او غافل و به خود و به اسباب متّكى است؛ و وقتى كه دستش از اسباب كوتاه شد و امیدش قطع گردید به سراغ خدا میرود و ناله و فغان سر میدهد كه اى خداى رحیم و رحمن و عالِمُ الْغَیبِ وَ الشَّهادَةِ به فریادم رس!

 وقتى مرضى دارد بدون اتّكاء و اتّكال به خدا به دنبال طبیب مى‌رود و جدّاً از او استمداد میكند و دوا میخورد و پرهیز مى‌نماید و تزریق میكند و عكس بردارى از محلّ مرض مى‌نماید و تجزیه ادرار و

خون میدهد، و امید دارد كه صد در صد مرضش مشخّص و بهبود قطعى است.

 اگر كسى به او بگوید: آقا براى شفاى خود از خدا استمداد كن و به فقرا صدقه بده و گوسفند ذبح كن و به مساكین و درماندگان اطعام كن و پدر و مادرت را كه از تو رنجیده‌اند راضى گردان، و نذر هم بنما كه در صورت شفا یافتن به حجّ كه فریضه الهى است و بر ذمّه تست مشرّف گردى و از این مناسك الهى بهرمند شوى، و در عین حال طبق دستور اسلام به معالجه خود هم ادامه بده ولى شفا و صحّت را از خدا طلب كن و او را مؤثّر در چرخیدن چرخ اسباب و تأثیر معالجه و دارو و عملیه جرّاحى پزشك قرار بده؛ در پاسخ میگوید: علم طبّ امروز پیشرفت كرده است و ما بحمد الله پزشكهاى متخصّص و حاذقى داریم و در عمل جرّاحى اعجاب مى‌كنند؛ فنّ تجزیه و عكس بردارى نیز به سرحدّ عالى خود رسیده و با كامپیوتر و در عرض چند دقیقه بیست و چهار قسم از خون تجزیه نموده و پاسخ فورى میدهند؛ گوسفند كشتن و اطعام كردن فقرا در منزل اصولًا ممكن نیست. (و فوراً فورمول حفظى همگانى را بر زبان مى‌آورد كه: مصارف آن را به شیر و خورشید سرخ میدهم.) پدر و مادر هم امّل و قدیمى هستند و مرا دعوت به مسجد مى‌كنند و مى‌گویند زنت باید حجاب داشته باشد و سگت را از منزل بیرون كن، من نمى‌توانم زیر بار حرف آنان بروم. و امّا حجّ، چرا ما پول‌هاى خود را صرف اعراب كنیم؛ پس از بهبودى براى تماشا به پاریس رفته و در

دو خیابان «مونت مارت» و «مونت پارناى» تفریح و تفرّج خواهیم نمود.

 به معالجه ادامه میدهد نتیجه نمى‌گیرد، زیر چاقوى جرّاح بیهوشانه قرار میگیرد، در بهترین بیمارستانها با مجهّزترین ادوات استراحت میكند نتیجه نمى‌گیرد، سفر اوّل و دوّم به پاریس و لندن میرود و هر چه میتواند از پول‌هاى جمع‌آورى شده از این ملّت محروم ـ كه نمونه آن پدر و مادر امّلش بودند ـ به جیب آنان میریزد و در تحت جرّاحى‌هاى متعدّد قرار گرفته، یك بار كلیه، یك بار مثانه را عمل میكند، نتیجه صفر؛ از آنجا به پدر و مادر خود مى‌نویسد: براى من سفره بیندازید و متوسّل شوید.

 خودش بر میگردد لاغر، زرد رنگ، ضعیف، قوّه سخن گفتن ندارد، پانزده كیلو وزنش كم شده، اطبّاء همه گفته‌اند سرطان پرستات است و معالجه هیچ اثرى ندارد؛ حالا نذر میكند كه به مكّه برود.

 به مادر میگوید: سفره امّ البنین بینداز؛ دست پدر را مى‌بوسد كه اگر شفا یافتم شما را با خود به مكّه مى‌برم، میگوید: عجبا، از این پزشكى هم كارى ساخته نیست، طبابت به درد خودش میخورد، ناجنسها فقط بلدند جیب خود را پر كنند، اینها دزدند، تاجرند نه پزشك.

 عجیب این است كه همین آقاى مریض اگر شفا یابد كم كم این روحیه از بین میرود و روحیه اوّل جایگزین آن میگردد؛ دوباره‌

بواسطه تسویف حجّ و خرافات پنداشتن نیروى غیبى را در تأثیر معالجات و اتّكاء به علوم ظاهریه، سدّ محكمى بین او و معنویات واقع میشود.

## تمثیل قرآن از بازگشت انسان به گناه بعد از توبه، به شخص گرفتار در غرقاب‌

 هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ حَتَّى إِذا كُنْتُمْ فِي الْفُلْكِ وَ جَرَيْنَ بِهِمْ بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها رِيحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ‌.[[19]](#footnote-19)

 «خداوند شما را در دریا و خشكى حركت میدهد، همین كه در كشتى نشسته و با بالا كشیدن شِراع، كشتى به حركت در مى‌آید و نسیم خوش و مطبوع و دلنواز ساحل به شما مى‌وزد، با حال فرح و سرور و غفلت از خدا و آنچه موجب رضاى اوست از عمل صالح، روى عرشه كشتى آرمیده و به تماشا سرگرم و به تفریح و تفرّج مشغول میشوید (بطورى كه فرضاً اگر كسى از شما بگوید: استمداد از خدا كنید! میگوئید: كشف قوّه بخار پاپن فرانسوى و اختراعات حاصله به دنبال آن این موهبت را به بشر ارزانى داشت، عیناً مانند قارون كه مى‌گفت: إِنَّما أُوتِيتُهُ عَلى‌ عِلْمٍ عِنْدِي‌[[20]](#footnote-20)، شما نیز میگوئید چه كسى میتواند این كشتى را غرق كند، شهرى است عجیب، چندین هزار تن سرنشین دارد.)

 تا وقتى كه كم كم تند باد حوادث بوزد و طوفان سهمگین فضاى‌

دریا را فرا گیرد و موج آب بر روى موج دیگر بریزد، و همین كه دانستند كه كار از كار گذشته و قدرت نامتناهى، این كشتى را در دست غرقاب و در اراده هلاكت در آورده است؛ خدا را از صمیم دل بخوانند كه: اى پروردگار مهربان اگر ما را از این مهلكه نجات دهى، دیگر ما توبه مى‌كنیم و دست به تعدّى و تجاوز نمیزنیم و با استكبار عمل نمى‌كنیم و از شكر گزاران خواهیم بود.»

 آرى، نفس را باید تربیت كرد به ریاضات شرعیه، تا رام گردد و در صراط مستقیم به نور خدا منوّر شود؛ و گرنه همین كه به اضطرار برسد ایمان مى‌آورد و اقرار و اعتراف میكند و توبه و ناله و زارى سر میدهد و بنا بر صلاح و رشاد میگذارد، ولى همین كه حال اضطرار به پایان رسید چون فنر بسته و مهار شده‌اى كه مهارش باز شود و ضامنش در رَود، با یك جستن بسوى همان حالت عادى و پرش به سمت همان مَلَكات و اخلاق و رفتار، جستن نموده و در عالم ملكات مكتسبه خود قرار میگیرد و دفن میشود؛ آنجا قبر او و مضجع اوست.

 فَلَمَّا أَنْجاهُمْ إِذا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْيُكُمْ عَلى‌ أَنْفُسِكُمْ مَتاعَ الْحَياةِ الدُّنْيا ثُمَّ إِلَيْنا مَرْجِعُكُمْ فَنُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.[[21]](#footnote-21)

 «و چون ما اقیانوس را آرام نمودیم و طوفان را برداشتیم و موج‌هاى متراكم آرام شد و آنان را به ساحل امن رسانیدیم، باز آنان‌

به دنبال ستم و تجاوز میروند و در زمین خدا بدون حقّ و مجوّزى عُدوان مى‌كنند. اى مردم! بدانید كه این ستمى كه روا میدارید، عكس العمل آن به خود شما برمیگردد و در حقیقت به خود ستم نموده‌اید، و این عملى را كه براى نفع خود انجام میدهید و از راه ستم و تجاوز به دیگران است، نفع شما نیست بلكه عین ستمى است كه به خود روا داشته‌اید؛ چند روزى به عنوان تمتّع از زندگى حیوانى پست در این دنیا متمتّع میگردید و سپس رجوع و بازگشت شما بسوى ماست؛ و از اعمالى كه انجام داده‌اید بطور كامل شما را آگاه و متنبّه خواهیم كرد.»

 آرى خدا به كسى ظلم نمى‌كند، و این پاداش ظلمى است كه مردم با دست خود بر خود مى‌كنند.

 وَ ما ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.[[22]](#footnote-22)

## مواعظ امام حسن علیه السّلام به جناده‌

 در آن ساعت‌هاى آخر از حیات حضرت امام حسن علیه السّلام‌ جنادة خدمت آن حضرت رسید و تقاضاى نصیحت و موعظه نمود، درحالى‌كه رنگ آن حضرت زرد شده و حالش منقلب و دیگر رمقى ندارد و زهر تمام بدن او را گرفته بود.

 مجلسى رضوان الله علیه نقل میكند در «بحار الانوار» از كتاب «كفایةُ الأثر فى النّصوص على الائمّة الإثنَى عشر» تألیف علىّ بن محمّد بن علىّ خزّاز قمّى از محمّد بن وَهْبان از داود بن هَیثم از جدّش‌

إسحق بن بهلول [از پدرش بهلول‌] بن حسّان از طلحة بن زید رقّى از زبیر بن عطاء از عمیر بن مانى عبسى از جنادة بن أبى امیه كه گفت:

 من وارد شدم بر حضرت حسن بن علىّ بن أبى طالب علیه السّلام در همان مرضى كه با آن وفات نمود، و در مقابل آن حضرت طشتى بود كه در آن خون قِى مینمود و كبد آن حضرت قطعه قطعه از سمّى كه معاویه لعنَهُ اللهُ خورانیده بود خارج میشد[[23]](#footnote-23)؛ و عرض كردم: اى مولاى من! چرا خود را معالجه نمى‌كنید؟

 حضرت فرمود: اى بنده خدا! مرگ را به چه علاج كنم؟

 گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌.

 ثُمَّ الْتَفَتَ إلَىَّ فَقَالَ: وَ اللهِ لَقَدْ عَهِدَ إلَینَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ إنَّ هَذَا الأمْرَ یمْلِكُهُ إثْنَا عَشَرَ إمَامًا مِنْ وُلْدِ عَلِىٍّ وَ فَاطِمَةَ، مَا مِنَّا إلَّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ. ثُمَّ رُفِعَتِ الطَّسْتُ وَ بَكَى صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ.

 «سپس روى به من نموده فرمود: سوگند به خدا كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم از ما پیمان گرفته و وصیت نموده است كه این امر ولایت و خلافت عامّه را بعد از او، دوازده امام از اولاد علىّ و فاطمه عهده دار خواهند بود؛ و هیچكس از ما نیست مگر آنكه مسموم یا مقتول گردد.

 در این وقت طشت را از نزد آن حضرت برداشتند و آن حضرت بگریست».

## استَعِدَّ لِسَفَرِکَ و حَصِّل زادَکَ قَبلَ حُلولِ أجَلِکَ

 قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: عِظْنِى یا بْنَ رَسُولِ اللهِ!

 قَالَ: نَعَم، اسْتَعِدَّ لِسَفَرِكَ وَ حَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ. وَ اعْلَمْ أَنَّكَ تَطْلُبُ الدُّنْیا وَ الْمَوْتُ یطْلُبُكَ، وَ لَا تَحْمِلْ هَمَّ یوْمِكَ الَّذِى لَمْ یأْتِ عَلَى یوْمِكَ الَّذِى أَنْتَ فِیهِ. وَ اعْلَمْ أَنَّكَ لَا تَكْسِبُ مِنَ الْمَالِ شَیئاً فَوْقَ قُوتِكَ إلَّا كُنْتَ فِیهِ خَازِناً لِغَیرِكَ.

 وَ اعْلَمْ أَنَّ فِى حَلَالِهَا حِسَابٌ وَ فِى حَرَامِهَا عِقَابٌ وَ فِى الشُّبُهَاتِ عِتَابٌ؛ فَأَنْزِلِ الدُّنْیا بِمَنْزِلَةِ الْمِیتَةِ، خُذْ مِنْهَا مَا یكْفِیكَ فَإنْ كَانَ ذَلِكَ حَلَالًا كُنْتَ قَدْ زَهِدْتَ فِیهَا، وَ إنْ كَانَ حَرَاماً لَمْ یكُنْ فِیهِ وِزْرٌ، فَأَخَذْتَ كَمَا أَخَذْتَ مِنَ الْمِیتَةِ، وَ إنْ كَانَ الْعِتَابُ فَإنَّ الْعِتَابَ یسِیرٌ.

 «عرض كردم: مرا نصیحت و اندرزى كن اى پسر رسول خدا!

 فرمود: بلى، براى سفرى كه در پیش دارى خود را آماده ساز، و توشه این سفر را قبل از آنكه زمان كوچ كردن در رسد و آهنگ رحیل بنوازند مهیا كن.

 و بدان كه تو به دنبال دنیا میروى و طلب آن را میكنى درحالى‌كه مرگ تو را تعقیب نموده و طلب تو را مى‌نماید. و همّ و اندوه و اندیشه و تفكّر روزى را كه هنوز نیامده است بار مكن بر روزى كه آمده و تو در آن هستى.

 و بدان كه تو از اموال دنیا هیچ چیزى را زیادى از قوت خودت كسب نمى‌كنى مگر آنكه در آن چیز خازن و نگهدار براى غیر خودت بوده‌اى!

 و بدان كه در آنچه از اموال دنیا از راه حلال بدست مى‌آورى حساب است و در حرامش عقاب است و در مشتبهاتش عتاب و سرزنش و مؤاخذه است.

 بنابر این اصل، دنیا را مانند جیفه و مُردارى فرض كن كه به اندازه كفاف در موقع ضرورت از آن براى خود برمیدارى؛ پس اگر آنچه اخذ نموده‌اى از حلال باشد، تو در این امر طریق زهد و قناعت پیشه داشته‌اى و از عهده حساب كمترى برآمده‌اى؛ و اگر آنچه را از دنیا برمیدارى از حرام باشد، دیگر دچار وِزر و تبعات و مؤاخذه نشده‌اى، چون از میته به قدر ضرورت برداشته‌اى نه زیاده بر آن؛ و اگر از موارد مشتبه باشد كه مورد عتاب واقع مى‌شوى، دچار عتاب‌

كمترى شده‌اى!»

## و اعمَل لِدُنیاکَ کأنَّکَ تَعیشُ أبَداً و اعمَل لأخِرَتِکَ کأنَّکَ تَموتُ غَداً

 وَ اعْمَلْ لِدُنْیاكَ كَأَنَّكَ تَعِیشُ أَبَدًا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَداً.

 وَ إذَا أَرَدْتَ عِزًّا بِلَا عَشِیرَةٍ وَ هَیبَةً بِلَا سُلْطَانٍ، فَاخْرُجْ مِنْ ذُلِّ مَعْصِیةِ اللهِ إلَى عِزِّ طَاعَةِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.

 وَ إذَا نَازَعَتْكَ إلَى صُحْبَةِ الرِّجَالِ حَاجَةٌ، فَاصْحَبْ مَن إذَا صَحِبْتَهُ زَانَكَ، وَ إذَا خَدَمْتَهُ صَانَكَ، وَ إذَا أَرَدْتَ مِنْهُ مَعُونَةً أَعَانَكَ، وَ إنْ قُلْتَ صَدَّقَ قَوْلَكَ، وَ إنْ صُلْتَ شَدَّ صَوْلَكَ، وَ إنْ مَدَدْتَ یدَكَ بِفَضْلٍ مَدَّهَا، وَ إنْ بَدَتْ عَنْكَ ثُلْمَةٌ سَدَّهَا، وَ إنْ رَأَى مِنْكَ حَسَنَةً عَدَّهَا، وَ إنْ سَأَلْتَهُ أَعْطَاكَ، وَ إنْ سَكَتَّ عَنْهُ ابْتَدَاكَ، وَ إنْ نَزَلَتْ إحْدَى الْمُلِمَّاتِ بِهِ سَاءَكَ.

 مَنْ لَا تَأْتِیكَ مِنْهُ الْبَوَائِقُ، وَ لَا یخْتَلِفُ عَلَیكَ مِنْهُ الطَّرَائِقُ، وَ لَا یخْذُلُكَ عِنْدَ الْحَقَائِقِ، وَ إنْ تَنَازَعْتُمَا مُنْقَسِماً[[24]](#footnote-24) ءَاثَرَكَ.

 «براى دنیاى خود چنان عمل كن كه گویا تو إلى الأبد در دنیا بطور جاودان زیست میكنى و براى آخرتت چنان عمل كن كه گویا تو فردا خواهى مرد!

 و اگر اراده دارى كه عزیز بشوى بدون عشیره و یاران، و صاحب هیبت گردى بدون قدرت و سلطنت، پس براى حصول این مقصود از پستى و كاستى معصیتِ خدا خارج شو، و در بلندى و رفعت طاعت خداوند عزّ و جلّ درآ

و اگر حاجتى تو را وادار كند كه ناچار با افرادى مصاحبت و همنشینى كنى، پس براى خود مصاحب و همنشینى اختیار كن كه این مصاحبت موجب زینت و احترام تو گردد، و اگر او را خدمت كنى تو را حفظ كند، و اگر از او كمكى بخواهى تو را كمك كند، و اگر سخنى گوئى گفتار تو را تصدیق كند و صحّه بگذارد، و اگر با كسى بخواهى در افتى و با شدّت رفتار كنى صَولت تو را محكم كند، و اگر بخواهى دستت را به كرم و عطا دراز كنى مانع این نشود بلكه خود در این امر مساعدت نماید، و اگر در تو فتور و رخنه‌اى پیدا شد فوراً آن را ببندد و مسدود كند، و اگر از تو نیكى ببیند آن را به حساب آورد و دستخوش نسیان قرار ندهد، و اگر تو از او چیزى خواستى به تو بدهد، و اگر در مواقع ضرورت و نیاز از خواستن امتناع ورزیدى خود او ابتدا به دادن كند، و بدون سؤال رفع ضرورت و حاجت از تو بنماید، و اگر بعضى از حوادث و ناملایمات بر او وارد شود، مراتب دوستى تو با او چنان باشد كه تو را به رنج و ناراحتى اندازد.[[25]](#footnote-25)

 آن رفیقِ همنشین، كسى باشد كه از ناحیه او هیچگاه ناراحتى و

گرفتارى به تو نرسد، و راه‌هاى زندگى بر تو تغییر نپذیرد، و در مواقع وصول به واقعیات و حقائق تو را تنها و ذلیل و مخذول نگذارد و اگر در چیزى كه باید بین شما قسمت گردد، نوبت به منازعه رسید و در تقسیم دچار گفتگو و جدال شدید، تو را بر خود مقدّم دارد.»

 جُناده‌ به دنبال این مطلب میگوید: پس از آنكه حضرت مجتبى علیه السّلام این مواعظ را بیان فرمودند نَفَسشان قطع و رنگ آن حضرت زرد شد تا حدّى‌كه چنین پنداشتم كه در هماندم جان خواهد داد.

 در این حال حضرت إمام حسین علیه السّلام با أسود بن أبى الاسود داخل شدند و سید الشّهداء خود را به روى برادر انداخت و سر و صورت او را بوسید، و سپس در نزد او نشست، و هر دو با یكدیگر به نجوى و آهستگى سخنانى گفتند. و أبو الاسود ناگاه گفت: إِنَّا لِلَّهِ‌ روح حضرت حسن به عالم باقى شتافت.

## شهادت حضرت مجتبى علیه السّلام‌

 و حضرت إمام حسن به برادرشان حضرت إمام حسین علیهما السّلام وصیت كردند؛ و رحلتشان در روز پنجشنبه آخر ماه صفر سنه پنجاه از هجرت بود، درحالى‌كه چهل و هفت سال داشتند و در بقیع دفن شدند.[[26]](#footnote-26)

 آن حضرت بواسطه زهرى كه‌ جُعْدَه ـ كه دختر أشعث بن قیس‌

کنْدى‌ است ـ به دستور معاویه به حضرتش خورانید، به شهادت رسید. جعده دختر امّ فروه خواهر أبو بكر است و دختر عمّه عائشه است.

 مرحوم صدوق روایت میكند از محمّد بن إبراهیم بن إسحق از أحمد بن محمّد بن سعید كوفى از علىّ بن حسن بن علىّ بن فضّال از پدرش از حضرت إمام رضا از پدرش موسى بن جعفر، از پدرش جعفر بن محمّد از پدرش محمّد بن علىّ از پدرش علىّ بن الحسین از پدرش حسین بن علىّ علیهم السّلام كه فرمود: چون وفات حسن بن علىّ بن أبى طالب علیه السّلام رسید گریه كرد.

 فَقِیلَ لَهُ: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ أَ تَبْکى وَ مَکانُک مِنْ رَسُولِ اللهِ الَّذِى أَنْتَ بِهِ، وَ قَدْ قَالَ فِیک رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ مَا قَالَ، وَ قَدْ حَجَجْتَ عِشْرِینَ حَجَّةً مَاشِیا، وَ قَدْ قَاسَمْتَ رَبَّک مَالَک ثَلَاثَ مَرَّاتٍ حَتَّى النَّعْلَ وَ النَّعْلَ؟

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: إنَّمَا أَبْكِى لِخَصْلَتَینِ لِهَوْلِ الْمُطَّلَعِ وَ فِرَاقِ الاحِبَّةِ.[[27]](#footnote-27)

 «به آن حضرت عرض كردند: اى پسر رسول خدا! شما چگونه گریه مى‌كنید، درحالى‌كه منزلت شما با رسول الله این چنین منزلتى است، و رسول الله درباره شما آن چنان و آن چنان فرموده است، و دیگر آنكه شما بیست بار با پاى پیاده براى اداى مناسك حجّ به‌

بیت الله الحرام رفته‌اید، و سه بار، تمام مال خود را با فقرا بالمُناصفه تقسیم نمودید حتّى از تقسیم نعل‌هاى خود دریغ ننمودید؟

 حضرت فرمود: گریه من براى دو چیز است: یكى براى‌ هَولِ مُطّلَع‌، دهشت و اضطرابى كه در حال تجلّى مقام حضرت احدیت دست میدهد. دوّم براى‌ فراق أحِبّه‌ و دورى محبّان و محبوبان من».

 وَ دَخَلَ عَلَیهِ أَخُوهُ الْحُسَینُ عَلَیهِ السَّلَامُ فَقَالَ: كَیفَ تَجِدُ نَفْسَكَ؟ قَالَ: أَنَا فِى ءَاخِرِ یوْمٍ مِنَ الدُّنْیا وَ أَوَّلِ یوْمٍ مِنَ الآخِرَةِ عَلَى كُرْهٍ مِنِّى لِفِرَاقِكَ وَ فِرَاقِ إخْوَتِى. ثُمَّ قَالَ: أَسْتَغْفِرُ اللهَ عَلَى مَحَبَّةٍ مِنِّى لِلِقَآءِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِی وَ فَاطِمَةَ وَ جَعْفَرٍ وَ حَمْزَةَ. ثُمَّ أَوْصَى إلَیهِ.[[28]](#footnote-28)

# مجلس شانزدهم: امید عفو براى مستضعفینى كه راه وصول به حقائق را ندارند

اعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ طّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[29]](#footnote-29)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً\* إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا\* فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.

 (آیات نود و هفتم تا نود و نهم، از سوره نساء: چهارمین سوره از قرآن كریم)

## تكالیف إلهیه مشروط به علم و قدرت هستند

 فقهاء شیعه رضوانُ الله علیهم بلكه جمیع فقهاى اسلام اتّفاق‌

و إجماع نموده‌اند بر آنكه جمیع تكالیف إلهیه مشروط به علم و قدرت است، و این دو صفت را از شرائط عامّه تكلیف میدانند؛ بدین معنى كه اختصاص به بعضى از اوامر یا نواهى حضرت پروردگار ندارد، بلكه در تمام تكالیف باید در مكلَّفین این دو شرط متحقّق باشد تا آنكه تكلیف درباره آنها تحقّق یابد و یا منجّز گردد.

 امّا درباره علم استدلال مى‌كنند اوّلًا به آیه كریمه:

 وَ ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا.[[30]](#footnote-30)

 «روش و سنّت ما نیست كه عذاب كنیم مگر پس از آنكه پیامبرى را بفرستیم و حجّت را تمام كنیم.»

 و به آیه كریمه:

 وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ اللَّهُ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.[[31]](#footnote-31)

 «و ما هیچ پیغمبرى را نفرستادیم مگر به زبان قوم خودش تا آنكه براى آنان روشن سازد (أحكام و تكالیف و سنن و آداب و اخلاق و عقائد و توحید را بیان كند) و پس از بیان نمودن و اتمام حجّت، خداوند افرادى را كه مخالفت كنند به اراده خود گمراه كند و افرادى را كه اطاعت نمایند به اراده خود هدایت فرماید.»

 و به آیه كریمه:

 لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يَحْيى‌ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ.[[32]](#footnote-32)

 «براى آنكه هر كس كه بواسطه معصیت و گناه به هلاكت رسد، از روى حجّت و دلیل باشد؛ و هر كس كه بواسطه اطاعت و حصول ثواب زنده میگردد، نیز از روى حجّت و دلیل باشد.»

 و به آیه كریمه:

 وَ لَوْ أَنَّا أَهْلَكْناهُمْ بِعَذابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقالُوا رَبَّنا لَوْ لا أَرْسَلْتَ إِلَيْنا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آياتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَ نَخْزى‌.[[33]](#footnote-33)

 «و اگر ما ایشان را هلاك میكردیم قبل از بینه و تمامى بیان و حجّت، در مقام اعتراض بر آمده و مى‌گفتند: اى پروردگار! چرا تو پیامبرى نفرستادى تا ما از آیات تو علم و اطّلاع حاصل نموده و متابعت آنها را بنمائیم پیش از آنكه عذاب تو به ما برسد و ما را دستخوش ذلّت و بدبختى قرار دهد؟»

 و نیز به بسیارى از آیات كه در آنها لفظ «بینه» بكار رفته و عذاب خدا را در امّت‌هاى پیامبران گذشته منوط و مشروط به آن نموده است.

 و نیز استدلال مى‌كنند به‌ «حدیث رَفع» و اصل این حدیث شریف در «خصال»[[34]](#footnote-34) شیخ صدوق، در باب التّسعة؛ و در «اصول كافى»[[35]](#footnote-35) در باب ما رُفعَ عَن الامَّة طىّ دو حدیث؛ و در

«تحف العقول»[[36]](#footnote-36)؛ و در «وسآئل الشّیعة»[[37]](#footnote-37) از شیخ صدوق مى‌باشد. گرچه در الفاظ این حدیث مختصر اختلافى وجود دارد لیكن در معنى با یكدیگر اختلافى ندارند. و ما این روایت را در اینجا طبق الفاظ وارده در كتاب «خصال» مى‌آوریم:

## استدلال به «حدیث رفع» در تنجّز تكلیف در صورت علم و قدرت‌

 شیخ صدوق گوید: حدیث كرد ما را محمّد بن أحمد[[38]](#footnote-38) بن یحیى عطّار از سعد بن عبد الله از یعقوب بن یزید از حمّاد بن عیسى از حریز بن عبد الله از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام كه گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

 رُفِعَ عَنْ أُمَّتِى تِسْعَةٌ: الْخَطَأُ وَ النِّسْیانُ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَیهِ وَ مَا لَا یعْلَمُونَ وَ مَا لَا یطِیقُونَ وَ مَا اضْطُرُّوا إلَیهِ وَ الْحَسَدُ وَ الطِّیرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِى الْوَسْوَسَةِ فِى الْخَلْقِ مَا لَمْ ینْطِقْ بِشَفَةٍ.

 «از امّت من مؤاخذه و عذاب درباره نه چیز برداشته شده است:

 اوّل: كارهائى را كه از روى خطا بجا مى‌آورند و در عمل به آن تعمّدى ندارند و از روى قصد نمى‌كنند.

 دوّم: كارهائى را كه از روى فراموشى و نسیان بجا مى‌آورند و در حال توجّه و یادآورى نیستند.

 سوّم: كارهائى را كه از روى اكراه بجاى آورند؛ یعنى خود میل بجا آوردن آنرا ندارند و لیكن شخص دیگرى آنانرا به این عمل اكراه میكند مثل‌آنكه ظالمى میگوید: اگر روزه ماه رمضان را نخورى تو را مى‌كشم.

 چهارم: كارهائى را كه ندانسته به جاى مى‌آورند؛ مثل‌آنكه نمیدانند كه از طرف خدا فلان تكلیف وارد شده است و ترك مى‌كنند؛ اگر این ندانستن مستند به تقصیر خود آنان نبوده باشد.

 پنجم: كارهائى را كه از عهده آنان خارج است و قدرت و توانائى آن را ندارند.

 ششم: كارهائى را كه از روى اجبار و ضرورت انجام دهند؛ مثل‌آنكه ظالم مقتدرى آنانرا بخواباند و در ماه رمضان آب در حلق آنان بریزد، یا در امور زندگى و معیشت ـ كه خارج از مقدار كفاف نباشد ـ ضرورت اقتضا كند كه قرض رَبَوى بگیرند.

 هفتم: حسد كردن است در دل، بدون آنكه این حسد را اظهار نماید و در خارج وسائلِ سلبِ آن نعمتى را كه بر اساس آن به محسود حسد برده است به كار برد.

 هشتم: به فال بد گرفتن؛ چون انسان نباید هیچ چیز را به فال بد بگیرد و روى آن ترتیب اثر دهد، و هر وقت در دلش فال بدى آمد باید اعتنا نكند و بر عكس آنچه را كه فال زده عمل كند و دنبال كار را بگیرد؛ ولى ورود فال بد در دل بدون اختیار و بدون ترتیب اثر، گناه ندارد و مورد مؤاخذه واقع نخواهد شد.

 نهم: بعضى از خطوراتى كه بر دل او میزند و درباره مبدأ آفرینش جلّ و عزّ شكّ میكند و مثلًا با خود میگوید: این مخلوقات را خدا خلق كرده پس خالق خدا كیست؟ و نظیر این قسم تفكّراتى كه خلاف واقع و راجع به ارتباط عالمِ خلق با عالمِ ربوبى است.

 این خطورات اگر كه بدون اختیار گاهى عارض شود و انسان به زبان نیاورد و بازگو نكند مؤاخذه و گناه نخواهد داشت.»

## أخبار دالّه بر تنجّز تكلیف و مؤاخذه در صورت تقصیر در تعلّم و سؤال‌

 بارى در اینجا یك موضوع تذكّرش لازم است و آن اینكه: عدم تكلیف تنجیزى و عدم مؤاخذه و عقاب در صورت عدم علم به احكام، در صورتى است كه مكلَّف در مقام تفحّص از دلیل برآمده و أحیاناً برخورد به دلیل نكرده است، و امّا در صورت تقصیر و دنبال دلیل نرفتن و در مقام فَحص بر نیامدن، در این صورت عقاب و مؤاخذه به جاى خود باقى است گرچه مكلّف نسبت به حكم جاهل باشد.

 و ما براى نمونه در اینجا به ذكر چند حدیث مى‌پردازیم:

 اوّل: در «محاسن» شیخ برقى روایت كرده است از پدرش از یونس بن عبد الرّحمن از أبو جعفر أحوَل ـ كه همان محمّد بن نعمان مؤمن الطّاق بوده باشد ـ از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام كه فرمودند:

 لَا یسَعُ النَّاسَ حَتَّى یسْأَلُوا أَوْ یتَفَقَّهُوا.[[39]](#footnote-39)

 «مردم در اختیار و گشایش نیستند كه دنبال احكام و مسائل و معارف دین نروند و بدین جهت به علّت نداشتن علم عمل نكنند؛ بلكه حتماً باید یا بروند و بپرسند و از علماء اخذ كنند، و یا خود به مرتبه فقاهت و اجتهاد برسند.»

 و به این روایت شریفه مى‌توان استدلال كرد بر لزوم تقلید براى افرادى كه قوّه استنباط احكام را ندارند، و انحصار حكم بطور كلّى در تقلید یا اجتهاد، و عدم جواز احتیاط كَما ذهَب إلَیه المَشهور.[[40]](#footnote-40)

 دوّم: نیز در «محاسن» أحمد بن محمّد بن خالد برقى روایت میكند از پدرش و موسى بن قاسم از یونس بن عبد الرّحمن از بعض اصحاب آن دو نفر، كه او گفت: از حضرت أبو الحسن موسى بن جعفر علیه السّلام سؤال شد:

 هَلْ یسَعُ النَّاسَ تَرْكُ الْمَسْأَلَةِ عَمَّا یحْتَاجُونَ إلَیهِ؟ قَالَ: لَا.[[41]](#footnote-41)

 «آیا مردم در اختیار و گشایش هستند كه در امورى كه بدان محتاجند و مورد عمل آنهاست از رجوع به امام و اهل علم خوددارى نموده و سؤال را ترك كنند؟ حضرت فرمود: نه.»

 در این روایت نیز لزوم و وجوب تقلید صریحاً بیان شده است.

 سوّم: نیز در «محاسن» از برقى از حسین بن یزید نَوفَلى از إسمعیل بن أبى زیاد سَكونىّ از حضرت امام جعفر صادق از پدرانش علیهم السّلام از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه آن حضرت فرمود:

 أُفٍّ لِكُلِّ مُسْلِمٍ لَا یجْعَلُ فِى كُلِّ جُمُعَةٍ یوْمًا یتَفَقَّهُ فِیهِ أَمْرَ دِینِهِ وَ یسْأَلُ عَنْ دِینِهِ. وَ رَوَى بَعْضُهُمْ: أُفٍّ لِكُلِّ رَجُلٍ.[[42]](#footnote-42)

 «افّ باد بر هر مسلمانى كه در بین ایام هفته یك روز را براى امور دینى خود از پرسیدن مسائل و تفقّه در علوم و معارف آن قرار ندهد. و بعضى روایت كرده‌اند كه رسول خدا فرمود: افّ باد بر هر مردى.»

 چهارم: شیخ مفید در «مجالس» در تفسیر آیه مباركه: قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ[[43]](#footnote-43) حدیث كرده است از أبو القاسم جعفر بن قولویه از محمّد بن عبد الله بن جعفر حمیرى از هارون بن مسلم از مسعدة بن زیاد از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام در وقتى كه از آن حضرت از تفسیر گفتار خداى تعالى‌ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ سؤال شد شنیدم كه فرمود:

 إذَا كَانَ یوْمُ الْقِیمَةِ قَالَ اللهُ تَعَالَى لِلْعَبْدِ: أَ كُنْتَ عَالِمًا؟ فَإنْ قَالَ: نَعَمْ قَالَ لَهُ: أَ فَلَا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ؟ وَ إنْ قَالَ: كُنْتُ جَاهِلًا قَالَ لَهُ: أَ فَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟ فَیخْصِمُهُ فَتِلْكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ لِلَّهِ عَزّ وَ جَلَّ عَلَى خَلْقِهِ.[[44]](#footnote-44)

 «چون روز قیامت فرا رسد در مقام سؤال و عرض، حضرت پروردگار به بنده خود خطاب میكند: آیا در مسائل و أحكام و معارف‌

دینیه خود كه راجع به اعمال تو بود علم داشتى؟

 اگر در جواب بگوید: بلى علم داشتم! خداوند میگوید: پس چرا عمل نكردى به آنچه علم داشتى؟

 و اگر در پاسخ بگوید: علم نداشتم! خداوند میگوید: پس چرا یاد نگرفتى تا اینكه بتوانى عمل كنى؟ و چون در این مخاصمه و این طرز محاجّه، بنده محكوم میگردد پس همیشه حجّت و برهانِ بالغه اختصاص به خدا دارد.»

 تا اینجا آنچه را كه بیان شد راجع به‌ لزوم علم‌ بود.

## آیات دالّه بر لزوم قدرت در تحقّق تكالیف الهیه‌

 و امّا راجع به‌ لزوم قدرت‌ در تحقّق تكالیف الهیه، و علاوه بر قدرت عقلى، قدرت شرعى كه همان سعه و عدم پیدایش عسر و حرج باشد، مى‌توان به آیاتى از كلام الله مجید استدلال نمود:

 ١ ـ وَ لَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ.[[45]](#footnote-45)

 «و حقّاً كه خداوند شما را مورد عفو و مغفرت خود قرار داد، و خدا همیشه نسبت به مؤمنان داراى فضل است.»

 فضل به معناى زیادى است؛ یعنى بیشتر از مقدار قدرت إفاضه میكند و پیوسته آنان را در سعه نگه میدارد و همیشه در برابر تكالیف خود مقدارى از تحمّل و توان را براى مؤمنان باقى میگذارد.

 ٢ ـ إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَشْكُرُونَ.[[46]](#footnote-46)

 «به درستى كه خداوند داراى فضل و اعطاى زیادى است به تمام مردم و لیكن اكثریت مردم سپاسگزار نیستند.»

 ٣ ـ وَ لكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعالَمِينَ.[[47]](#footnote-47)

 «و لیكن خداوند داراى مقام فضل و اعطاى زیادى نسبت به تمام عالمیان است.»

 و نظیر این آیات كه پروردگار را با صفت «فضل» توصیف نموده است، در قرآن كریم بسیار است.

 البتّه همان طور كه یكى از مصادیق «فضل» عطا نمودن بیش از مقدارِ حقِّ پاداش است، یكى از مصادیق آن نیز كمتر از مقدارِ قدرتِ عقلى تكلیف نمودن و براى مُكلَّف سعه و گشایش و طاقتى باقى گذاردن است.

 ٤ ـ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ.[[48]](#footnote-48)

 «خداوند پیوسته براى شما آسانى و سهولت در اوامر و تكالیف خود را خواسته است و هیچگاه براى شما سختى و عسرت و در مضیقه افتادن را نخواسته است.»

 ٥ ـ ما يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَ لكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَ لِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ‌.[[49]](#footnote-49)

 «خداوند نخواسته است كه براى شما مشكلات و سختیها را

قرار دهد، و لیكن خواسته است كه شما را از هر آلودگى پاك و تطهیر كند و نعمتش را بر شما تمام نماید، امید است كه شما سپاسگزار باشید.»

 ٦ ـ هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ‌.[[50]](#footnote-50)

 «خداوند شما را برگزید، و از میان جمیع امّت‌ها انتخاب فرمود و در أحكام و سنّت‌هاى دینى براى شما تكلیف سخت و دشوار قرار نداد؛ این آئین پدر شما إبراهیم است كه از قبل شما را مسلمان نامیده است.»

 ٧ ـ لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا ما آتاها.[[51]](#footnote-51)

 «خداوند به صاحب نفسى تكلیف ننموده است مگر به مقدارى كه از قدرت و توان به او عنایت نموده است.»

 ٨ ـ لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَ عَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ‌.[[52]](#footnote-52) مفاد آیه این تقاضاها و تمنّاهائى است كه در شب معراج‌

رسول الله صلّى الله علیه و آله از پروردگار عظیم الشّأن نمودند، و خداوند رحیم آن دعاها و درخواست‌ها را بر آورد؛ چنانكه در «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّى» و در «تفسیر عیاشى» وارد است كه: چون در شب معراج رسول الله به آسمانها عروج نمودند، در ضمن مطالبى كه بین ایشان و مقام عظمت حضرت پروردگار جلّ و عزّ ردّ و بدل شد، یكى همین درخواستهائى بود كه خداوند به دل پیغمبر الهام فرمود كه از خدا بخواهد و پیغمبر نیز خواست و خدا آن خواهش‌ها را مستجاب نمود، پس از آنكه خداوند تكلیف را مشروط به مقدار وُسع تقدیر فرموده بود.

 پیغمبر چنین درخواست نمود كه: اى پروردگار ما! ما را مورد مؤاخذه خود قرار مده، اگر ما در امرى از امور نسیان كردیم و فراموش نمودیم یا آنكه خطا و اشتباه كردیم!

 پروردگار خطاب فرمود: من تو را مورد مؤاخذه قرار نمیدهم.

 پیغمبر درخواست نمود كه: اى پروردگار ما! كارهاى سخت و مشكل را بر عهده ما قرار نده، از آن كارهاى سخت و مشكلى كه بر امّت‌هاى پیامبرهاى گذشته قرار دادى!

 پروردگار خطاب فرمود: كارهاى سخت را بر عهده تو قرار نمیدهم.

 پیغمبر درخواست نمود كه: اى پروردگار ما! بر ما تحمیل مكن كارهائى را كه ما طاقت حمل آن را نداریم، و از ما درگذر و بیامرز ما را و رحمت خود را بر ما بفرست، تو یگانه سید و صاحب اختیار و

مولاى ما هستى، و پس از این ما را بر گروه كافران پیروز گردان!

 پروردگار خطاب فرمود: من این تقاضاهاى تو را برآوردم و این خواسته‌ها را به تو و به امّت تو دادم.

 و سپس حضرت صادق علیه السّلام كه راوى این حدیث هستند فرمودند: هیچ میهمانى گرامى‌تر از رسول خدا بر خداوند تعالى وارد نشده است كه چنین خصلت‌هائى را از خدا طلب كند و خدا قبول فرماید.[[53]](#footnote-53)

 حال كه دانستیم تكالیف إلهیه مشروط به علم و قدرت است، بنابراین در روز بازپسین و یا در عالم برزخ از افرادى كه قدرت بر انجام تكالیف را نداشته‌اند، و یا در فرا گرفتن آن مقصّر نبوده بلكه قاصر بوده‌اند و بالنّتیجه مخالفت اوامر حاصل شده است، مؤاخذه و یا عذابى صورت نخواهد گرفت.

## معنى مستضعف در قرآن كریم‌

 یكى از دستجاتى كه امید عفو درباره آنان است مستضعفین هستند؛ ولى آن دسته از مستضعفین كه راه وصول به حقائق را ندارند. پس مستضعفین نیز به دو گروه منقسم میشوند:

 اوّل‌ مستضعفینى كه راه وصول به حقائق را دارند.

 دوّم‌ مستضعفینى كه راه وصول به حقائق را ندارند.

 و براى توضیح این معنى ناچاریم نخست لفظ مستضعف را تفسیر بنمائیم:

 مستضعفین در لغت قرآن كسانى هستند كه در روى زمین مورد تعدّى و غلبه افراد ستمگرى قرار گرفته و در نتیجه سیطره و استیلاى آنان، اختیار و آزادى خود را از دست داده و در تحت قیمومت آن طائفه ستمگر قرار گرفته‌اند.

 و مستكبرین در مقابل مستضعفین، افرادى هستند كه بر اساس سركشى و بلندپروازى پیوسته در صدد تجاوز به حقوق اوّلیه مردم ضعیف بوده و با انواع حِیل و خدعه‌ها آنان را مورد تعدّى و تجاوز قرار میداده‌اند.

 پس استكبار در مقابل استضعاف است؛ و در قرآن كریم از مستكبرین به لفظ مَلَأ هم تعبیر شده است؛ یعنى افرادى كه از نقطه نظر شخصیت‌هاى اجتماعىِ جائرانه، و موقعیت‌هاى ظالمانه خود پُر بوده و نقطه خالى به جاى نگذارده بودند.

 إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَها شِيَعاً يَسْتَضْعِفُ طائِفَةً مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْناءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِساءَهُمْ إِنَّهُ كانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ‌\* وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ.[[54]](#footnote-54)

 «بدرستیكه فرعون در روى زمین سركشى نمود و ساكنین روى آن را دسته دسته منقسم نمود و بر یك دسته از آنان تعدّى و تجاوز نموده سیطره و استیلا یافت و آنان را در چنگال قدرت و قهر خویش ضعیف و فاقد ارزش و قدرت نمود، بطورى كه پسران آنها را سَر مى‌برید و زنان آنان را نگاه میداشته به بیگارى و أحیاناً به أعمال منافى عفّت وامى‌داشت، و حقّاً كه فرعون از مفسدین در روى زمین بود.

 و دأب و سنّت اختیاریه ما بر آن مقرّر شده است كه: بر كسانى كه در روى زمین ضعیف شمرده شدند و مورد استضعاف قرار گرفتند عنایت خود را مبذول داشته و آنان را در روى زمین از پیشوایان قرار دهیم، و آنان را وارث زمین و قدرت‌هاى مُسخّره در آن گردانیم.»

 قالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قالُوا إِنَّا بِما أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ‌\* قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كافِرُونَ.[[55]](#footnote-55)

 «مردم جاه منش و بلندپرواز مستكبر از قوم صالح پیامبر خدا، به آن دسته از مستضعفینى كه به آن حضرت ایمان آورده بودند گفتند: آیا شما میدانید كه صالح از طرف پروردگارش به پیامبرى فرستاده شده است؟

 آنها در پاسخ گفتند: ما به تمام آنچه را كه صالح از طرف خدا آورده است ایمان داریم.

 مردم مستكبر و متعدّى به حقوق ضعفاء گفتند: ما به تمام آن‌

چیزهائى كه شما به آنها ایمان آورده‌اید كافر هستیم!»

 وَ لَوْ تَرى‌ إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلى‌ بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ‌\* قالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا أَ نَحْنُ صَدَدْناكُمْ عَنِ الْهُدى‌ بَعْدَ إِذْ جاءَكُمْ بَلْ كُنْتُمْ مُجْرِمِينَ‌\* وَ قالَ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ إِذْ تَأْمُرُونَنا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَ نَجْعَلَ لَهُ أَنْداداً وَ أَسَرُّوا النَّدامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذابَ وَ جَعَلْنَا الْأَغْلالَ فِي أَعْناقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ‌.[[56]](#footnote-56)

 این آیات راجع به مستضعفینى است كه راه وصول به حقائق را دارند و معهذا كوتاهى كرده‌اند.

 «اى پیامبر ما! كاش میدیدى افراد مستكبر و مستضعفِ از ستمگران را كه بر نفس‌هاى خود ستم نموده، و هر دو دسته در پیشگاه پروردگارشان روز قیامت در مقام عرض و سؤال، بازداشت شده‌اند كه چگونه بعضى از آنان میخواهند جرم و گناه را به گردن دیگرى اندازند.

 مردم مستضعف (كه مورد تعدّى و تجاوز در حقوق خود از طرف مستكبرین قرار گرفته و میتوانسته‌اند یا رفع ستم نموده و از زیر بار استكبار آنان خارج شوند و خود را از استضعاف به درآورند، و یا لا أقلّ مهاجرت و كوچ كنند از آن محلّ به محلّ امن و امانى كه‌

آزادانه بتوانند تكالیف الهیه را بجاى آورند، ولى كوتاهى نموده و در تحت قیمومت و استكبار آنان بوده‌اند) به مردمان مستكبر میگویند: گناهى كه ما نمودیم به گردن شماست، چون اگر شما نبودید و بر ما تسلّط نداشتید هر آینه ما ایمان مى‌آوردیم و به اعمال دینیه خود مشغول میشدیم!

 مردمان بلندمنش و مستكبر در پاسخ به مستضعفین میگویند: آیا ما به اجبار و اضطرار شما را از راه هدایت بازداشتیم، بعد از آنكه شما با عقل‌هاى خود حقّ را شناختید و حجّت‌هاى الهیه بر شما فرود آمد؟ نه، بلكه خود شما به سوء اختیار از تعلیمات و تبلیغات ما تبعیت نمودید و بنابراین خود شما مجرم خواهید بود.

 در این حال گروه مستضعفین به گروه مستكبرین میگویند: بلكه گرفتارى‌هاى روزگار و موقعیت تاریخ و اقتضائات و امكاناتى كه زمان براى ما پیش آورد و شما ما را بدین اعمال زشت امر نمودید، موجب آن شد كه خدا را فراموش كنیم و براى او در امور زندگى شركاء و أندادى از قبیل رؤساء ظالم و حُكّام جائر و غیر ذلك قرار دهیم تا بالاخره از راه توحید و ایمان و صراط مستقیم منحرف شده طریق ضلالت را بپیمائیم.

 آرى، آنان چون طلیعه و آثار عذاب را ـ كه در نتیجه عملشان عائد آنها میگردد ـ مشاهده نمودند در دل خود اسف خورده و ندامت و پشیمانى تمام سویداى ضمیر آنان را میگیرد.

 و فرشتگان غضب الهى غل‌ها و زنجیرهاى گران بار را در

گردن‌هاى كافران قرار خواهند داد و به آنها میگویند: این جزا و پاداش مگر غیر از همان اعمالى است كه شما در دنیا انجام میداده اید؟»

 بارى این آیات راجع به مقام عرض در قیامت است؛ ولى به مناسبت لفظ استكبار و استضعاف كه در آنها بكار رفته است ما در اینجا، كه بحث ما در برزخ و عقاب مستضعفین است، آورده‌ایم گرچه این بحث از جهتى عمومیت دارد و مى‌توان آن را، هم راجع به عذاب برزخى و هم راجع به عذاب قیامتى عنوان نمود.

 حال كه معناى استضعاف معلوم شد میگوئیم:

## مستضعفین دو گروه هستند

 مستضعفین دو گروه هستند:

 اوّل آنان كه میتوانسته‌اند خود را از استضعاف خارج كنند و بواسطه هجرت، خود را در محلّ امن و امان در آورده و به كارهاى دینى خود ادامه دهند.

 این افراد مورد مؤاخذه و عقاب واقع خواهند شد، زیرا گرچه در تحت شرائط قیمومت مستكبرین از اعمال دینى خود محروم بوده‌اند، ولى چون قادر به هجرت بوده‌اند پس قادر به اتیان اعمال و تكالیف دینى بوده و به جاى نیاورده‌اند.

 اصولیون میگویند:

 الْوُجوبُ بِالاخْتیارِ لا ینافى الاخْتیارَ، وَ الامْتِناعُ بِالاخْتیارِ لا ینافى الاخْتیارَ؛ یعنى: اگر روى مقدّمات اختیاریه انسان كارى را بر خود لازم گرداند یا بر خود محال و ممتنع نماید، این ایجاب و امتناع با اختیارى بودن آن كار تنافى نخواهد داشت.

 دوّم دسته‌اى از مستضعفین هستند كه بهیچ‌وجه قدرت فكرى یا قدرت عملى براى خروج از زیر بار ستم مستكبرین را ندارند، و مهاجرت یا اصلًا به فكر و اندیشه آنها نمیرسد یا قدرت بر آنرا ندارند.

 آیه‌اى كه در قرآن مجید امید عفو را درباره مستضعفین میدهد راجع بخصوص این افراد است.

 حال بپردازیم به تفسیر آیه مباركه‌اى كه در مَطلع گفتار ذكر شد تا ببینیم نكاتى كه از آیه استفاده میشود چیست؟ و شرائط استضعافى كه در صورت تخلّف اوامر الهیه مورد رحمت خدا واقع میشود كدام است؟

 إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها فَأُولئِكَ مَأْواهُمْ جَهَنَّمُ وَ ساءَتْ مَصِيراً.

 جماعتى از مردم هستند كه به سبب مخالفت تكالیف إلهیه و عدم تزكیه نفس و تخلّق به اخلاق ربّانیه و عدم تحصیل معارف شرعیه و ملكات رحمانیه و لقاى حضرت معبود جلّ و تعالَى شأنُه، به نفس‌هاى خود ظلم نموده و در نتیجه آن نفوس را در وادى حرمان اسیر و گرفتار و از ترقّى و تكامل و وصول به مدارج و معارج انسانیت محروم، و در ظلمتكده بُعد و آثار آن از شهوات و غفلات متوقّف ساخته‌اند.

 و این محرومیت‌هائى كه نصیب آنان شده است به علّت استضعاف قوم مستكبرى بوده است كه آنها را تحت قیمومت خویش‌

گرفته و با سیطره و غلبه‌اى كه بر آنان نموده است آنها را از حقوق اوّلیه خود كه آزادى در بجا آوردن مناسك دینیه و امر به معروف و نهى از منكر و اقامه شعائر الهى و تشكیل حكومت حقّه عدل و نَصِفَت اسلامى بوده است محروم كرده، و در أعمال و رفتار شخصى و اجتماعى تابع خود نموده است.

 فرشتگان قبض ارواح درحالیكه میخواهند جان آنانرا بستانند آنها را مخاطب قرار داده میگویند: كجا بودید شما و در چه موقعیت و شرائطى قرار داشتید؟

 چون این فرشتگان كه بدانها میرسند و نفوس تیره و تاریك و محروم و جامد و راكد و تحت فشار كفر قرار گرفته آنها را مى‌نگرند، مى‌فهمند كه مصیبتى عظیم بر آنان رسیده است و دچار حرمان شدیدى شده‌اند؛ لذا از روى تعجّب ـ چون این بلا و مصیبت بسیار بزرگ بوده و انسان را از سطح عبودیت خدا ساقط نموده است ـ مى‌پرسند: شما در چه محیط و اجتماعى زیست مینمودید و با چه شرائطى مواجه بودید كه اینطور نفوس شما خراب و آسیب دیده است؟

 افرادى كه در حال قبض روحند پاسخ میدهند: ما از جمله مستضعفان در روى زمین بوده‌ایم، كه این بلا و ابتلا از ناحیه گروه مستكبر ـ كه بر ما چیره شدند ـ دامنگیر ما شد، و گرنه ما بخودى خود میل به انحراف نداشتیم و در تحت قیمومت ملّت كفر بودن را كه موجب سلب نورانیت نفس و سلب عبودیت پروردگار و اطاعت‌

پیامبرش بود ناگوار میداشتیم یا حدّأقلّ بدان راضى نبوده و خوش نداشتیم!

 فرشتگان میگویند: چرا شما هجرت نكردید؟ مگر این زمین پهناور خدا گنجایش شما را نداشت؟ میخواستید مهاجرت كنید به بلادى كه با امن و امان و فراغت خاطر مى‌توانستید در آنجا آداب دینى خود را بجاى آورید و اقامه نماز كنید و ایتاء زكوة بنمائید و حدود الهیه را جارى سازید و در تحت ولایت و سرپرستى امام معصوم یا حاكم شرع مُطاع و مجتهد فقیه عادل بصیر و خبیر به امور درآئید و تشكیل حكومت و دولت اسلام دهید تا بتوانید اقامه نماز جمعه كنید، تا بتوانید حقّ مظلوم را از ظالم بستانید، تا بتوانید در مأذنه‌ها بدون خوف و تقیه اذان در دهید و با صداى الله أكبر هنگام نمازهاى پنجگانه خفتگان را از خواب غفلت بیدار و به مساجد بكشانید.

 پس چون مهاجرت به دار الإسلام یا به نقطه‌اى كه بتوانید خود تشكیل حكومت اسلامى دهید و به أحكام خدا عمل كنید براى شما ممكن بود و اختیاراً هجرت ننمودید، مأوى و مسكن شما در جهنّم خواهد بود، و بد بازگشتى است بازگشت بسوى جهنّم.

 إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا\* فَأُولئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ كانَ اللَّهُ عَفُوًّا غَفُوراً.

 چون در بین مستضعفین جماعتى یافت میشوند كه تمكّن از

مهاجرت ندارند: یا تمكّن فكرى و عقلى و یا تمكّن مالى و یا تمكّن بدنى، یا مثلًا عیاذاً بالله در نقاط نزدیك و دسترس حكومت اسلامى نیست و قدرت مهاجرت به نقاط دور دست را ندارند، مانند بعضى از مردان و زنان و فرزندان كه هیچگونه حیله و چاره‌اى براى استخلاص خود در تحت قدرت خویش ندارند و هیچگونه راهى براى آزادى خود نمى‌اندیشند؛ این جماعت از مؤاخذه فرشتگان قبض أرواح مصون و از حركت و مصیر بسوى جهنّم ایمنند، زیرا امید است پروردگار از گناهان آنان درگذرد و البتّه خداوند درگذرنده و آمرزنده است.

## وجوب هجرت به دار الإسلام‌

 غیر از آنچه ذكر شد نكاتى از این دو آیه استفاده میشود كه شایان دقّت است:

 نكته اوّل: وجوب هجرت از دار الكفر به دار الإسلام، زیرا توبیخ ملائكه به عدم هجرت مبنى بر امر به زندگى مرفّهانه و اجتماع منزلى و مدنى نیست، اینها امورى است كه مشترك بین مؤمنان و كافران است؛ بلكه مبنى بر لزوم زندگى دینى و مذهبى است كه بتوان ـ در آن هجرت ـ به تكالیف الهیه پرداخت.[[57]](#footnote-57)

 و چون میدانیم كه دین اسلام دین جامع و كامل و كافلى است كه در آن، امور اجتماعى و سیاسى به نحو أحسن لحاظ شده، و إجراء حدود و أحكام و اقامه جمعه‌[[58]](#footnote-58) و قضاء بین مسلمانان و سائر احكام‌

كلّیه آن، كه باید به توسّط حاكم شرع مُطاع صورت گیرد، از اسَس اصیل و از دعائم لا ینفكّ آن است، لذا براى امكان عمل نمودن به تكالیف شرعیه از امر به معروف و نهى از منكر و سائر دستورات و آداب اجتماعیه‌اى كه ذكر شد، حتماً باید مهاجرت نمود به چنین نقطه‌اى كه آن را در لسان شرع «دار الإسلام» گویند، و یا به نقطه دیگرى در روى زمین و تشكیل حكومت اسلام داد در آن نقطه به دست حاكم شرع مطاع.

## حرمت سكونت و توطّن در بلاد كفر

 نكته دوّم: حرمت سكونت و توطّن در بلاد كفر، خواه شخص مسلمانِ متوطّنْ جزء تبعه آنجا محسوب گردد یا نگردد؛ چون بنا به فرض علَى كِلا التَّقدیرَین امكان إتیان تكالیف الهیه و اقامه حدود و دائره امر به معروف و نهى از منكر در آنجا نیست و شخص مسلمان اگر تبعه آنجا شود، در تحت ولایت آنها قرار میگیرد؛ و اگر مقیم شود، تحت حمایت و سرپرستى آنان. وَ لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا.[[59]](#footnote-59)

 «و هیچگاه خداوند مختصر راه سُلطه و تفوّق براى كافران نسبت‌

به مؤمنان قرار نخواهد داد.»

 و اگر گفته شود كه: سكونت و توطّن با وجود ولىّ شرع مطاع در آن اماكن امكان پذیر است.

 در جواب باید گفت كه: حاكم شرع وقتى حكومت و ولایتش از طرف شارع امضاء شده است كه خود نیز در بلاد كفر سكونت نگزیده باشد، و بر فرض توطّن قبلى باید به دار الإسلام مهاجرت نموده باشد؛ و بنابراین همیشه مقرّ ولایت حاكم و والى شرع باید در دار الإسلام بوده باشد.

 آیه ٧٢ از سوره ٨: أنفال به روشنى این مطلب را بازگو كرده است:

 إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آوَوْا وَ نَصَرُوا أُولئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَكُمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ حَتَّى يُهاجِرُوا وَ إِنِ اسْتَنْصَرُوكُمْ فِي الدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلى‌ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثاقٌ وَ اللَّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

 «حقّاً آن كسانى كه ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و با مالهاى خود و جانهاى خود در راه خدا جهاد كرده‌اند، و آن كسانى كه مؤمنین و مهاجرین و مجاهدین را مأوى و جا داده و یارى كرده‌اند، بعضى از آنها ولىّ و سرپرست و صاحب اختیار بر بعض دگر خواهند بود. و امّا آن كسانى كه ایمان آورده‌اند و لیكن هجرت ننموده‌اند، آنان هیچگونه ولایتى بر شما نخواهند داشت تا زمانى كه هجرت كنند. امّا اگر از

شما یارى خواستند در امور دینى خود در جنگ با كافران، بر شما واجب و لازم است كه آنان را یارى دهید، مگر آنكه بین شما و آن كافران پیمان متاركه جنگ بسته شده باشد كه در این صورت برعهده شما چیزى نیست؛ و خداوند به آنچه انجام میدهید بیناست».

## اطفال ممیز مأمور هجرت به دارالإسلامند

 نكته سوّم: در آیه مباركه امید عفو براى مستضعفین، با مردان و زنان، أولاد آنها را نیز ضمیمه نموده است:

 إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ‌.

 یعنى بچّه‌ها نیز از رحمت الهیه بهرمند میگردند و امید عفو براى آنان نیز خواهد بود، و به قرینه مقابله، آن دسته از مستضعفینى كه امكان هجرت را داشته‌اند و هجرت نكرده‌اند و به جهنّم وارد شده و در آنجا مأوى خواهند گرفت، نیز علاوه بر مردان و زنان شامل فرزندان آنان هم خواهد شد؛ پس بنابراین فرزندان هم چون بالغان مورد توبیخ و شماتت و عقاب خواهند بود، و گرنه ذكر آنان در این آیه لغو خواهد بود؛ چون اگر فرزندان مأمور به هجرت نباشند در هر حال مورد تكلیف و خطاب قرار نمى‌گیرند، چه براى آنها چاره و حیله براى هجرت ممكن باشد یا نباشد.

 و از اینجا استفاده میشود كه فرزندانى كه به سنّ بلوغ نرسیده‌اند ولى داراى ادراك و تعقّل هستند (لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا) و راهى براى مهاجرت خود مى‌یابند و به نیروى فهم و فكر خود حیله و چاره‌اى میتوانند درست كنند، بر آنها هم هجرت به دار الإسلام لازم است زیرا از جمیع مواهبى كه خداوند به مؤمنان در

دار الإسلام عنایت فرموده است بهرمند میگردند و از جمیع ضررهائى كه در اقامت در دار الكفر متوجّه آنان خواهد شد مصون مى‌مانند.

 و این معنى چقدر سازگار است با آنچه فقهاء ما رضوانُ اللهِ علیهم عنوان نموده‌اند كه: عبادت بچّه تمرین نیست، بلكه عبادت او صحیح است و از ملاكات و فوائد و نتائج عبادت مانند بالغین بهرمند میگردد و فقط قلم إلزام از او برداشته شده است، و شارع حكیم نسبت به او تخفیفى قائل شده و شریعت سَمحه سَهله مراعات حال او را نموده است.

 و نتیجه برداشته شدن قلم الزام در تكالیف و باقى بودن اصل ممدوحیت یا منكریتِ فعل، این میشود كه تمام واجباتِ بالغین براى آنها مستحبّ و تمام محرّماتِ بالغین براى آنها مكروه میگردد؛ علاوه بر آنكه مستحبّات و مكروهاتِ بالغین براى آنها به حال خود باقى مانده و به عنوان مستحبّ و مكروه مورد خطاب الهى قرار میگیرند.

 و البتّه معناى برداشته شدن قلم تكلیف الزامى نسبت به اطفال، آن نیست كه آنان در هر گونه گناهى آزاد و مجاز باشند؛ بلكه آن درجه از تأكید و تشدیدى كه درباره بالغین است نسبت به آنها نیست.

 و بر همین اساس اگر طفل ممیزى دزدى كند یا زنا كند یا بعضى از محرّمات دیگر را بجا آورد، گرچه حكومت اسلام بر او حدّ جارى نمى‌سازد لیكن او را تعزیر مى‌كنند، و حاكم شرع به مقدار نظر و بصیرت و صلاحدید خود از یك تا بیست و پنج تازیانه میتواند به او

بزند.

 شیخ صدوق در كتاب «خصال» روایت میكند از حسن بن محمّد ابن سَكونى از حَضرمى از إبراهیم بن أبى معاویه از پدرش از أعمش از ابن ظَبیان، قال:

 أُ تِىَ عُمَرُ بِامْرَأَةٍ مَجْنُونَةٍ قَدْ زَنَتْ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا، فَقَالَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ: أَ مَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَلَمَ یرْفَعُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ الصَّبِىِّ حَتَّى یحْتَلِمَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى یفِیقَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى یسْتَیقِظَ.[[60]](#footnote-60)

 «گفت: زنى را كه دیوانه بود و زنا كرده بود نزد عُمَر آوردند و عمر فرمان داد او را رَجم (سنگسار) كنند، حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام به عمر فرمودند: مگر نمیدانى كه قلم تكلیف از سه طائفه برداشته شده است: از طفل تا زمانى كه محتلم شود، و از دیوانه تا زمانی كه إفاقه پیدا كند و به عقل آید، و از آدم خواب تا زمانی كه بیدار شود.»

 پس بر طفل نابالغ حدّ شرعى اجراء نمى‌شود ولى باید حاكم او را تعزیر كند.

 و پس از ظهور تنافى بین آیه‌ وَ الْوِلْدَانِ‌ كه از آن استفاده وجوب هجرتِ فرزندان به دار الإسلام میشود، و بین اجماع ادّعا شده و روایاتى كه دلالت دارد بر عدم الزام تكلیف نسبت به فرزندان غیر بالغ؛ بنا به قواعد اصولیه، چون آیه شریفه اختصاص به مورد مهاجرت‌

دارد و این روایات عمومیت دارد نسبت به این مورد و سائر موارد، باید آیه شریفه را به عنوان مخصِّص مقدّم داشت و آن اجماع مدّعى و روایات وارده را تخصیص داد به سائر موارد تكلیف غیر از امر به هجرت.

 و شاید سرّ این مطلب، أهمّیت هجرت است كه تا این اندازه نسبت بدان اهتمام شده و شارع مقدّس حتّى نسبت به اطفال غیر بالغ نیز رضا نمیدهد كه در دار الكفر درنگ كنند.

## استثناء مستضعفین در صورت عدم قدرت بر چاره و راه فرار است‌

 نكته چهارم: در آیه مباركه استثناء مستضعفینِ از مردان و زنان و فرزندان، خصوصیت حال آنها بیان شده است و آن خصوصیت عدم قدرت بر چاره و عدم راه یافتن بر راه فرار است:

 لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا.

 یعنى: «آن مردان و زنان و فرزندانى كه از خصوصیتِ حال آنها این باشد كه نتوانند براى خود چاره‌اى استوار كنند و راه نیابند به راهى كه آنها را نجات دهد.»

 و علماء گفته‌اند: تَعْلیقُ الْحُکمِ عَلَى الْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعِلّیةِ.

 اگر حكمى را بر موضوعى بیاورند و آن را مترتّب كنند بر وصفى و صفتى؛ این تعلیق و ترتیب دلالت دارد بر آنكه علّتِ حكم همان وصف و صفتى است كه بیان شده است.

 مثلًا اگر بگویند: بپرهیز از مردانى كه مرض مسرى دارند، چون وجوب پرهیز از مردان بطور مطلق نبوده بلكه مختصّ به مردانى كه داراى مرضِ مسرى هستند مى‌باشد، لذا از این جمله استفاده میشود

كه علّت حكم به وجوب پرهیز، همان داشتن مرض مسرى است.

 و بنابر این استفاده علّیتِ حكم، میگویند: باید انسان از هر كس كه مرض مسرى دارد بپرهیزد خواه مرد باشد یا زن.

 و نتیجه در آیه مورد بحث این میشود كه: بطور كلّى هر مرد و زن و فرزندى كه نتواند براى خود چاره‌اى برقرار كند، و راه نیابد به راهى كه او را نجات دهد، آنها از مؤاخذه فرشتگان و ورود در جهنّم مصون و امید عفو پروردگار بر آنان خواهد بود، خواه از مستضعفین باشند یا غیر از مستضعفین.

## كسانى كه به مناط عفو درباره مستضعفین ملحق به آنانند

 و محصَّل مطلب آنكه: گروهى از مردم هم كه مورد ظلم و تعدّى مستكبرین قرار نگیرند و در دار الإسلام بسر برند و عنوان استضعاف بر آنان منطبق نگردد، اگر مردمى باشند از زنان و مردان و فرزندانى كه راهى براى ادراك حقائق و معنویات پیدا نمى‌كنند و چاره‌اى براى وصول به احكام الهیه و معارف حقّه نمى‌یابند، آنان نیز از ورود در جهنّم مصون و مورد عفو الهى واقع خواهند شد.

 مثلًا اگر فرض شود اطفالى از سنّ كودكى در دامان پدر و مادر كافر پرورش یابند و دائماً مورد تلقین سوء والدین خود قرار گرفته مطالبى را به عكسِ جهت حقیقت به آنها القاء كنند، مثلًا پیغمبر اسلام را از اوّل بد معرّفى نمایند، و قرآن را كتاب تحریف شده و غیر قابل عمل بدانند، و این كودكان كه خود نیز زبان عربى نمیدانند تا در سنّ رشد مستقلًّا بدان مراجعه كنند، و از وهله نخستین، وجود مسجد در دل آنان حكم بتكده را به خود گرفته، و رسول الله را

مخالف و معاند انبیاء و مرسلین پنداشته‌اند و دین حنیف اسلام را دین اعوجاج تلقّى كرده‌اند؛ و بطورى این تلقینات در ذهن آنان رسوخ نموده است كه ابداً احتمال خلاف آن را نمیدهند تا لا أقلّ در صدد تحقیق برآیند و بالنّتیجه از كاروان اسلام دور افتاده‌اند، ولى ذاتاً مردم مفسدى نبوده و اگر حقیقت كما هو حقُّه بر آنها القاء میشده است مى‌پذیرفته‌اند.

 و یا مثلًا اطفالى از سنّ كودكى در دامان پدر و مادر سُنّى مذهب واقع شده و پیوسته بدانها تلقین خلاف شده است بطوریكه در سویداى دل خود احتمال حقّانیت مذهب تشیع را نمیدهند و آنقدر فكر و عقل و هوش هم ندارند كه در اثر برخورد با عالِم شیعى از او استفاده كنند؛ یا چنان ذهن آنها مشوب شده كه صد در صد آنها را باطل دانسته و احتمال واقعیت در آنها نمیدهند، و در كانون اندیشه و مخزن علوم و تفكّرات ذهنى خود، برگردانندگان مسیر تاریخ اسلام را، برقرار كننده تاریخ حقیقى اسلام پنداشته‌اند؛ این افراد نیز اگر عنوان انكار در وجودشان نباشد بطوریكه اگر چهره حقیقى تشیع را به آنها بنمایانند، به مكتب و مذهب تشیع ـ كه مجسّم كننده اسلام راستین است ـ بگروند، آنان نیز مورد عفو و رحمت حضرت أحدیت واقع و از دخول در جهنّم مأمون خواهند بود.

 غالب این افراد را مردم عامّى از مردان و زنان و فرزندان تشكیل میدهند، خصوصاً اگر داراى عقل متین و اندیشه استوار نباشند و از گروه مردم ساده لوح و پاك دل قرار گیرند.

ولى احیاناً ممكن است كه بسیارى از مردان و رجال عالِم و اندیشمند از این خطر مصون نبوده و با وجود كثرت مطالعات و تتبّع بسیار، در عین حال به جهت رسوخ همان تلقینات پدر و مادر و معلّم و محیط تا آخر عمر در همان بیغوله انزوا اسیر و این تلقینات چون سدّ سكندر بین آنان و بین ادراك واقعیات حجاب گردد.

 عنوان‌ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا اگر درباره آنان صدق كند و در عین حال افراد منكر و متجرّى و معاند نباشند، بطوریكه اگر حقیقت نبوّت یا ولایت را بفهمند فوراً سر تسلیم و خضوع و اطاعت فرود آورند، آنان نیز مورد عفو قرار خواهند گرفت.

 و در این باره علاوه بر آنچه ذكر كردیم كه تمام تكالیف الهیه مشروط به علم و قدرت است، روایاتى از ائمّه معصومین صلواتُ الله و سلامُه علیهم أجمَعین وارد شده است كه ما به عنوان نمونه بعضى از آنها را ذكر مى‌كنیم:

## تعیین مستضعفین در روایات‌

 ١ ـ در كتاب «كافى» مرحوم كلینى با سه سند متّصل، و در «معانى الاخبار» مرحوم صدوق با یك سند متّصل، و در «تفسیر عیاشى» مرفوعاً همگى روایت مى‌كنند از زراره از حضرت أبى جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام كه چون زراره از معناى مستضعف سؤال كرد حضرت در جواب گفتند:

 هُوَ الَّذِى لَا یسْتَطِیعُ حِیلَةً إلَى الْكُفْرِ فَیكْفُرَ وَ لَا یهْتَدِى سَبِیلًا إلَى الإیمَانِ، لَا یسْتَطِیعُ أَنْ یؤْمِنَ وَ لَا یسْتَطِیعُ أَنْ یكْفُرَ؛ فَهُمُ الصِّبْیانُ وَ مَنْ كَانَ مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ عَلَى مِثْلِ عُقُولِ الصِّبْیان‌

مَرْفُوعٌ عَنْهُمُ الْقَلَمُ‌.[[61]](#footnote-61)

 زراره میگوید: از حضرت أبو جعفر علیه السّلام درباره مستضعفین سؤال كردم.

 حضرت فرمودند: «مستضعف كسى است كه قدرت تفكّر و اندیشه‌اى ندارد كه با آن راه كفر را انتخاب كند، و قدرت تعقّل و اندیشه صحیح را هم ندارد كه با آن بسوى ایمان رهبرى شود، در توان او نیست كه ایمان آورد و در توان او نیست كه كافر گردد؛ پس بنابراین مستضعفین عبارتند از بچّه‌ها و آن دسته از مردان و زنانى كه قدرتِ تفكّرى آنها مانند كودكان است، كودكانى كه قلم تكلیف الهى از آنها برداشته شده است.»

 ٢ ـ و در «معانى الاخبار» با سند متّصل خود، و در «تفسیر عیاشى» هر دو روایت مى‌كنند از سلیمان بن خالد كه میگوید: راجع به مستضعفین از حضرت باقر علیه السّلام پرسش كردم. حضرت فرمود:

 الْبَلْهَاءُ فِى خِدْرِهَا وَ الْخَادِمُ، تَقُولُ لَهَا: صَلِّى فَتُصَلِّى، لَا تَدْرِى إلَّا مَا قُلْتَ لَهَا، وَ الْجَلِیبُ الَّذِى لَا یدْرِى إلَّا مَا قُلْتَ لَهُ‌

وَ الْكَبِیرُ الْفَانِى، وَ الصَّبِىُّ الصَّغِیرُ؛ هَؤُلَاءِ الْمُسْتَضْعَفُونَ.

 وَ أَمَّا رَجُلٌ شَدِیدُ الْعُنُقِ جَدِلٌ خَصِمٌ یتَوَلَّى الشِّرَى وَ الْبَیعَ لَا تَسْتَطِیعُأَنْ تَغْبُنَهُ فِى شَىْ‌ءٍ، تَقُولُ: هَذَا مُسْتَضْعَفٌ؟ لَا وَ لَا كَرَامَةٌ.[[62]](#footnote-62)

 «منظور از مستضعفین افراد كوتاه فكر و قاصرى هستند كه از خود اندیشه استقلالى نداشته و تابع امر و نهى آمران و ناهیان‌اند، مانند زن كوتاه فكرى كه در پشت پرده منزل خود نشسته و خادمى كه به كارهاى منزل اشتغال دارد، اگر تو به آن زن بگوئى: نماز بخوان، نماز میخواند و چیزى از آن نمى‌فهمد مگر همین امرى كه تو به او نموده‌اى. و مانند كسى را كه از راه دور دست و شهر دیگر آورده‌اى چیزى غیر از آنچه به او بگوئى نمى‌فهمد، و مانند پیرمرد فرتوت كه از كار افتاده، و مانند طفل صغیر؛ اینان مستضعفین هستند.

 و امّا آن مردى كه استوار است و با فكر و تعقّل صحیح به مجادله مى‌پردازد و در مقام محاجّه و خصومت بر مى‌آید و خود متصدّى امور خود از خرید و فروش میگردد و حتّى تو نمى‌توانى به هیچ وجه من الوجوه در معامله با او، او را مغبون كنى، چگونه میتوانى به چنین مردى مستضعف بگوئى؟ نه، چنین نیست و با این اطلاقِ مستضعف بر او نمودن سزاوار تحسین و آفرین نیستى!»

 ٣ ـ در «كافى» با سلسله سند متّصل خود روایت میكند از

علی بن سُوَید از حضرت أبى الحسن موسى بن جعفر علیهما السّلام:

 قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الضُّعَفَآءِ، فَکتَبَ إلَىَّ: الضَّعِیفُ مَنْ لَمْ تُرْفَعْ إلَیهِ حُجَّةٌ، وَ لَمْ یعْرِفِ الاخْتِلَافَ؛ فَإذَا عَرِفَ الاخْتِلَافَ فَلَیسَ بِمُسْتَضْعَفٍ.[[63]](#footnote-63)

 «علىّ بن سوید میگوید: درباره ضعفاء از حضرت موسى بن جعفر علیهما السّلام سؤال كردم.

 در جواب من نوشتند: ضعیف كسى است كه حجّت و دلیل در نزد او اقامه نكنند و اختلاف در بین مذاهب را نشناسد؛ امّا كسى كه به مواقع اختلاف عارف باشد او مستضعف نیست.»

 و نظیر این روایت را در مفاد و معنى صدوق در «معانى الاخبار» با سند خود از مردى از اصحاب ما، و عیاشى در تفسیر خود از أبو بصیر و هر دو از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده‌اند.[[64]](#footnote-64)

 ٤ ـ در «معانى الاخبار» با سند متّصل خود و در «تفسیر عیاشى» مرفوعاً هر دو از سلیمان بن خالد روایت مى‌كنند:

 قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ‌.

 قَالَ: یا سُلَیمَانُ! فِى هَؤُلَاءِ الْمُسْتَضْعَفِینَ مَنْ هُوَ أَثْخَنُ رَقَبَةً مِنْكَ؛ الْمُسْتَضْعَفُونَ قَوْمٌ یصُومُونَ وَ یصَلُّونَ تَعِفُّ بُطُونُهُمْ وَ فُرُوجُهُمْ لَا یرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ فِى غَیرِنَا ءَاخِذِینَ بِأَغْصَانِ الشَّجَرَةِ.

 فَأُولَئِكَ عَسَى اللهُ أَنْ یعْفُوَ عَنْهُمْ إذَا كَانُوا ءَاخِذِینَ بِالأَغْصَانِ وَ إنْ لَمْ یعْرِفُوا أُولَئِكَ فَإنْ عَفَا عَنْهُمْ فَبِرَحْمَتِهِ، وَ إنْ عَذَّبَهُمْ فَبِضَلَالَتِهِمْ عَمَّا عَرَّفَهُمْ.[[65]](#footnote-65)

 «سلیمان میگوید: از حضرت صادق علیه السّلام راجع به مستضعفین سؤال كردم و از تفسیر آیه مباركه استعلام نمودم.

 حضرت فرمود: اى سلیمان! (مراد از مستضعف كسى نیست كه بنیه‌اش ضعیف و مزاجش علیل باشد) در بین گروه مستضعفین افرادى هستند كه گردن آنها از گردن تو سطبرتر و قوى‌تر است.

 بلكه مراد از مستضعفین گروهى هستند كه نماز میخوانند و روزه مى‌گیرند و عفّت شكم و عفّت فرج دارند و معتقد نیستند كه حقّ در غیر ماست (یعنى مانند ناصبین یا مقصّرین، كه از روى عناد یا جحود و انكار با ما مخالفت دارند، نیستند بلكه اعتقاد آنان به غیر ما سطحى است.)

 اینان گرچه درخت ولایت را ترك گفته‌اند، لیكن به شاخه‌هائى از آن چنگ زده‌اند.

 و به همین جهتِ دستاویزىِ آنان به شاخه‌هائى از ولایت، امید است كه مورد عفو خدا واقع شوند و اگرچه اهل ولایت و معرفت نیستند.

 اگر خداوند از آنان درگذرد به رحمت خود بوده، و اگر آنها را عذاب كند بر اساس ضلالت و گمراهى آنهاست از آن مقدار معرفتى‌

كه خداوند به آنها داده است.»

 ٥ ـ در «معانى الاخبار» با سند متّصل خود روایت میكند از عبد الغفّار الجازى: عَنْ أَبِى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ إنَّهُ ذَکرَ:

 أَنَّ الْمُسْتَضْعَفِینَ ضُرُوبٌ یخَالِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَ مَنْ لَمْ یكُنْ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ نَاصِباً فَهُوَ مُسْتَضْعَفٌ.[[66]](#footnote-66)

 الجازى میگوید: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام این‌طور یادآور شدند كه:

 «مستضعفین یك صنف واحد یا گروه مشخّصى نیستند بلكه به اصناف مختلفى تقسیم میشوند كه بعضى از آنها با بعضى دیگر مختلف هستند.

 و هر كس كه از اهل قبله بوده باشد و با ائمّه طاهرین دشمنى نداشته باشد او مستضعف است».

## عامّه كه عداوت با خدا و أهل بیت نداشته باشند بالاخره اهل نجاتند

 ٦ ـ در «خصال» شیخ صدوق با سند متّصل خود روایت میكند از محمّد بن فُضَیل رِزقىّ از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از پدرش از جدّش از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام كه فرمودند:

 إنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمَانِیةَ أَبْوَابٍ: بَابٌ یدْخُلُ مِنْهُ النَّبِیونَ وَ الصِّدِّیقُونَ، وَ بَابٌ یدْخُلُ مِنْهُ الشُّهَدَاءُ وَ الصَّالِحُونَ، وَ خَمْسَةُ أَبْوَابٍ یدْخُلُ مِنْهَا شِیعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا.

 [إلَى أَنْ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ:] وَ بَابٌ یدْخُلُ مِنْهُ سَائِرُ الْمُسْلِمِینَ مِمَّنْ شَهِدَ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، وَ لَمْ یكُنْ فِى قَلْبِهِ مِقْدَارُ ذَرَّةٍ مِنْ بُغْضِنَا

أَهْلَ الْبَیتِ [عَلَیهِمُ السَّلَامُ.][[67]](#footnote-67)

 «براى بهشت هشت در است: یك در، درى است كه از آن پیامبران و صدّیقان وارد آن میگردند، و یك درِ دیگر، درى است كه از آن شهیدان و صالحان داخل میشوند. و پنج در دیگر است كه از آنها شیعیان ما و محبّان ما وارد میگردند.

 تا آنكه فرمود: و یك در دیگر هست كه از آن سائر مسلمانان، كه گوینده و شهادت دهنده به توحید و لا إله إلّا الله هستند و در دل آنها به اندازه سنگینى یك ذرّه از عداوت ما اهل بیت نباشد، داخل میشوند.»

 شاهد بر اینكه خلود در جهنّم اختصاص به معاندین اهل بیت علیهم السّلام دارد بر خلاف سائر اصناف از عامّه و كفّار، كه در دل آنها عداوت با حقّ و حقیقت و اهل حقّ نیست و بناى جحود و استكبار و سركشى را در مقابل خدا و اولیاء خدا ندارند، بلكه گرایش آنها به مكتب عامّه از اهل تسنّن یا به مكتب كفر مبنى بر عدم طلوع حقّ و ظهور واقعیت بر آنها بوده است، روایت مفصّلى است كه‌ سُلَیم بن قیس هِلالىّ کوفىّ‌ در كتاب خود از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میكند؛ پس از آنكه حضرت فرقه‌ها را به هفتاد و سه فرقه تقسیم میكنند كه یك فرقه از آنان در بهشت و هفتاد و دو فرقه در جهنّم هستند، و از این هفتاد و سه فرقه سیزده فرقه به محبّت اهل بیت منتحل شده كه فقط یك دسته از آنها اهل نجات و دوازده‌

فرقه دیگر اهل آتشند؛ حضرت میفرمایند:

## مراد از فرقه ناجیه از میان هفتاد و سه فرقه‌

 امّا فرقه ناجیه راه یافته مؤمنه مُسلِمه توفیق یافته ارشاد كننده همان یك فرقه ایست كه به من گرویده و أوامر مرا گردن نهاده و برابر فرمان من تسلیم شده و از دشمنان من بیزارى جسته، دوست من و مبغض دشمن من گردیده و حقّ مرا و امامت مرا و وجوب طاعت مرا از كتاب خدا و سنّت پیامبرش فهمیده باشد. پس هیچگونه شكّ و تردید در دل او پیدا نشود، چون خدا دل او را به نور معرفت ما و معرفت حقّ ما منوّر فرموده و به فضل خود آن فرقه را معرفت داده و الهام بخشیده، و مقدّرات آن را در دست گرفته تا اینكه داخل در شیعیان ما نموده است، تا به سرحدّى كه قلبش به ولایت ما مطمئن شده و به درجه‌اى از یقین رسیده كه أبداً مخلوط با شكّ و تردید نباشد؛ یقین به اینكه من و اوصیاى من تا روز قیامت راه یافتگان و راهبران هستیم و آن كسانى هستیم كه خداوند در بسیارى از آیات قرآنش، ما را با خودش و پیامبرش یكجا ذكر فرموده است، و ما را به مقام طهارت و عصمت رسانیده و از گواهان بر خلقش قرار داده و حجّت خود در روى زمین فرموده است، و ما را خزانه دار مقام علم خود و معدن حكمت خود و ترجمان وحى خود قرار داده است، و ما را قرین با قرآن و قرآن را قرین با ما قرار داده، بطوریكه قرآن نمى‌تواند از ما جدا شود و ما نیز نمى‌توانیم از قرآن جدا شویم تا در كنار حوض كوثر بر رسول خدا وارد شویم و خود رسول خدا بر این حقیقت گواهى داده است.

 و تنها این فرقه واحده از هفتاد و سه فرقه، آنانند كه از آتش و تمام اقسام ضلالت‌ها و شبهه‌ها رهائى یافته، و ایشانند كه حقّاً از اهل بهشتند، و آنها هفتاد هزار نفرند كه بدون حساب داخل در بهشت میگردند.

 و تمام اقسام هفتاد و دو فرقه دیگر در تحت عنوان واحدى قرار گرفته، و خاصیت مشخّصى دارند كه آنها را با هم مشترك نموده است. و آن جهت اشتراك این است كه آنان متدین به دین غیر حقّ هستند، و دین و آئین شیطان را یارى مى‌كنند و از إبلیس و پیروان او تلقّى مى‌نمایند، و آنها دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا و دشمنان مؤمنین هستند، و بدون حساب یكسره داخل در جهنّم میشوند.

 آنان از خدا و رسول الله بیزارند و شرك به خدا آورده و كفر ورزیده‌اند و ناخود آگاه به عبادت غیر خدا درآمده و چنین مى‌پندارند كه كار خوبى مى‌كنند.

 و در روز قیامت سوگند یاد مى‌كنند كه: قسم به خدا كه پروردگار ماست، ما در دنیا مشرك نبوده‌ایم؛ و براى خدا قسم میخورند به همان طریقى كه براى شما قسم یاد مى‌كنند، و چنین گمان مى‌كنند كه داراى شأن و موقعیتى هستند، آگاه باشید كه آنان از دروغگویانند.[[68]](#footnote-68)

 سُلَیم بن قَیس میگوید؛ در اینجا به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام گفتند:

 حال كسانى كه توقّف نموده‌اند، دشمنى و خصومت با شما نكرده و مرتكب جرم و گناهى درباره شما نشده‌اند، و كینه و عداوت شما را در دل نگرفته‌اند و در تحت ولایت شما در نیامده و از دشمنان شما نیز بیزارى نجسته‌اند، و گفتارشان این است كه: «ما نمى‌دانیم و حقیقت بر ما مكشوف نشده است.» و در این گفتار صادق هستند، چیست؟

 أمیر المؤمنین علیه السّلام در پاسخ گفتند: این فرقه‌اى را كه شما توصیف كردید جزء آن هفتاد و سه فرقه نیستند، بلكه خارج از آنانند.

 مراد رسول الله صلّى الله علیه و آله از آن هفتاد و سه فرقه، فرقه‌هائى هستند كه هر كدام عَلَم خود را برافراشته و خود را مشهور و مردم را به دین و آئین خود دعوت مى‌كنند و داراى شخصیت و اراده استقلالى هستند.

 یك فرقه از آنان متدین به دین خدا، و هفتاد و دو فرقه از آنها متدین به دین شیطانند و دوستى و ولایت شیطان و پیروان او را در سر مى‌پرورند و از مخالفین او برائت و بیزارى میجویند.

 اینها افرادى هستند كه یا در بهشت بدون حساب و یا در دوزخ بدون حساب داخل میشوند.

 امّا كسانى كه خداوند را به یگانگى بشناسند و به رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم ایمان آورند و هر یك از آنان به ضلالت و گمراهى دشمنان ما معرفت پیدا نكرده و دست نیافته است، و نیز به عداوت و دشمنى با ما دست نیازیده است و در شریعت بدعتى‌

نگذارده، حرامى را حلال و حلالى را حرام نكرده است، و به تمام آنچه تمام امّت اتّفاق كرده و اختلافى ننموده‌اند كه خداوند عزّ و جلّ به آن امر فرموده است اخذ نموده، و از تمام آنچه جمیع امّت اتّفاق كرده‌اند كه خداوند نهى فرموده است خوددارى كرده است، و بطور كلّى دخالتى در شریعت خدا نكرده چیزى را از جاى خود تغییر نداده و حلال و حرام نكرده و در عین حال حقّ و ولایت دستگیر او نشده است، و هر چیزى را كه نمى‌دانسته علمش را به خدا واگذار كرده و از خود فتوى و رأیى بر خلاف واقع نداشته؛ پس این چنین شخصى از اهل نجات است.

 و این طبقه در میان جماعت مؤمنان و مشركان اكثریت مردم را تشكیل میدهند، و اعظم طبقات خلقند و حساب در روز پاداش و میزان و اعراف از آنان است، و نیز جهنّمى‌هائى كه به بركت شفاعت پیمبران و فرشتگان و مؤمنان از دوزخ خارج شده و نجات مى‌یابند، این كسانند و لذا آنها را جهنّمى گویند.

 امّا مؤمنین نجات پیدا نموده و بدون حساب وارد در بهشت برین مى‌شوند، آنها حساب ندارند.

 و لیكن حساب، اختصاص به همین طبقه‌اى دارد كه ذكر شد، خواه از مؤمنان باشند و خواه از مشركان و یا از كفّارى كه اسلام تألیف دل آنها را نموده است، و یا از گناهكاران باشند و یا از كسانى كه عمل صالح و زشت را در هم آمیخته و با هم به جا آورده‌اند، و یا از مستضعفینى كه قدرت و توان حیله از ورود در ملّت كفر را ندارند و

راهى هم براى هدایت نیافته‌اند كه از مؤمنان عارفان گردند.

 اصحاب أعراف اینانند، و اینانند كه مورد مشیت حضرت احدیت هستند: اگر آنان را در آتش داخل كند، در اثر تجاوز و گناه آنها بوده است و اگر از گناه آنان درگذرد، بر اساس مقام رحمت خود بوده است.[[69]](#footnote-69)

 و بر همین اصل منطقى و عقلى، پروردگار عظیم الشّأن در قرآن كریم خلودِ در آتش دوزخ و حَبط اعمال و استدراج و بسیارى از عواقب وخیم را اختصاص به كسانى داده است كه نه تنها كافرند، بلكه تكذیب آیات الهیه را مى‌نمایند؛ و علّت مهمّ خلود آنان در دوزخ انكار و استكبار و تكذیب نمودن آیات حقّ است، نه تنها نفس كفر.

## عقاب دائمى اختصاص به مكذّبین دارد

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ.[[70]](#footnote-70)

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ خالِدِينَ فِيها وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.[[71]](#footnote-71)

 «و آن كسانى كه كفر ورزند و آیات ما را تكذیب كنند، آنان مصاحب آتشند و در آتش بطور جاودان مى‌مانند (و بد بازگشتى است.»)

 وَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآياتِنا أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحِيمِ.[[72]](#footnote-72)

 «و كسانى كه كافر شوند و تكذیب آیات ما را بنمایند، آنان مصاحبان دوزخ خواهند بود.»

 إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها لا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ وَ لا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِياطِ وَ كَذلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ.[[73]](#footnote-73)

 «كسانى كه تكذیب آیات ما را بنمایند و از قبول آن استكبار و بلندمنشى بنمایند، درهاى آسمان به روى آنان باز نخواهد شد و داخل در بهشت نمیگردند تا آن وقتى كه شتر در سوراخ سوزن داخل شود، و این‌طور ما مجرمان را جزا خواهیم داد.»

 وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْها أُولئِكَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِيها خالِدُونَ‌.[[74]](#footnote-74)

 «كسانى كه تكذیب آیات ما را بنمایند و از قبول آن استكبار و بلندمنشى نمایند، آنان مصاحبان آتشند و در آن بطور دوام زیست خواهند نمود.»

 قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقاءِ اللَّهِ.[[75]](#footnote-75)

 «به تحقیق كه زیانكارند كسانى كه لقاى خدا را تكذیب نموده‌اند.»

 وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا وَ لِقاءِ الْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا ما كانُوا يَعْمَلُونَ‌.[[76]](#footnote-76)

 «و كسانى كه تكذیب آیات ما را بنمایند و تكذیب لقاء آخرت را كنند، تمام اعمال آنان حبط و هدر میشود؛ مگر این جزا و پاداش غیر از نفسِ اعمالى است كه انجام داده اند؟»

 وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ.[[77]](#footnote-77)

 «كسانى كه آیات ما را تكذیب كنند، رفته رفته آنان را پائین آورده (و به جهنّم و دوزخ سوزان نزول میدهیم) بطورى كه خود آنان نفهمند.»

 و مانند بسیارى از آیات دیگر كه عذاب را در امّت‌هاى پیشین مبنى بر تكذیب آنان نموده، نه بر نفسِ كفر؛ و مانند بسیارى از آیات دیگر كه نمونه‌اى از آن ذكر شد و در آنها عنوان تكذیب را به دنبال كفر آورده و هر دو را معاً موجب خلود در دوزخ قرار داده است.

## درباره گروه‌ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ‌

 غیر از افراد بسیار شایسته و مؤمن و افراد بسیار زشت و كافر و غیر از مستضعفین و مَن یلحَق بهم و غیر از مؤمنین معمولى كه كارهاى خوب و بد را با هم آمیخته بجا مى‌آورند، در قرآن مجید افرادى را بیان میكند كه فوراً به حساب آنها به مجرّد موت رسیدگى نمى‌شود،

بلكه تأخیر مى‌افتد تا وقتى كه قیامت در رسد و به حساب نفوس و صلاح و طلاح آنها رسیدگى شود. در قیامت كه عالم ظهورات نفوس است، در آنجا خداوند بر اساس حالت‌هاى نفسیه آنان، یا آنانرا مورد رحمت خود قرار میدهد و یا آنكه تسلیم عذاب میكند، و آنان را ﴿مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ﴾ گویند.

 در سوره توبه، پس از آنكه خداوند حال مردم بسیار خوب و بسیار بد و مردمى كه اعمالشان آمیخته خوبى و بدى است را ذكر مى‌نماید، حال این طائفه را بیان میكند؛ بدین طریق:

 وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهارُ خالِدِينَ فِيها أَبَداً ذلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ‌.[[78]](#footnote-78)

 «و آن كسانى كه در ایمان سبقت گرفتند و جزء پیشگامان مهاجرین و أنصار بوده‌اند، و آن كسانى كه در مقام احسان (كه ولایت است) از آنها متابعت نمودند، خداوند از همه آنها راضى است و آنها هم از خدا راضى هستند، و براى آنان بهشت‌هائى از درخت‌هاى سر به هم آورده كه در زمین آنها نهرهائى جارى است، مقرّر فرموده است كه در آنجا جاودان زیست كنند؛ و این پاداش، فوز بزرگ است.»

 وَ مِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرابِ مُنافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلى‌ عَذابٍ عَظِيمٍ‌.[[79]](#footnote-79)

 «و از أعرابى كه در اطراف شما زندگى مى‌كنند جماعتى از منافقین هستند و از اهل مدینه نیز جماعتى هستند كه نفاق خود را به حدّ اعلى رسانیده و در این نفاق استمرار و دوام دارند، تو آنها را نمى‌شناسى و ما آنها را مى‌شناسیم. بزودى دو بار آنان را عذاب خواهیم كرد (یكى در عالم دنیا و یكى در عالم برزخ) و سپس به عذابى عظیم فرستاده خواهند شد.»

 وَ آخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ‌.[[80]](#footnote-80)

 «و جماعت دیگرى هستند كه به گناهان خود اعتراف نموده، مقدارى از اعمال صالحه انجام داده‌اند و مقدارى از اعمال زشت بجاى آورده‌اند. شاید خداوند از گناه آنها درگذرد، و بدرستیكه خداوند غفور و رحیم است.»

 و پس از بیان چند آیه میرسد به این آیه:

 وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ‌.[[81]](#footnote-81)

 «و جماعت دیگرى نیز هستند كه تأخیر مى‌افتد در رسیدگى به حساب آنان، و منوط میگردد به امر خدا كه یا آنانرا عذاب كند و یا گناه آنان را بیامرزد و خداوند علیم و حكیم است.»

 در «كافى» به دو سند متّصل از حضرت امام محمّد باقر

علیه السلام روایت میكند راجع به‌ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ‌ و مضمون دو روایت یكى است، ولى ما در اینجا عین عبارت روایت اوّل را مى‌آوریم:

 محمّد بن یحیى از أحمد بن محمّد از علىّ بن حَكَم از موسى بن بكر از زُرارة از حضرت باقر علیه السّلام در قول خداوند عزّ و جلّ: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ‌: قَالَ: قَوْمٌ كَانُوا مُشْرِكِینَ فَقَتَلُوا مِثلَ حَمْزَةَ وَ جَعْفَرٍ وَ أَشْبَاهَهُمَا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ، ثُمَّ إنَّهُمْ دَخَلُوا فِى الإسْلَامِ فَوَحَّدُوا اللهَ وَ تَرَكُوا الشِّرْكَ وَ لَمْ یعْرِفُوا الإیمَانَ بِقُلُوبِهِمْ فَیكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ فَتَجِبَ لَهُمُ الْجَنَّةُ، وَ لَمْ یكُونُوا عَلَى جُحُودِهِمْ فَیكْفُرُوا فَتَجِبَ لَهُمُ النَّارُ؛ فَهُمْ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ‌ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ‌.[[82]](#footnote-82)

 «حضرت باقر علیه السّلام در تفسیر این آیه: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ‌ فرمودند: مراد از آنها قومى هستند كه سابقاً از مشركان بوده‌اند و مانند حضرت حمزه سید الشّهداء و حضرت جعفر طیار و أمثال آنها را از گروه مؤمنان به خدا كشته‌اند؛ و سپس آنها داخل در دین اسلام شدند و خداى را به وحدانیت پذیرفتند و شرك را ترك گفتند، امّا ایمان در دلهاى آنان وارد نشد، و معرفت به خدا به دلهاى خود پیدا نكردند تا از مؤمنین باشند و بهشت بر آنان واجب گردد، و نیز بر انكار و مكابره خود هم باقى نمانده‌اند تا از كافران باشند و آتش بر آنها واجب شود؛ اینان بر همین حال هستند كه یا پروردگار آنها را

عذاب كند و یا از آنها بگذرد.»

 و مضمون این روایت را علىّ بن إبراهیم با سند متّصل خود در تفسیرش آورده است.[[83]](#footnote-83)

 در بعضى از روایات این طائفه را از زمره مستضعفین شمرده‌اند، چنانكه در «معانى الاخبار» و «تفسیر عیاشى»، در اوّلى با سند متّصل خود، و در دوّمى مرفوعاً روایت میكند از حُمران بن أعین:

 قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ‌.

 قَالَ: هُمْ أَهْلُ الْوَلَایةِ. قُلْتُ: وَ أَىُّ وَلَایةٍ؟

 فَقَالَ: أَمَا إنَّهَا لَیسَتْ بِوَلَایةٍ فِى الدِّینِ وَ لَكِنَّهَا الْوَلَایةُ فِى الْمُنَاكَحَةِ وَ الْمُوَارَثَةِ وَ الْمُخَالَطَةِ وَ هُمْ لَیسُوا بِالْمُؤْمِنِینَ وَ لَا بِالْكُفَّارِ وَ هُمُ الْمُرْجَوْنَ لِامْرِ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.[[84]](#footnote-84)

 «حمران میگوید: از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام درباره تفسیر آیه مستضعفین سؤال كردم. حضرت فرمودند: ایشان اهل ولایتند.

 عرض كردم: كدام ولایت؟

 حضرت فرمودند: مراد من از ولایت، آن ربط و وابستگى قلبى نیست كه به حقیقت دین مربوط باشد، بلكه مراد من از ولایت همان ظاهر اسلام و استفاده كردن از نكاح و ارث و آمیزش با مسلمانان‌

است، لیكن در حقیقت، این افراد نه از مؤمنین هستند و نه از كفّار، و ایشانند مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ‌ عَزّ وَ جلَّ.

 و در تفسیر «المیزان» روایت كرده‌اند از «تفسیر قمّى» از ضُرَیس كُناسىّ از حضرت أبى جعفر امام محمّد باقر علیه السّلام:

 قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاک مَا حَالُ الْمُوَحِّدِینَ الْمُقِرِّینَ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ مِنَ الْمُذْنِبِینَ الَّذِینَ یمُوتُونَ وَ لَیسَ لَهُمْ إمَامٌ وَ لَا یعْرِفُونَ وَلَایتَکمْ؟

 فَقَالَ: أَمَّا هَؤُلَاءِ فَإنَّهُمْ فِى حُفَرِهِمْ لَا یخْرُجُونَ مِنْهَا؛ فَمَنْ كَانَ لَهُ عَمَلٌ صَالِحٌ، وَ لَمْ یظْهَرْ مِنْهُ عَدَاوَةٌ فَإنَّهُ یخَدُّ لَهُ خَدٌّ إلَى الْجَنَّةِ الَّتِى خَلَقَهَا اللهُ بِالْمَغْرِبِ، فَیدْخُلُ عَلَیهِ الرَّوْحُ فِى حُفْرَتِهِ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ حَتَّى یلْقَى اللهَ فَیحَاسِبَهُ بِحَسَنَاتِهِ وَ سَیئَاتِهِ، فَإمَّا إلَى الْجَنَّةِ وَ إمَّا إلَى النَّارِ.

 فَهؤُلَاءِ الْمَوْقُوفُونَ لِامْرِ اللهِ [عَزّ وَ جَلَ‌].

 قَالَ: وَ كَذَلِكَ یفْعَلُ بِالْمُسْتَضْعَفِینَ وَ الْبُلْهِ وَ الاطْفَالِ وَ أَوْلَادِ الْمُسْلِمِینَ الَّذِینَ لَمْ یبْلُغُوا الْحُلُمَ‌.[[85]](#footnote-85)

 «ضریس كناسىّ میگوید: به حضرت باقر علیه السّلام عرض كردم: فدایت شوم، افرادى هستند كه به وحدانیت خداوند عزّ و جلّ اقرار و اعتراف نموده‌اند و به نبوّت محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم اقرار كرده‌اند ولى به ولایت شما آشنا نشده‌اند، و از گناهكارانى هستند كه مى‌میرند و امامى ندارند؛ حال آنها چیست؟

 حضرت فرمودند: این افراد را در قبرهاى خود نگاه میدارند بطورى كه خارج نمى‌شوند.

 از میان آنها افرادى كه اعمال صالحه انجام داده‌اند و نسبت به ما از آنها عداوتى بروز ننموده است، از زیر قبور آنان نقبى مى‌كشند تا بهشتى كه پروردگار در مغرب خلق فرموده است، و از این راه رَوح از آن بهشت پیوسته در این قبور مى‌آید تا روز قیامت و تا اینكه خدا را ملاقات كنند، پس خداوند به حساب آنان رسیدگى فرموده و یا به بهشت و یا به دوزخ بفرستد؛ این افراد هستند كه مَوْقوفونَ لِامْرِاللَه‌اند.

 حضرت فرمودند: و به همین كیفیت رفتار میشود با مستضعفین و افرادى كه أبله هستند و اطفال، و فرزندانى از مسلمین كه بالغ نشده‌اند.»

 در تعبیر حضرت به بهشت در جهت مغرب، و دمیدن رَوح از آنجا بوسیله این نقب زیر زمینى در عالم قبور برزخى آنان اشارات و كنایاتى است كه براى اهل تأمّل و تفكّر شایان دقّت است.

 و این روایت را در ضمن روایت مفصّلى كلینى در «كافى» با سند متّصل خود از سه طریق ـ كه از جمله آنها علىّ بن إبراهیم از ضریس كناسىّ است ـ روایت كرده است.[[86]](#footnote-86)

## سؤال در قبر اختصاص به مؤمنین صِرف و كفّار صرف دارد

 بلكه از بعضى از روایات استفاده میشود كه سؤال در قبر اختصاص به كسانى دارد كه ایمان خود را خالص نموده و از مؤمنینِ‌

صِرف هستند، و یا كفر خود را خالص نموده و از كفّارِ صرف هستند، و سائر فرق و دستجات را در قبر سؤالى نمى‌شود و از مؤاخذه و سؤال آنان صرف نظر میشود.

 در «كافى» شیخ كلینى با چهار سند متّصل از حضرت امام باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام راجع به این موضوع چهار روایت ذكر میكند، ولى چون مضامین آن به هم قریب است ما در اینجا به ذكر یكى از آنها اكتفا مى‌كنیم.

 روایت میكند أبو علىّ أشعرى از محمّد بن عبد الجبّار از حَجّال از ثَعْلبَه از أبو بكر حَضْرَمى كه:

 قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: لَا یسْأَلُ فِى الْقَبْرِ إلَّا مَنْ مَحَضَ الإیمَانَ مَحْضًا أَوْ مَحَضَ الْكُفْرَ مَحْضًا وَ الآخَرُونَ یلْهَوْنَ عَنْهُمْ.[[87]](#footnote-87)

 «حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند: در قبر از كسى سؤال نمى‌شود مگر آن كسى كه ایمان خود را كاملًا خالص نموده باشد، و یا آن كسى كه كفر خود را خالص نموده باشد؛ و امّا بقیه افراد از سؤال قبر آنها صرف نظر میشود.»

 و علّامه مجلسى رضوانُ الله عَلیه پس از ذكر این روایات در بیان‌

آن فرموده است: «مَنْ» به فتح میم، اسم موصول است، و اگر به كسر میم به عنوان حرف جرّ گرفته شود و مَحْض هم مصدر گرفته شود تا مفادش این شود كه در قبر از اعمال سؤال نمى‌شود، بلكه از محض ایمان و كفر كه عقائد باشد سؤال میگردد؛ این صحیح نیست زیرا كه تصحیفى است كه صریح أخبار بر خلاف آن است.

 و باید معنا را چنین دانست: از سؤال قبرِ مستضعفین متوسّطین بین ایمان و كفر صرف نظر شده است.[[88]](#footnote-88)»

 و شیخ مفید رحمة الله علیه، به این معنى كه در قبر از سؤال متوسّطین بین ایمان و كفر صرف نظر مى‌شود و سؤال اختصاص به مؤمنین محض یا كفّار محض دارد تصریح فرموده و گفته است كه: راجع به این مسائل و سؤال در قبر و كیفیت آن دلیل عقلى نداریم بلكه دلیل منحصر در ادلّه سمعیه است و آنها اینچنین دلالت دارند.[[89]](#footnote-89)

 نکته پنجم: در این آیه عفو از مستضعفین، آنچه وارد است امید عفو است؛ یعنى خداوند از گناهان آنها اغماض میفرماید

## مستضعفین مقامات ابرار را ندارند

 و امّا درجه و مقام و منزلت مؤمنین و أخیار و صالحین و ابرار و صدّیقین و شهداء و اولیاء خدا، كه هر یك از آنها منوط به أعمالى خاصّ و اكتساب درجه و مقامى از ایمان و یقین است، هیچكدام براى آنها و براى افرادى كه ملحق به مستضعفین هستند و براى افراد مُرْجَوْنَ‌

لِأَمْرِ اللَّهِ‌ و براى افراد خَلَطُوا عَمَلًا صالِحاً وَ آخَرَ سَيِّئاً فراهم نخواهد بود.

 زیرا بهشت داراى منازل و مقامات عدیده‌اى است كه هر یك از آنها شایسته براى طائفه‌اى مخصوص است.

 در «معانى الاخبار» شیخ صدوق با سند متّصل خود و در «تفسیر عیاشى» مرفوعاً هر دو روایت مى‌كنند از أبو خدیجه سالم بن مُكرَم جمّال كه گفت از تفسیر آیه شریفه: إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجالِ وَ النِّساءِ وَ الْوِلْدانِ لا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا از حضرت صادق علیه السّلام سؤال كردم.

 فَقَالَ: لَا یسْتَطِیعُونَ حِیلَةً إلَى النَّصْبِ فَینْصِبُونَ، وَ لَا یهْتَدُونَ سَبِیلَ أَهْلِ الْحَقِّ فَیدْخُلُونَ فِیهِ، وَ هَؤُلَاءِ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِأَعْمَالٍ حَسَنَةٍ وَ بِاجْتِنَابِ الْمَحَارِمِ الَّتِى نَهَى اللهُ عَزّ وَ جَلَّ عَنْهَا، وَ لَا ینَالُونَ مَنَازِلَ الأَبْرارِ.[[90]](#footnote-90)

 «حضرت در جواب فرمودند: اینها افرادى هستند كه قدرت ندارند با حیله و مكر به عداوت برخیزند، و رهبرى بسوى راه اهل حقّ هم نشده‌اند تا در آن زمره قرار گیرند.

 خداوند با آنها بر حسب اعمالى كه انجام داده‌اند رفتار مى‌نماید؛ داخل در بهشت میشوند بر حسب اعمال حسنه، و بواسطه اجتناب نمودن از محرّماتى كه خداوند عزّ و جلّ نهى فرموده است؛ ولى‌

هیچگاه به مقام و منزل ابرار دسترسى پیدا نخواهند نمود».

## در آیه‌ إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ دلالتى است بر سؤال در عالم قبر

 نکته ششم: در این آیه‌ إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ‌ دلالتى است اجمالًا بر سؤال در عالم قبر كه همان سؤال در عالم برزخ است، و أخبار وارده دلالت بر آن دارد؛ و شاهد بر این، قول خداوند تبارك و تعالى است:

 الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ ما كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلى‌ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ\* فَادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ\* وَ قِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا ما ذا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قالُوا خَيْراً.[[91]](#footnote-91)

 «آن كسانیكه اهل ظلم و ستم به جان‌هاى خود بوده‌اند، در وقتى كه فرشتگان موت مى‌خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند از دَر آشتى درآمده و با ملایمت و مسالمت میخواهند این‌طور قلمداد كنند كه ما از افرادى نبوده‌ایم كه كار زشت انجام دهیم؛ در اینجا مورد خطاب حضرت پروردگار قرار میگیرند:

 آرى! خداوند به تمام آنچه در دنیا انجام داده‌اید داناست.

 سپس فرشتگان آنها را به سوى آتش رانده و خطاب مى‌كنند:

 داخل شوید در درهاى جهنّم و در آنجا مخلّد بمانید، و بد است مأوى و مسكن متكبّران. و به كسانى كه در دنیا تقوى پیشه ساخته‌اند میگویند: چه چیز خداوند فرستاد؟ آنان در پاسخ میگویند: چیز خوب.»

 و در این آیات هم همان طور كه ملاحظه میشود سؤال فرشتگان از مردم ظالم و مردم با تقوى، در عالم برزخ است كه حجاب مُلكى مرتفع شده و با روح ملكوتى آنان به گفتگو مى‌پردازند.

 و این نوع خطاب كه در دو آیه مورد بحث و این آیات سوره نَحل واقع میشود و فقط مورد خطاب را ظالمان یا اهل تقوى و ایمان قرار میدهد، تأیید میكند روایاتى را كه أخیراً ذكر شد و در آنها سؤال قبر را منحصر به مؤمنین خالص یا كفّار خالص معین كرده و از سؤال سائر افراد صرف نظر كرده است.

## داستان سفید شدن موى سر دختر افندى از ملاحظه عذاب قبر مادر

 حضرت استاد علّامه طباطبائى مُدّ ظلُّه العالى نقل كردند از مرحوم آیة الحقّ عارف عظیم الشَّأن آقاى حاج میرزا على آقا قاضى رضوانُ الله عَلیه كه میفرموده است:

 در نجف أشرف در نزدیكى منزل ما، مادر یكى از دخترهاى أفندى‌ها فوت كرد.[[92]](#footnote-92)

 این دختر در مرگ مادر بسیار ضجّه میكرد و جدّاً متألّم و ناراحت بود و با تشییع كنندگان تا قبر مادر آمد و آن‌قدر ناله كرد كه تمام جمعیت مشیعین را منقلب نمود.

 تا وقتى كه قبر را آماده كردند و خواستند مادر را در قبر گذارند

فریاد میزد كه من از مادرم جدا نمى‌شوم؛ هر چه خواستند او را آرام كنند مفید واقع نشد.

 دیدند اگر بخواهند اجباراً دختر را جدا كنند، بدون شكّ جان خواهد سپرد.

 بالأخره بنا شد مادر را در قبر بخوابانند و دختر هم پهلوى بدن مادر در قبر بماند، ولى روى قبر را از خاك انباشته نكنند و فقط روى آنرا از تخته‌اى بپوشانند و سوراخى هم بگذارند تا دختر نمیرد و هر وقت خواست از آن دریچه و سوراخ بیرون آید.

 دختر در شب اوّل قبر، پهلوى مادر خوابید؛ فردا آمدند و سرپوش را برداشتند كه ببینند بر سر دختر چه آمده است، دیدند تمام موهاى سرش سفید شده است.

 گفتند: چرا این‌طور شده است؟

 گفت: هنگام شب، من كه پهلوى مادرم خوابیده بودم، دیدم دو نفر از ملائكه آمدند و در دو طرف ایستادند و یك شخص محترمى هم آمد و در وسط ایستاد.

 آن دو فرشته مشغول سؤال از عقائد او شدند و او جواب میداد؛ سؤال از توحید نمودند جواب داد: خداى من واحد است، و سؤال از نبوّت كردند جواب داد: پیغمبر من محمّد بن عبد الله است. سؤال كردند: امامت كیست؟

 آن مرد محترم كه در وسط ایستاده بود گفت: لَسْتُ لَهُ بِإمامٍ‌؛ من امام او نیستم.

 در اینحال آن دو فرشته چنان گرز بر سر مادرم زدند كه آتش به آسمان زبانه مى‌كشید.

 من از وحشت و دهشت این واقعه به این حال كه مى‌بینید درآمده‌ام.

 مرحوم قاضى رضوانُ الله عَلیه میفرمود: چون تمام طائفه دختر، سنّى مذهب بودند و این واقعه طبق عقائد شیعه واقع شد، آن دختر شیعه شد و تمام طائفه او كه از أفندى‌ها بودند همگى به بركت این دختر شیعه شدند.

## لزوم هجرت براى خروج از سلطه مستكبران‌

 در ذیل آیات مورد بحث درباره مستضعفین یك آیه دیگر مربوط به لزوم مهاجرت و اجر و پاداش شخص مهاجر وارد است:

 وَ مَنْ يُهاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُراغَماً كَثِيراً وَ سَعَةً وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.[[93]](#footnote-93)

 مُراغَم از مادّه رَغام است به فتح راء و رَغام به معناى خاك نرم است، و رَغَمَ أنْفُ فُلانٍ رَغْمًا یعنى بینى فلان كس به خاك مالیده شد و أرْغَمَ اللهُ أنْفَهُ از باب إفعال، متعدّى است؛ یعنى خداوند بینى او را به خاك مالید. و مُراغَم یعنى جائى كه در آنجا بینى را به خاك بمالند، و این كنایه است در قرآن كریم از جائى كه بتوانند غضب خود را فرو نشانند و منویات خود را لباس عمل بپوشانند.

 و چون بواسطه هجرت و خروج از سلطه مستكبران، مؤمنان‌

میتوانند با آزادى كامل شعائر دینى خود را اقامه كنند و با تشكیل دولت حقّه و حكومت اسلامیه به تمام معنى به منویات خود برسند، و آن حالت غضب درونى خود را كه به علّت تسلّط قواى كفر در درون نهفته شده و راه ابراز و اظهار و فرونشاندن آنرا ندارند بواسطه مهاجرت به نقاط وسیع كه از دستبرد ظالمان مصون مانده است، میتوانند با برافراشتن لواى توحید و پرچم عدل و داد و اقامه حدود و جمعه و جماعات خشم خود را فرو نشانند و بینى دشمن را به خاك بمالند؛ لذا با این تعبیر عجیب و غریب در این آیه مباركه به نحو اعجاز توصیف این حقیقت شده است:

 «و كسى كه هجرت كند در راه خدا، در روى زمین مُراغَم‌هاى بسیارى را خواهد یافت و به سعه و گشایش خواهد رسید، و امّا كسیكه از خانه خود به قصد هجرت بسوى خدا و رسول خدا خارج گردد و هنوز به خدا و رسول خدا نرسیده در بین راه مرگ او را دریابد، پس مزد و پاداش او برعهده خدا قرار گرفته و خداوند غفور و رحیم است.»

 میگویند: چون عالم برزخ از تتمّه عالم دنیا محسوب میگردد و لذا از صورت و كَمّ و كیف برخوردار است، مؤمنینى كه از خانه نفس خود بیرون آمده و خروج از بیت را تحصیل كرده‌اند و به هجرت پاى نهاده، ولى هنوز به مقام كمال خود كه وصول به حقیقت ولایت و اندكاك در اسماء و صفات الهیه و بالاخره عالم فناى مطلق در ذات مقدّس اوست نرسیده‌اند، در عالم برزخ كامل میشوند و در هنگام‌

قیامت با كمال واقعى خود محشور میگردند.

 و این معنى طبق كلّیات وارده از حكمت الهیه قرآنیه و سنّت نبویه قابل قبول است. چون كسى كه عازم بر هجرت باشد بر اساس این نیت كه رسول الله فرمود:

 مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إلَى اللهِ وَ رَسُولِه‌.[[94]](#footnote-94) با رسول خدا معیت پیدا نموده و در حظیره قدس الهى به تماشاى‌

جمال حضرت ازلى و ابدى و سرمدى مشغول و از مقام ولایت مطلقه و عبودیت صرفه بهره كافى خواهد یافت.

 بر این اساس افرادى كه نفوس آنها به مقام فعلیت خود نرسیده و ناقص از دنیا رفته‌اند، باید در برزخ تكمیل و پس از آن به قیامت انفسیه حضور یابند.

## داستان سید جواد كربلائى و پیرمرد مستضعف سنّى‌

 داستانى را حضرت سیدنا الأعظم و استادنا الأكرم علّامه طباطبائى نقل میفرمودند كه بسیار شایان توجّه است.

 فرمودند: در كربلا واعظى بود به نام سید جواد از اهل كربلا و لذا او را سید جواد كربلائى مى‌گفتند. او ساكن كربلا بود ولى در ایام محرّم و عزا میرفت در اطراف، در نواحى و قصبات دور دست تبلیغ میكرد، نماز جماعت میخواند، روضه میخواند و مسأله میگفت و سپس به كربلا مراجعت مینمود.

 یك مرتبه گذرش افتاد به قصبه‌اى كه همه آنها سنّى مذهب بودند، و در آنجا برخورد كرد با پیرمردى محاسن سفید و نورانى، و چون دید سنّى است، از در صحبت و مذاكره وارد شد، دید الآن نمى‌تواند تشیع را به او بفهماند؛ چون این مرد ساده لوح و پاك دل چنان قلبش از محبّت افرادى كه غصب مقام خلافت را نمودند سرشار است كه آمادگى ندارد و شاید ارائه مطلب نتیجه معكوس داشته باشد.

 تا در یك روز كه با آن پیرمرد تكلّم مینمود از او پرسید: شیخ شما كیست؟

 (شیخ در نزد مردم عادى عرب، بزرگ و رئیس قبیله را گویند) و سید جواد میخواست با این سؤال كم كم راه مذاكره را با او باز كند تا بتدریج ایمان در دل او پیدا شده و او را شیعه نماید.

 پیرمرد در پاسخ گفت: شیخ ما یك مرد قدرتمندى است كه چندین خان ضیافت‌[[95]](#footnote-95) دارد، چقدر گوسفند دارد، چقدر شتر دارد، چهار هزار نفر تیرانداز دارد، چقدر عشیره و قبیله دارد.

 سید جواد گفت: بَه بَه از شیخ شما چقدر مرد متمكّن و قدرتمندى است!

 بعد از این مذاكرات پیرمرد رو كرد به سید جواد و گفت: شیخ شما كیست؟

 گفت: شیخ ما یك آقائى است كه هر كس هر حاجتى داشته باشد بر آورده میكند؛ اگر در مشرق عالم باشى و او در مغرب عالم، و یا در مغرب عالم باشى و او در مشرق عالم، اگر گرفتارى و پریشانى براى تو پیش آید، اسم او را ببرى و او را صدا كنى، فوراً به سراغ تو مى‌آید و رفع مشكل از تو میكند.

 پیرمرد گفت: بَه بَه عجب شیخى است! شیخ خوب است این‌طور باشد، اسمش چیست؟

 سید جواد گفت: شیخ علىّ.

 دیگر در این باره سخنى به میان نرفت مجلس متفرّق شد و از هم جدا شدند و سید جواد هم به كربلا آمد.

 امّا آن پیرمرد از شیخ علىّ خیلى خوشش آمده بود و بسیار در اندیشه او بود.

 تا پس از مدّت زمانى كه سید جواد به آن قریه آمد، با عشق و علاقه فراوانى كه مذاكره را به پایان برساند و شیخ را شیعه كند، و با خود مى‌گفت: ما در آن روز سنگِ زیربنا را گذاشتیم و حالا بنا را تمام مى‌كنیم، ما در آن روز نامى از شیخ علىّ بردیم و امروز شیخ علىّ را معرّفى مى‌كنیم و پیرمرد روشندل را به مقام مقدّس ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام رهبرى مى‌نمائیم.

 چون وارد قریه شد و از آن پیرمرد پرسش كرد، گفتند: از دار دنیا رفته است.

 خیلى متأثّر شد، با خود گفت: عجب پیرمردى! ما در او دل بسته بودیم كه او را به ولایت آشنا كنیم.

 حیف، از دنیا رفت بدون ولایت، ما میخواستیم كارى انجام دهیم و پیرمرد را دستگیرى كنیم، چون معلوم بود كه اهل عناد و دشمنى نیست، إلقاءات و تبلیغات سوء، پیرمرد را از گرایش به ولایت محروم نموده است.

 بسیار فوت او در من اثر كرد و به شدّت متأثّر شدم.

 به دیدن فرزندانش رفتم و به آنها تسلیت گفتم و تقاضا كردم مرا سر قبر او بَرید.

 فرزندانش مرا بر سر تربت او بردند و گفتم: خدایا ما در این پیرمرد امید داشتیم چرا او را از دنیا بردى؟ خیلى به آستانه تشیع نزدیك بود، افسوس كه ناقص و محروم از دنیا رفت.

 از سر تربت پیرمرد بازگشتیم و با فرزندان به منزل پیرمرد آمدیم. من شب را در همانجا استراحت كردم؛ چون خوابیدم، در عالم رؤیا دیدم درى است وارد شدم، دیدم دالان طویلى است و در یكطرف این دالان نیمكتى است بلند، و در روى آن دو نفر نشسته‌اند و آن پیرمرد سنّى نیز در مقابل آنهاست.

 پس از ورود، سلام كردم و احوالپرسى كردم، دیدم در انتهاى دالان درى است شیشه‌اى و از پشت آن باغى بزرگ دیده میشد.

 من از پیرمرد پرسیدم: اینجا كجاست؟ گفت: اینجا عالَم قبر من است، عالم برزخ من است و این باغى كه در انتهاى دالان است متعلّق به من و قیامت من است.

 گفتم: چرا در آن باغ نرفتى؟

 گفت: هنوز موقعش نرسیده است؛ اوّل باید این دالان طىّ شود و سپس در آن باغ رفت.

 گفتم: چرا طىّ نمى‌كنى و نمیروى؟

 گفت: این دو نفر معلّم من هستند. این دو، دو فرشته آسمانیند آمده‌اند مرا تعلیم ولایت كنند، وقتى ولایتم كامل شد میروم؛ آقا سید جواد! گفتى و نگفتى (یعنى گفتى كه شیخ ما كه اگر از مشرق یا مغرب عالم او را صدا زنند جواب میدهد و به فریاد میرسد اسمش شیخ‌

علىّ است؛ امّا نگفتى این شیخ علىّ، علىّ ابن أبى طالب است.) بخدا قسم همین كه صدا زدم: شیخ علىّ بفریادم رس، همینجا حاضر شد.

 گفتم: داستان چیست؟

 گفت: چون من از دنیا رفتم مرا آوردند در قبر گذاردند و نكیر و منكر به سراغ من آمدند و از من سؤال كردند:

 مَنْ رَبُّک وَ مَنْ نَبیک وَ مَنْ إمامُک؟

 من دچار وحشت و اضطرابى سخت شدم و هر چه مى‌خواستم پاسخ دهم به زبانم چیزى نمى‌آمد، با آنكه من اهل اسلامم، هر چه خواستم خداى خود را بگویم و پیغمبر خود را بگویم به زبانم جارى نمى‌شد.

 نكیر و منكر آمدند كه اطراف مرا بگیرند و مرا در حیطه غلبه و سیطره خود درآورده و عذاب كنند، من بیچاره شدم، بیچاره به تمام معنى، و دیدم هیچ راه گریز و فرارى نیست؛ گرفتار شده‌ام.

 ناگهان به ذهنم آمد كه تو گفتى: ما یك شیخى داریم كه اگر كسى گرفتار باشد و او را صدا زند اگر او در مشرق عالم باشد یا در مغرب آن، فوراً حاضر میشود و رفع گرفتارى از او میكند.

 من صدا زدم: اى شیخ علىّ به فریادم رس!

 فوراً علىّ بن أبى طالب أمیر المؤمنین علیه السّلام حاضر شدند اینجا، و به آن دو نكیر و منكر گفتند: دست از این مرد بردارید، معاند نیست، او از دشمنان ما نیست، اینطور تربیت شده، عقائدش كامل‌

نیست چون سعه نداشته است.

 حضرت آن دو ملك را ردّ كردند و دستور دادند دو فرشته دیگر بیایند و عقائد مرا كامل كنند، این دو نفرى كه روى نیمكت نشسته‌اند دو فرشته‌اى هستند كه به امر آن حضرت آمده‌اند و مرا تعلیم عقائد مى‌كنند.

 وقتى عقائد من صحیح شد من اجازه دارم این دالان را طىّ كنم و از آن وارد آن باغ گردم.

 این خواب كه جهاتى را از دستگیرى و عفو از مستضعفین و تكامل برزخى و جهات بسیار دیگر را میرساند، دلالت بر سؤال از عقائد در عالم قبر نیز دارد.

 این خواب، نظیر خواب‌هاى دیگرى كه ما در این مباحث بیان مى‌كنیم، از وقایع مسلّمُ الوقوع همین عصر ماست.

## تكامل نفوس ناقصه در عالم برزخ‌

 و بر همین اساسِ تكمیلِ نفوسِ ناقصه كه از دنیا رحلت كرده‌اند و به مقام فعلیت خود نرسیده‌اند، روایاتى وارد است كه اولاد مؤمنین كه در سنّ كودكى از دنیا رفته‌اند، در عالم برزخ بوسیله حضرت إبراهیم خلیل و یا بوسیله حضرت زهراء سلام الله علیها تربیت میشوند.

 در كتاب «أمالى» شیخ صدوق، ضمن روایت طویلى كه درباره معراج رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم بیان میكند با سند متّصل خود از عبد الرّحمن بن غنْم این فقره را ذكر میكند كه:

 قَالَ: لَمَّا أُسْرِىَ بِالنَّبِىِّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، مَرَّ عَلَى شَیخٍ‌

قَاعِدٍ تَحْتَ شَجَرَةٍ وَ حَوْلَهُ أَطْفَالٌ.

 فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: مَنْ هَذَا الشَّیخُ یا جِبْرَئِیلُ؟

 قَالَ: هَذَا أَبُوكَ إبْرَاهِیمُ عَلَیهِ السَّلَامُ.

 قَالَ: فَمَا هَؤُلَاءِ الاطْفَالُ حَوْلَهُ؟

 قَالَ: هَؤُلَاءِ أَطْفَالُ الْمُؤْمِنِینَ حَوْلَهُ یغْذُوهُمْ.[[96]](#footnote-96)

 «میگوید: چون رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به معراج رفت، عبورش افتاد به پیرمردى كه در زیر درختى نشسته بود و در اطراف او كودكانى گرد آمده بودند.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال كرد: اى جبرئیل! این پیرمرد كیست؟ جبرائیل گفت: این شیخ، پدر تو إبراهیم است.

 رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال كرد: این اطفال در اطراف او كیانند؟

 جبرائیل گفت: اینها اطفال مؤمنان هستند كه حضرت إبراهیم به آنها غذا میدهد.»

 مجلسى رضوان الله علیه روایت كرده است از «تفسیر علىّ بن إبراهیم» از پدرش از سلیمان دیلمى از أبو بصیر از حضرت امام صادق علیه السّلام:

 قَالَ: إنَّ أَطْفَالَ شِیعَتِنَا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ تُرَبِّیهِمْ فَاطِمَةُ

عَلَیهَا السَّلَامُ‌.[[97]](#footnote-97)

 «حضرت فرمودند: بدرستى كه اطفال شیعیان ما را از مؤمنین، حضرت فاطمه سلامُ الله عَلیها تربیت میكند.»

 شیخ صدوق روایت میكند در كتاب «معانى الاخبار» از پدرش از عبد الله بن جعفر حمیرى از هارون بن مسلم از مَسعدَة بن صدقه از جعفر بن محمّد از پدرش از پدرانش علیهم السّلام:

 قَالَ: قَالَ النَّبِىُّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ‌]: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَیتُ أَكْثَرَ أَهْلِهَا الْبُلْهَ.

 قَالَ: قُلْتُ: مَا الْبُلْهُ؟

 فَقَالَ: الْعَاقِلُ فِى الْخَیرِ الْغَافِلُ عَنِ الشَّرِّ، الَّذِى یصُومُ فِى كُلِّ شَهْرٍ ثَلَاثَةَ أَیامٍ.[[98]](#footnote-98)

 «حضرت صادق علیه السّلام به روایت از پدرانشان گفتند: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: من داخل در بهشت شدم و اكثر اهل بهشت را ابله یافتم.

 عرض كردم: مقصود از ابله چیست؟

 حضرت فرمود: كسى كه در كار خیر عاقل است و از كار شرّ غافل است و در هر ماه سه روز را روزه میدارد.»

 و نیز شیخ صدوق در «معانى الاخبار» با سند متّصل خود از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت میكند كه:

 إنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ‌] قَالَ: یا عَلِىُّ! إنَّ لَكَ كَنْزاً فِى الْجَنَّةِ، وَ أَنْتَ ذُو قَرْنَیهَا، وَ لَا تُتْبِعِ النَّظْرَةَ بِالنَّظْرَةِ فِى الصَّلاةِ؛ فَإنَّ لَكَ الاولَى وَ لَیسَتْ لَكَ الآخِرَةُ.[[99]](#footnote-99)

 «حضرت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: اى علىّ! براى تو گنجى است در بهشت، و تو ذو القرنین بهشت هستى، و در حال نماز نظرت اگر به جائى افتاد آن نظر را دنبال مكن؛ چون نظر اوّل بخشوده شده است ولى حقّ نظر دیگر را ندارى»!

## مراد از قول رسول خدا كه فرمود: اى علىّ براى تو گنجى است در بهشت‌

 صدوق رحمةُ الله عَلیه در تفسیر و بیان این حدیث فرموده است:

 مراد از قول رسول خدا كه فرموده است براى تو گنجى است در بهشت، كلیدهاى نعمت‌هاى بهشت است؛ چون در متعارف سخن مردم گنج عبارت است از اندوخته‌اى از طلا و نقره، و مردم گنج را گرد مى‌آورند از ترس فقر؛ و طلا و نقره خاصیتش مصرف نمودن در حال نیاز است و در بهشت نیازى نیست، فقر و فاقه‌اى نیست؛ چون بهشت از جمیع این معانى در سلامت است و از تمام آفات مصون است؛ وَ فِیها ما تَشْتَهِى الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْینُ‌. (در آیه ٧١، از سوره زخرف‌ ﴿ما تَشْتَهِيهِ﴾ آمده است.)

 «و در آنجا از هر چه نفوس اشتها كنند و چشمان لذّت برند موجود است.»

 بنابراین، مراد از گنج بهشت همان كلید است و دلیل این مطلب‌

آنكه أمیر المؤمنین علیه السّلام‌ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّار است؛ علىّ بن أبى طالب قسمت كننده بهشت و جهنّم است؛ چون تقسیم بهشت و دوزخ بر مبناى ایمان و كفر است و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است:

 یا عَلِىُّ حُبُّكَ إیمَانٌ وَ بُغْضُكَ نِفَاقٌ وَ كُفْرٌ.

 «اى علىّ محبّت داشتن به تو ایمان است و عداوت با تو نفاق و كفر است.»

 پس بنابر این اصل، أمیر المؤمنین علیه السّلام قسمت كننده بهشت و آتش است.

 و من از بعضى از مشایخ شنیدم كه مى‌گفت: مراد از گنجِ بهشت، همان فرزند او محسن علیه السّلام است، و این فرزند همان بچّه سقط شده‌اى است كه فاطمه علیها السّلام چون بین دو در مورد فشار قرار گرفت سقط كرد.

 و براى این گفتار استشهاد مینمود به آنچه در روایت آمده است كه: بچّه سقط شده با حالت خشم و غضب، درِ بهشت مى‌ایستد و به او گفته میشود كه: داخل شو! در جواب میگوید: نه داخل نمى‌شوم مگر آنكه پدر و مادر من پیش از من داخل شوند.

 و دیگر استشهاد مینمود به آنچه در روایت آمده است كه: حضرت إبراهیم و زوجه‌اش حضرت ساره، متكفّل تربیت و رسیدگى به اولاد مؤمنین هستند، و آنها را از درختى در بهشت كه مانند پستان‌هاى گاو پستان دارد، شیر و غذا میدهند.

 چون قیامت فرا رسد این اطفال را لباس پوشانیده و به عطرها معطّر و به عنوان هدیه، آنها را به پدرانشان مى‌سپارند، و این فرزندان با پدرانشان در بهشت حكم ملوك و پادشاهان را دارند.

## حَسَنین علیهما السّلام دو گوشواره عرش خدا

 و امّا گفتار رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم كه فرمود: اى علىّ تو ذو القرنین بهشت هستى، معنایش اینست كه: حسن و حسین تو دو قَرن بهشت هستند؛ چون در روایت آمده كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: خداوند عزّ و جلّ با حسن و حسین بهشت خود را زینت میكند؛ مثل آنكه زن خود را به دو گوشواره خود زینت میكند. و در روایت دیگر است كه خداوند با آن دو نورِ دیده، عرش خود را زینت میكند.[[100]](#footnote-100)

 پس حسن و حسین دو گوشواره عرش خدا هستند.

 و شاید بر همین اصل باشد كه درباره از اسب به روى زمین افتادن سید الشّهداء علیه السّلام گوید:

 و در وصف این افتادن چه خوب ناصر الدّین شاه استعاره نموده است:

 و از همین جهت است كه در روایت آمده است:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَینَ عَلَیهِمَا السَّلَامُ شَنَفَا الْعَرْشِ، وَ إنَّ الْجَنَّةَ قَالَتْ: یا رَبِّ! أَسْكَنْتَنِى الضُّعَفَآءَ وَ الْمَسَاكِینَ! فَقَالَ اللهُ لَهَا:

 أَ لَا تَرْضَینَّ أَنِّى زَینْتُ أَرْكَانَكِ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلَامُ! قَالَ: فَمَاسَتْ كَمَا تَمِیسُ الْعَرُوسُ فَرَحاً.[[101]](#footnote-101)

 «رسول خدا فرمودند: حسن و حسین دو گوشواره عرش خدا هستند، و بهشت به پروردگار عرضه داشت: اى پروردگار من! مرا محلّ تمام ضعفاء و مسكینان قرار دادى!

 از طرف پروردگار خطاب آمد: اى بهشت راضى نیستى كه من اركان تو را به حسن و حسین زینت داده‌ام؟ در اینحال چنان بهشت به خود بالید و افتخار نمود، مانند بالیدن عروس به خودش از شدّت فرح.»

 و بر همین اساس است كه در قتل آن حضرت آسمان خون بارید و خاك تبدیل به خون شد.

## در قتل سید الشّهداء خاك تبدیل به خون شد

 چنانكه از امِّ سلَمه مروى است كه: رسول خدا شبى از ما غائب شد در مدّت طویلى و سپس آمد به نزد ما، و دیدیم آن حضرت گردآلود و با موهاى ژولیده مراجعت كرده و در یك دست خود چیزى دارد كه انگشت‌ها را بسته است. عرض كردم: یا رسول الله چرا شما را بدین وضع پریشان غبارآلود و ژولیده مى‌بینم؟

 حضرت فرمود: در این وقت مرا سیر دادند به محلّى در عراق كه نامش كربلاست، و مَصرع حسین فرزند من و جماعتى از فرزندان اهل بیت مرا به من نشان دادند، و من شروع كردم كه خونهاى آنانرا جمع كنم، و بیا اینك خون‌ها در دست من است؛ و دست خود را بسوى من باز كرد و فرمود: بگیر اینها را و محفوظ نگاهدار! من خونها را گرفتم و توجّه كردم دیدم شبیه خاك قرمز رنگ است؛ در شیشه‌اى نهادم و سر آن را بستم و محفوظ داشتم. چون حسین از مكّه به طرف عراق حركت كرد هر صبح و شب من شیشه را میگرفتم و مى‌بوئیدم و براى مصیبت آن حضرت میگریستم. چون روز عاشوراى از محرّم، همان روزى كه حسین در آن روز شهید شد، من در آن شیشه نگاه كردم، در اوّل صبح آن خاك قرمز بحال خود بود، و چون در پایان روز نگاه كردم دیدم تبدیل به خون تازه شده است.[[102]](#footnote-102)

 و از محمّد بن سیرین روایت شده كه گفت: این قرمزى در آسمان پیدا نشد مگر بعد از قتل حسین.[[103]](#footnote-103)

 و رَوَى سعد الإسكاف، قالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ:

 كَانَ قَاتِلُ یحْیى بْنِ زَكَرِیا وَلَدَ زِناً، وَ قَاتِلُ الْحُسَینِ بْنِ عَلِىٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ وَلَدَ زِناً، وَ لَمْ یحْمَرَّ السَّمَاءُ إلَّا لَهُمَا.

 و رَوَى سفیان بن عُیینَة عن علىّ بن یزید عن علىّ بن الحسین علیه السّلام قالَ:

خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَینِ عَلَیهِ السَّلَامُ، فَمَا نَزَلَ مَنْزِلًا وَ لَا ارْتَحَلَ مِنْهُ إلَّا ذَكَرَ یحْیى بْنَ زَكَرِیا وَ قَتْلَهُ. وَ قَالَ یوْمًا: وَ مِنْ هَوَانِ الدُّنْیا عَلَى اللهِ أَنَّ رَأْسَ یحْیى بْنِ زَكَرِیا أُهْدِىَ إلَى بَغِىٍّ مِنْ بَغَایا بَنِى إسْرَائِیلَ‌.[[104]](#footnote-104)

# مجلس هفدهم: كیفیت ارتباط عالم برزخ با عالم طبع و قبر

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِه الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[105]](#footnote-105)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى‌ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌. (آیه یكصد و پنجم، از سوره توبه: نهمین سوره از قرآن كریم)

 بحث ما در اینجا راجع به نحوه ارتباط و تأثیر موجودات عالم ملكوت در موجودات عالم مُلك، و نحوه و كیفیت تأثیر موجودات عالم ملكوتِ اعلى ـ كه عالَم اسماء و صفات كلّیه الهیه است ـ و تأثیر ارواح قدسیه و نفوس مجرّده در موجودات عالم ملكوت اسفل ـ كه عالم مثال و صورت است ـ و بالاخره كیفیت تأثیر موجودات مثالیه در عالم ملك و ناسوت ـ كه عالم طبع و مادّه است ـ مى‌باشد؛ و این‌

بحث بسیار لطیف و دقیق است ولى ما تا جائى كه بتوانیم مطلب را ساده و روشن بیان مى‌كنیم.

 و بالاخره در این بحث از كیفیت ارتباط نفس انسان با مثال و برزخ او، و كیفیت ارتباط برزخ انسان با مادّه و طبع و بدنِ واردشده در قبر او گفتگو میشود.

 باید ملاحظه نمود كه بدن را كه در قبر میگذارند چگونه است؟ آیا بهره‌اى از ثواب و عقاب دارد یا نه؟ و آیا به تبع ثواب و عقابى كه به بدن برزخى در عالم برزخ میرسد این بدن هم مُثاب و معذّب میگردد یا نه؟

 البتّه بحث ما در اینجا فقط راجع به كیفیت ارتباط بدن مثالى و برزخى با بدن مادّى كه در قبر افتاده است مى‌باشد، نه به عنوان بحث كلّى فلسفى؛ ولى براى همین بحث جزئى ناچار از یك بحث كلّى خواهیم بود

## تمام موجودات عالم مادّه تحت سیطره عالم ملكوتند

 تمام موجوداتى كه در این عالم هستند بواسطه یك موجود مدبّر الهى اداره میشوند.

 انسان مادّى یك مَلَك مقرَّبى دارد كه او را رشد میدهد و حفظ میكند، هر یك از اصناف حیوانات، نباتات، جمادات، و هر ذرّه‌اى از موجودات این عالم اینچنین هستند.

 و بطور كلّى تمام عالم شهادت كه عالم ظاهر و عالم مُلك است، در تحت اراده و سیطره یك عالَم ملكوت است كه آن عالم ملكوت، عالَم حقیقت و معنى و باطن است.

 قدرت و عظمت آن عالم از این عالم بیشتر است و میتواند این موجودات را در تحت شرائط خود تربیت كند و سیر دهد؛ آن موجودات را ملائكه میگویند.

 تعداد ملائكه به حساب در نمى‌آید، به اندازه ذرّاتى كه در این عالم موجود است و در عالم مُلك، خلق شده است ملائكه موجود است؛ هر قطره از باران كه از آسمان میریزد یك فرشته موكَّل بر حفظ و حراست و پائین آوردن آن است.

 هر دانه گیاهى كه از زمین میروید و هر حبّه از حبوباتى كه بیرون مى‌آید و رشد میكند و میرسد، حتّى دانه اسپند، چنانچه در روایت وارد است، براى هر كدام از آنها مَلكى گماشته شده كه آنرا طبق وظیفه و شرط و سنّت الهیه‌اى كه به او تفویض شده است حفظ كند، رشد دهد، برساند و تا سرحدّ كمال آن، آن را مواظبت و مراقبت نموده و از وظیفه پاسدارى در برابر جهات حیاتیه و تغذیه و تنمیه آن دریغ ننماید.

 باد كه مى‌وزد فرشته‌اى بلكه بادهاى مختلف، از باد شمال و باد جنوب و باد دبور و باد صبا، فرشتگان مختلفى دارند، بادهاى رحمت و بادهاى غضب، بادهاى مهلكه و مسموم و نسیم‌هاى لطیف و جان پرور. و ابرهاى آسمان، ابر سپید و سیاه، ابر انبوه و پرپشت و ابر كم پشت، ابر تگرگ و برف و باران هر كدام داراى فرشتگانى هستند؛ این فرشتگان هر كدام داراى مأموریت‌هاى متفاوتى هستند كه بر حسب اختلاف قوا و سرمایه‌هائى كه خداوند به آنها داده است‌

تفاوت میكنند.

 مراتب حیات انسان از قواى هاضمه و تغذیه و رشد دهنده و رفع كننده و جاذبه و دافعه و تبدیل كننده و ماسكه و غیرها همه در تحت تدبیر و اداره ملائكه مختلفى هستند.

 این یك واقعیتى است بر اساس یك واقعیت فلسفى كه: موجودات عالم طبع و مادّه در تحت سیطره موجودات عالم مثال و صورت، و آنها در تحت سیطره موجودات عالم نفس و ملكوت اعلى، تا برسد به مقام اسماء و صفات الهیه و بالاخره به اسم اعظم حضرت واحدیت و مقام لا اسمَ و لا رسم حضرت احدیت جلَّ و عزَّ تبارَك و تقدَّس.

## جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بودن نفس ربطى به أصالة المادّه ندارد

 بنابراین نور وجود، اوّل از ذات مقدّس او جلَّ و علا تنزّل نموده به مقام اسماء و صفات كلّیه و سپس بتدریج در مراتب مختلفه عالم امكان، از موجودات مجرّده و مثالیه و سپس در موجودات طبیعیه و جسمیه، ظهور و تجلّى مى‌نماید.

 نه اینكه مبدأ وجودِ قوا در عالم، طبیعت است و بعد صعود میكند و عالم مثال و صورت پدید مى‌آید و سپس نفس و عوالم مجرّده؛ این حرف غلط است.

 این كلام، اساس فلسفه مادّیون است كه براى مادّه أصالت قائلند و روح و ملكوت را اثر ضعیفى از مادّه میدانند و ترشّحى از آن؛ و در حقیقت مى‌توان مكتب آنانرا به مكتب أصالة المادّه نامگذارى كرد.

 ولى مكتب الهیون مكتب أصالة الله و أصالة التَّوحید و أصالة المعنى است؛ زیرا اوّلًا براى خدا كه مجرّد و بسیط و لا حَدَّ و لا عَدّ است و از نقطه نظر قدرت و عظمت و علم و حیات بى نهایت است، به نحو استقلال در وجود، موجودیت قائل میشود و پس از آن وجود مقدّس، موجودات مجرّده و غیر مجرّده روحانیه و مادّیه بوجود مى‌آیند، آن هم به نحو خلقت و با نفسِ مجرّد اراده، نه به نحو اخراج و خروج كه زائیدن است.

 و این كلام ابداً منافاتى با مبناى صدر المتألّهین در سیر و تكامل موجودات مادّیه به موجودات مجرّده ندارد.

 درباره نفس، صدر المتألّهین قائل است كه مبدأش، جسمانى است و نهایتش روحانى كه: النَّفْسُ جِسْمانیةُ الْحُدوثِ، روحانیةُ الْبَقاءِ[[106]](#footnote-106).

## سیر تكاملى موجودات مادّیه به موجودات مجرّده‌

 و سیر ترقّى و تكامل انسان از مراتب مادّى بسوى مراتب‌

معنوى و روحانى است؛ و بنا بر حركت جوهریه كه جوهر در ذات و كینونت خود متحرّك است، موجودات مادّیه از نفس استعدادِ هیولانىِ خود، در خود، حركت نموده و پس از خلع و لبس‌هاى عدیده به مرحله تجرّد میرسند.

 أبو علىّ سینا و قدماء از فلاسفه الهیین معتقد بودند كه نفس در

ازل خلق شده است و براى انجام افعال خود به بدن تعلّق میگیرد و در حقیقت، بدن آلتى است براى كارهاى نفس.

 ولى صدر المتألّهین با اثبات حركت جوهریه، اثبات كرد كه: نفس در اصل پیدایش و تكوّن خود و در اصل ماهیت وجودى خود نیاز به بدن دارد و اصولًا با بدن تحقّق مى‌یابد، و انسان عبارت است از یك موجود تدریجى كه اوّلش مادّه و آخرش عقل است؛ نفس آدمى از نطفه كه یك تك سلّول است شروع شده و پس از تكوّن و عبور از مراحل حسّ و خیال و وهم به مرتبه عقل میرسد و مجرّد میگردد و پیوسته باقى مى‌ماند.

 نفس انسان مانند پروانه كه در پیله است و مانند جنین كه در رحم است و مانند مغز بادام و مغز گردو كه در بدوِ تكوّن آمیخته با پوست مى‌باشد، بوده و با بدن تكوّن و تحقّق مى‌پذیرد و سپس در سیر تكاملى خود حركت میكند و مدّتى با بدن بوده و پس از آن، بواسطه استكمال جوهرى، قائم به خود میگردد و از بدن مستغنى میشود، و مانند روغن بادام و گردو جدا میشود، و یا همچون پروانه كه از پیله خارج شود و یا حیوانى كه پوست عوض كند، بدن را خَلع میكند و بدون مادّه یعنى بدون بدن زندگى میكند و مجرّد میشود.

 چون خود صدر المتألّهین هم كه از اعاظم فلاسفه الهیون است، قائل به سیطره و هیمنه عالم ملكوت بر عالم مُلك است، و بر این مبنى است كه هر ذرّه این عالم در تحت قواى معنویه و روحانیه اداره میشود.

 و حتّى همان سلاله خاك و گِل كه مبدأ آفرینش انسان است، به اراده و اختیار موجودات مثالیه و نفسیه و تجرّدیه از اسماء عُلیا و صفاتِ حُسناى الهى مى‌باشد.

## پدیده‌هاى مادّى با تمام علل مادّى خود تحت قواى ملكوتى اداره میشوند

 غایة الامر، همین موجود مادّى كه مبدأ خلقت انسان است و خود درجه به درجه بسوى تكامل پیش میرود تا به مرحله تجرّد و روحانیت میرسد، در هر حال از نقطه نظر وجود و علم و قدرت و سائر جهات در تحت تكفّل و مراقبت و معلولیت عوالم بالاست.

 و به عبارت دیگر، لازمه حركت از قوس نزول به مقام اوج بَدء آفرینش، كه‌ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌ است، و لازمه قوس نزول از بَدء آفرینش به أظلَمُ العوالِم، كه مادّه صِرف و هیولاى محض و استعداد و قابلیت خالص است، این است كه: نور وجودِ حقّ جلّ و علا از اعظم اسماء الهیه در مراتب تجرّدات ملكوتیه، و سپس در عالَم مثال، و پس از آن در عالم مُلك نزول نموده و از عالم مادّه و ظلمتكده هیولاى بى شعور و علم و قدرت، كم كم صعود نموده و بسوى حضرت احدیت جلّ و عزّ حركت كند؛ و این معنى تحقّق نمى‌پذیرد مگر آنكه همان مادّه بى شعور و بى اراده و همان هیولاى محض ـ كه قابلیت صرفه و مبدأ خلقت انسان است ـ در اثر تدبیر و اراده و سیطره عوالم تجرّد و ملكوت تحقّق پذیرد.

 پس جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء بودن نفس انسان ربطى به أصالة المادّه ندارد.

 بارى، بعضى از افرادى كه روایات و آیات تدبیر ملائكه و حفظ

و حراست آنها را دیده و یا شنیده‌اند، در مقام تجزیه و تحلیل با پندار روشنفكرانه خود چنین خواسته‌اند بگویند: مراد از فرشته‌اى كه قطره باران را به زمین مى‌آورد، همان حیات و زندگى آن قطره است و خاصیتى است كه در آن موجود است، یا مراد جاذبه زمین است.

 برق و صاعقه و ابر و وزش بادها بواسطه قواى جاذبه و دافعه و خواصّ فیزیكى است، و أحیاناً خواصّ شیمیائى است كه این پدیده‌ها را بوجود مى‌آورد. غایة الامر در آن زمان كه قواى جاذبه و مسائل فیزیكى و شیمیائى مطرح نبود، از علل پیدایش پدیده‌هاى مادّى به فرشته و جنّ و غیرها تعبیر مى‌نمودند.

 این سخن غلط است.

 البتّه تمام موجودات مادّى داراى علل و اسباب مادّى هستند، برق و رعد و صاعقه و ابر و باد و باران و تگرگ و قوس و خسوف و كسوف، داراى علل و شرائط طبیعى بوده و در تحت تحقّق آن علل به وقوع مى‌پیوندند و یكى از جهات مؤثّره در آنها نیز قواى جاذبه و دافعه مى‌باشد؛ ولى این قواى مادّى خود نیز در تحت محكومیت قواى معنوى و آسمانى است، جاذبه زمین نیز تحت قواى ملكوتى است.

 تمام پدیده‌هاى مادّى كه به حواسّ انسان در مى‌آیند با تمام اسباب و علل مادّى آنها كه به حواسّ ادراك نمى‌شوند، مانند انرژى سینیتیك و قوّه زنده و الكتریسیته و نور و امواجى كه تمام عالم را پر كرده و به چشم نمى‌آیند، همه و همه مادّى بوده و در تحت قواى‌

ملكوتى فرشتگان الهى اداره میشوند؛ سخن در اینجاست.

 در سوّمین دعا از دعاهاى صحیفه مباركه سجّادیه از اصناف و انواع ملائكه مقرَّب و حَمَله عرش و انواع ملائكه جزئیه كه مأمور حوادث ارضى و جوّى هستند یاد میفرماید، و از جبرائیل و میكائیل و إسرافیل و ملك الموت و أعوانش و از منكر و نكیر و از رومان ـ كه فتّان قبور است ـ ذكر میفرماید.

## ارتباط فرشته با موجودات طیب و ارتباط جنّ با موجودات كثیف و خبیث‌

 از این گذشته، موجودات روحانى و طیب و طاهر این عالم در ارتباط با فرشتگان روحانى عالم بالا هستند، و آنان نیز انس و علاقه و رغبت و عشق به موجودات طیب و طاهر این عالم پیدا مى‌كنند؛ مثلًا ملائكه رحمت، خانه تمیز و اطاق نظیف و انسان نظیف و پاكیزه را دوست دارند، طهارت، وضو و غسل را دوست دارند؛ لباس سفید، عطر و بوى خوش را دوست دارند و هر جا كه بوى خوش باشد متوجّه آنجا میشوند؛ قرائت قرآن را دوست دارند؛ منزل امام و پیغمبر و ولىّ خدا را دوست دارند و در آنجا نزول مى‌یابند.

 گرچه ملائكه موجودات ملكوتى هستند و ملكوت تجرّد از مادّه و لوازم مادّه از وضع و كیفیت و كمّیت و زمان و مكان دارد؛ ولى آن موجودات ملكوتى میتوانند یك وجهه‌اى با این عالم برقرار كنند و با این عالم مُلك نسبت و جهتى بگیرند.

 همانطور كه هر موجود ملكوتى كه تجرّدش كم باشد و از اسماء جزئیه پروردگار بوده و به این عالم نزدیك باشد، بدون واسطه میتواند با جهت‌گیرى معنوى خود این عالم ملك را اداره كند.

 ملائكه رحمت با موجودات طیب و طاهرى كه در این عالم است، وِجهه‌گیرى مى‌كنند و به عكس، از جاى ظلمت و متعفّن بدشان مى‌آید، در اطاقى كه جُنُب باشد فرشته داخل نمى‌شود، در جائى كه مجسّمه و عكس ذى‌روح باشد فرشته نمى‌آید، در خانه‌اى كه سگ باشد یا شرب خمر شود یا آلات موسیقى و قمار باشد وارد نمى‌شود، در گلخن‌هاى حمّام و جاهاى كثیف ملائكه وارد نمى‌شوند.

 این معنى نه از نقطه نظر این است كه ملائكه یعنى وضو و غسل و لباس سفید و عطر؛ مَلك یك موجود معنوى است و عطر یك موجود مادّى، ولى ارتباط بین آن ملكوت و این مادّه بدین قسم شده است كه آن موجود معنوى طیب محاذات و جهت‌گیرى میكند با عطر یا لباس سفید و قرائت قرآن.

 به عكس، جنّیان و شیاطین وجهه گیرى مى‌كنند با موجودات فاسد و خراب این عالم. در جاهاى ظلمانى و تاریك میروند، مزبله‌ها و محل‌هاى متعفّن را دوست دارند، در جائى كه زنا شود، معصیت شود، شرب خمر و قمار شود، جنّیان پر میشوند، در خانه‌اى كه سگ باشد، در اطاقى كه عكس ذى‌روح باشد جنّ وارد میشود و مَلَك خارج میگردد، این یك نحو ارتباطى است بین عالَم ظاهر و عالم معنى.

 در روایات وارد است ناخن خود را بگیرید كه در زیر آن جنّ جمع میشود و آنجا محلّ شیاطین و جنّیان است، از دسته كوزه آب‌

نخورید آنجا محلّ جنّیان است،[[107]](#footnote-107) ظرف خاكروبه را در شب در منزل نگذارید یا اگر میگذارید سرپوش روى آن بنهید براى اینكه جنّیان در آن جمع نشوند.

## تفسیرهاى غلط از جنّ و موجودات ملكوتیه‌

 بعضى از افرادى كه خیال مى‌كنند تمام مُلك و ملكوت را تفحّص و گردش كرده و در تحت تكفّل علوم مادّى خود گرفته‌اند و در لابراتوار شیمیائى و فیزیكى خود تجزیه و تحلیل نموده‌اند میگویند: جنّ همان میكروب است، چركِ زیرِ ناخن میكروب است، خاكروبه محلّ اجتماع میكروب‌ها است، دسته كوزه بواسطه اینكه محلّ گرفتن كوزه با دست است محلّ اجتماع چرك و بالنّتیجه میكروب است، كثافاتى كه در مَزابل و گلخن‌هاى حمّام موجود است محلّ اجتماع میكروب است كه در لسان این روایات به جنّ تعبیر شده است.

 اینها تفسیرهاى غلطى است كه از نزد خود مى‌كنند، اینها جنّ نیست، میكروب است و میكروب یك پدیده مادّى است. و آن موجودى كه داراى فهم و شعور است و شیطنت دارد و بدجنس‌

است و با موجودات فاسده این عالم چون چرك و میكروب انس میگیرد و ربط برقرار میكند و در جاى متعفّن میرود و به لباس سیاه علاقمند است؛ جنّ است.

 و لذا كراهت شدید دارد كه انسان لباس سیاه در بر كند. لباس سیاه لباس اهل جهنّم است و مستحبّ است كه انسان لباس سفید بپوشد، لباس سفید لباس فرشتگان است.

 جنّ ـ كه موجودى داراى شعور و فهم است مانند انسان، منتهى از انسان بسیار ضعیف‌تر؛ چون خلقت او از دُخان است یعنى از گازها و دودها و بخارها، و لذا به چشم افراد معمولى دیده نمى‌شود ـ از داخل شدن در جاهاى گناه و شرب خمر و زنا و قمار و نمیمه و سخن چینى و جاى كثیف و متعفّن مسرور میشود، به زنهائى كه بدون مقنعه باشند گرچه در منزل، جنّ علاقه دارد؛ البتّه اصناف كفّارِ از جنّ.

 چون جنّ نیز مانند انسان، مسلمان و كافر است، و سوره‌اى در قرآن مجید به نام سوره جنّ وارد است كه بعضى از حالات آنانرا بیان میكند.

 بارى، فرشتگان از زنهاى محجّبه مشعوف میشوند، و از زنهاى مقنعه دار مسرور میگردند و به منازلى كه چنین زنهائى باشند وارد میشوند و جنّیان از چنین خانه‌ها بیرون میروند.

 بارى از نقطه نظر قرآن كریم و بحث‌هاى فلسفى عقلى و روایات وارده از ائمّه معصومین سلام الله علیهم أجمعین هیچ شبهه و

تردیدى نیست بر اینكه موجودات عقلانیه روحانیه ملكوتیه عالم قدس و تجرّد، نگاهدارنده و تربیت كننده و تدبیر كننده جمیع امور این عالم هستند.

 امّا از نقطه نظر قرآن کریم: آیات بسیار است و ما به ذكر بعضى از نمونه‌هاى مختلف اكتفا مى‌كنیم.

## اصناف فرشتگانى كه تدبیر امور این عالم را مى‌نمایند

 ١ ـ وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً\* وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً\* وَ السَّابِحاتِ سَبْحاً\* فَالسَّابِقاتِ سَبْقاً\* فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً.[[108]](#footnote-108)

 «سوگند به فرشتگانى كه در هنگام امر پروردگار، نسبت به امرى از امور عالم از جاى خود حركت نموده و از موقف خطاب، براى انجام مأموریت در این عالم با شدّت و جدّیت پائین مى‌آیند.

 و سوگند به فرشتگانى كه از موقف خطاب، براى انجام مأموریت به تمام مَعنى الكلمه خارج میشوند.

 و سوگند به فرشتگانى كه بعد از حركت و خروج از موقف با سرعت تامّ و تمامى بسوى مأموریت خود میروند.

 و سوگند به فرشتگانى كه در انجام مأموریت خود طبق قضاء حتمى و مُبرَم پروردگار، از سائر فرشتگان كه نسبت به مأموریت آنان حكم بتّى و جدّى صادر نشده است سبقت گرفته و مأموریت خود را كه به حكم حتمى رسیده است انجام میدهند.

 و سوگند به فرشتگانى كه پس از سبقت بسوى مأموریت با انجام آنچه در تدبیر امور این عالم به آنها مُفوَّض شده است تدبیر امور را

مى‌نمایند.»[[109]](#footnote-109)

 ٢ ـ وَ قالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمنُ وَلَداً سُبْحانَهُ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ\* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‌.[[110]](#footnote-110)

 «مردم میگویند: خداوند رحمن فرشتگان را فرزند خود قرار داده است؛ پاك و مقدّس است پروردگار از این نسبت.

 فرشتگان بندگان بزرگوار و گرامى خدا هستند كه در گفتار از خدا سبقت نمى‌گیرند و فقط به امر خدا عمل مى‌كنند.»

 ٣ ـ قُلْ مَنْ كانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلى‌ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ.[[111]](#footnote-111)

 «اى پیغمبر بگو كیست كه دشمن جبرائیل باشد؟ پس بدرستیكه جبرائیل قرآن را با اذن خدا بر دل تو فرو فرستاد.»

 ٤ ـ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هُدىً وَ بُشْرى‌ لِلْمُسْلِمِينَ‌.[[112]](#footnote-112)

 «بگو اى پیغمبر! قرآن را روح القدس از جانب پروردگارت به‌

حقّ فرو فرستاد تا اینكه كسانى را كه ایمان آورده‌اند تثبیت كند و هدایت و بشارت براى مسلمین بوده باشد.»

 ٥ ـ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ\* عَلى‌ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ‌.[[113]](#footnote-113)

 «قرآن را بر قلب تو، روح الأمین فرستاد تا اینكه از بیم دهندگان باشى.»

 ٦ ـ هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ.[[114]](#footnote-114)

 «خداست كه با فرشتگانش بر شما رحمت میفرستد تا شما را از تاریكى‌ها به نور درآورد.»

 ٧ ـ إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ‌.[[115]](#footnote-115)

 «آن كسانى كه میگویند پروردگار ما خداست و بر این اساس استقامت مى‌ورزند، فرشتگان بر آنان نازل میشوند كه: نترسید و اندوهى هم نداشته باشید و بشارت باد شما را به بهشتى كه بدان وعده داده شده‌اید.»

 ٨ ـ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ\* بَلى‌ إِنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ يَأْتُوكُمْ مِنْ‌

فَوْرِهِمْ هذا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُسَوِّمِينَ‌.[[116]](#footnote-116)

 «در آن وقتى كه در غزوه بَدر به مؤمنین مى‌گفتى: آیا این مقدار براى شما كافى نیست كه پروردگار شما با سه هزار نفر از فرشتگان شما را یارى دهد؟

 بلى، اگر شما پاى شكیبائى و صبر و استقامت محكم دارید و تقوى پیشه سازید و دشمنان شما با سرعتى هر چه تمامتر هم اكنون در رسند، پروردگار شما به پنج هزار نفر از فرشتگانِ نشان زننده و داغ كننده، شما را یارى خواهد نمود.»

 ٩ ـ وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.[[117]](#footnote-117)

 «و فرشتگان به حمد پروردگار تسبیح مى‌كنند و طلب آمرزش مى‌كنند براى كسانى كه در روى زمین هستند؛ آگاه باشید كه خداوند حقّاً آمرزنده و مهربان است.»

 ١٠ ـ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلى‌ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ‌.[[118]](#footnote-118)

 «بگو اى پیغمبر! مى‌میراند شما را و به نحو تامّ، نفْس‌هاى شما را میگیرد ملك مرگى كه بر شما گماشته شده است، و پس از آن بازگشت شما بسوى خدا خواهد بود.

١١ ـ الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلامٌ عَلَيْكُمْ.[[119]](#footnote-119)

 «كسانى كه جانهاى خود را پاك و طیب نموده‌اند، چون فرشتگان رحمت بخواهند آنها را قبض روح كنند فرشتگان به آنها میگویند: سلامٌ علیكم؛ یعنى سلام و سلامتى و درود از جانب پروردگار شما بر شماست.»

 ١٢ ـ فَكَيْفَ إِذا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبارَهُمْ‌.[[120]](#footnote-120)

(افرادى كه در دلهاى آنها مرض است و مرتدّ میشوند به أعقابشان پس از آنكه راه هدایت براى آنها روشن شده، و میگویند به كسانى كه آیات خدا را ـ كه فرستاده میشود ـ ناپسند دارند: ما در بعضى امور، شما را اطاعت مى‌كنیم؛ خداوند از اسرار آنان آگاه است.) پس چگونه هستند زمانى كه فرشتگان غضب الهى در وقتى كه میخواهند آنانرا قبض روح كنند، میزنند صورت‌هاى آنان را و پشت‌هاى آنانرا.»

 ١٣ ـ وَ الْمَلَكُ عَلى‌ أَرْجائِها وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ.[[121]](#footnote-121)

(در آن روزى كه قیامت بر پا میشود و آسمان شكافته میشود و در آن روز بسیار سست است) فرشتگان در آن روز در اطراف‌

آسمانند، و در آن روز عرش پروردگار تو را، كه عالم هستى و كاخ وجود یا عالم مشیت الهیه باشد، هشت فرشته بر بالاى خود حمل مى‌كنند.»

 ١٤ ـ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجارَةُ عَلَيْها مَلائِكَةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لا يَعْصُونَ اللَّهَ ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ‌.[[122]](#footnote-122)

 «اى كسانى كه ایمان آورده‌اید جان‌هاى خود را و بستگان خود را از آتش جهنّم حفظ كنید. آتشى كه آتشگیرانه آن، سنگ و افراد بشر است. و خداوند بر آن آتش، فرشتگان سخت دل و با شدّتى كه هیچگاه مخالفت و عصیان امر پروردگار را نكنند و به هر چه امر شوند بجاى مى‌آورند گماشته است.»

 در این آیات مباركات خداوند بسیارى از وظائف فرشتگان مختلف را از اصناف متفاوته آنان بیان میكند.

 امّا از نقطه نظر ادلّه فلسفیه: پس میگوئیم پس از تمامیت‌ دلیل الواحد لا یصدر منه إلا الواحد و دلیل الْواحِدُ لا یصْدُرُ إلّا مِنَ الْواحِدِ، بر این اساس براى نزول نور وجود و وحدت در عالم كثرت و اسباب، حكماء قائل به عقول عَشره شدند؛ عقل اوّل و عقل ثانى و عقل سوّم و چهارم تا عقل عاشر كه عقل دهم و عقل فعّال است، و همچنین نفوس فلكیه و نفوس تحت فلك قمر؛ و بدین ترتیب كیفیت تكثّر را در این عالم تقریب و تصویب كرده‌اند

البتّه براى عقول عشره و نفوس فلكیه بدین كیفیت دلیل عقلى نداریم، بلكه فقط این یك فرضیه‌اى است كه بر آن فرضیه صدور موجودات كثیره را از علّةُ العِلل تصحیح و تصویر نموده‌اند.

 و بنابراین بعضى از حكماء كیفیت پیدایش موجودات متكثّره را به طریقى دیگر غیر از عقول عشره و نفوس فلكیه، تصویر و تصحیح نموده و بر فرضیه دگرى پایه گذارى كرده‌اند.

## در تحقیق مُثُل افلاطونیه و فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً

 و امّا راجع به كیفیت اداره امور متكثّره این عالم كه داراى جهات مشتركه‌اى هستند و همه بر آن جهات پیوسته و همیشه مداوم مى‌باشند به طریق‌ «مُثُل أفلاطونیه» تصحیح و استدلال نموده‌اند؛ بدین كیفیت كه: براى تمام افرادى از موجودات مادّى كه داراى طِلسم و قالب جسمانى هستند، یك موجود روحانىِ معنوى مجرّد از مادّه، سیطره و هیمنه بر آنها داشته و آنان را تغذیه و تنمیه مى‌كند و بدینوسیله جهت مشترك در همه بوجود مى‌آید؛ مثلًا تمام انسان‌هاى این عالم كه داراى صورت و قالب جسمى هستند و در تمام جهات انسانیت كه از نفس ناطقه گرفته شده است اشتراك دارند، یك انسانِ نورىِ مجرّد به تمام معنى ـ كه داراى نفس ناطقه كلّیه است ـ بر تمام اینها احاطه داشته و وجود و علم و قدرت و غرائز و ملكات و بالاخره تمام آثار و شئونى كه لازمه انسان بِما هُو انسان میباشد و در این افراد كثیره بدون استثناء موجود است، همه و همه از آن انسان مجرّد نورى افاضه شده و آن را «مثال» این افراد كثیره گویند.

 و همچنین براى هر یك از انواع و اصناف حیوانات كثیره در این‌

عالم یك مثالِ نورى مجرّدِ واحد در عالم نور و تجرّد موجود است، و تمام این افراد بدان مرتبط و از آن استفاضه مى‌كنند.

 شترهاى جسمى یك شتر مثالى دارند، گاوهاى جسمى یك گاو مثالى دارند، خروس‌ها و كلاغ‌ها و مورچه‌ها تا برسد به نباتات و اشجار و اصناف مختلفه از درخت‌ها؛ درخت كاج جسمى با این افراد كثیرى كه از قدیم الأیام تا به حال داشته و از حال تا هزاران سال بعد خواهد داشت و همه آنها در جهاتى بدون استثناء مشتركند، یك درخت كاج مثالى نورى كه هیمنه و سیطره بر تمام درخت‌هاى كاج دارد خواهد داشت، و همچنین درخت‌هاى صنوبر و بید و انواع درخت‌هاى مثمر چون نخل و انواع فواكه و گیاهان.

 و انواع و اصناف جمادات و گازها و امواج و انوار مادّیه و جسمیه همه و همه از هر یك، یك مثال مجرّد نورى واحد در عالم نور و تجرّد وجود دارد.

 حكیم سبزوارى قدَّس اللهُ سرّه در این باره فرموده است:

 ١ ـ و تمام این نسبت‌هاى وضعیه‌اى كه در اینجاست همه أظلال‌

و سایه‌ها و ظهورات و تجلّیات آن نسبت‌هاى مجرّده نوریه مثالیه است.

 ٢ ـ و جسمى كه به عنوان زینت و جمال در این عالم خودنمائى میكند، او نمونه‌اى از نور ربّ النّوع خود و از مثال مجرّد خود مى‌باشد.

 ٣ ـ مانند این رنگهاى عجیب و ظریف كه در طاووس است، بلكه هر چه در این عالم خارج مادّى كه آن را عالم محسوس مى‌نامیم موجود است همه نمونه‌هائى از ربّ النّوع‌ها و از مثال‌هاى نورانیه مجرّده خود هستند.

 ٤ ـ و در نزد إشراقیون كه قائل به مثُل أفلاطونیه هستند در هر جسمى از اجسام، هر فعلى كه داراى حركت و نموّ باشد آن فعل‌

از صاحب طلسم و جسم كه همان مثال نورى مجرّد از جسمیت و طلسمیت است خواهد بود.

 ٥ ـ روغن داخل چراغ چون بخواهد سوخته گردد و روشنى دهد، ربُّ النّوع آن روغن یك شكل صنوبرى به آن روغن میدهد و بصورت شعله صنوبرى شكل در مشعله پدید مى‌آورد.

 ٦ ـ زنبورهاى عسل كه براى خود خانه‌هاى مسدّس شكل (شش ضلعى) میسازند ـ و ابداً دیده نشده است كه حتّى یك زنبور از این سنّت تخلّف كند و خانه خود را چهار ضلعى یا هفت ضلعى و پنج ضلعى بسازد ـ بواسطه الهام گرفتن و در تحت امر تكوینى در آمدن همان ربّ النّوع خود زنبورهاست؛ و همچنین عنكبوت‌ها كه خانه‌هاى خود را با تارهاى نازك آب دهان خود میسازند و همه خانه‌ها را مثلّث شكل (سه ضلعى) میسازند، به علّت اینست كه همه آنها مَظهر ربّ النّوع نورى خود بوده و آن ربّ النّوع چنین خانه مثلّث شكل مثالى نورى دارد.

 ٧ ـ و در نزد ما «مثال أفلاطونى» در هر نوعى از انواع، همان «فرد عقلانى» اوست كه از جسمیت و آثار آن منزّه و مبرّى، و حكم كلّى براى این افراد كثیره دارد؛ امّا نه كلّى منطقى است و نه كلّى عقلى و نه یك موجود شخصى طبیعى خارجى است ـ كه آن را كلّى طبیعى گویند ـ بلكه فرد نورى و داراى تشخّص است و به جهت سعه و تجرّدش آن را فرد عقلانى گوئیم.

 ٨ ـ و آن موجود مشخّص كه فرد عقلانى و ربّ النّوع است، تمام‌

كمالاتى كه در طلسم‌ها و اجسام و موادّى كه در تحت تدبیر و حیطه اداره و سعه او هستند و این كمالات بطور تفرّق و توزّع در آنها موجود است، او یك پارچه و به نحو أعلى و أتمّ داراست.

## روایات وارده در موجودات عالم عِلوى مؤثّر در عالم سِفلى‌

 و امّا از نقطه نظر روایات: پس آن موجودات مؤثّره و مدبّره به عناوین مختلفه چون نور و عقل و ملائكه و اسم الله و كلمة الله و صور عاریه و مجرّده از موادّ و غیرها تعبیر شده‌اند و ما در اینجا از هر یك از آنها به عنوان نمونه یك یا چند حدیث ذكر مى‌كنیم.[[123]](#footnote-123)

 ١ ـ مجلسى رضوان الله علیه از كتاب «غَوالى اللَالى» ابن أبى جمهور احسائى روایت كرده است كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِى‌.

 و در حدیث دیگر فرموده است: أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْل‌.[[124]](#footnote-124)

 «اوّلین چیزى را كه خداوند آفریده است نور من است. اوّلین چیزى را كه خداوند آفریده است عقل است.»

 ٢ ـ و نیز مجلسى از «عِللُ الشّرائع» با إسناد عَلَوى خود از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت كرده است كه‌

 : إنَّ النَّبِىَّ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ سُئِلَ مِمَّا خَلَقَ اللهُ عَزّ وَ جَلَّ الْعَقْلَ؟

 قَالَ: خَلَقَهُ مَلَكٌ لَهُ رُءُوسٌ بِعَدَدِ الْخَلَائِقِ مَنْ خُلِقَ وَ مَنْ یخْلَقُ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ وَ لِكُلِّ رَأْسٍ وَجْهٌ وَ لِكُلِّ ءَادَمِىٍّ رَأْسٌ مِنْ رُءُوسِ الْعَقْلِ‌.

وَ اسْمُ ذَلِكَ الإنْسَانِ عَلَى وَجْهِ ذَلِكَ الرَّأْسِ مَكْتُوبٌ.

 وَ عَلَى كُلِّ وَجْهٍ سِتْرٌ مُلْقًى لَا یكْشَفُ ذَلِكَ السِّتْرُ مِنْ ذَلِكَ الْوَجْهِ، حَتَّى یولَدَ هَذَا الْمَوْلُودُ وَ یبْلُغَ حَدَّ الرِّجَالِ أَوْ حَدَّ النِّسَاءِ؛ فَإذَا بَلَغَ كُشِفَ ذَلِكَ السِّتْرُ فَیقَعُ فِى قَلْبِ هَذَا الإنْسَانِ نُورٌ، فَیفْهَمُ الْفَرِیضَةَ وَ السُّنَّةَ وَ الْجَیدَ وَ الرَّدِىَّ.

 أَلَا وَ مَثَلُ الْعَقْلِ فِى الْقَلْبِ كَمَثَلِ السِّرَاجِ فِى وَسَطِ الْبَیتِ‌.[[125]](#footnote-125)

 «از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم سؤال شد كه خداوند حقیقت عقل را از چه چیز آفریده است؟

 حضرت فرمود: حقیقت او را فرشته‌اى آفریده كه آن فرشته به مقدار سرهاى انسان‌هاى مخلوق سر دارد؛ تمام افراد انسان‌ها چه آنهائى كه خلق شده‌اند و چه آنهائى كه خلق خواهند شد تا روز قیامت.

 و خداوند براى هر سر این فرشته صورتى آفرید، و از براى هر آدمى نیز یك سر از سرهاى عقل آفرید، و اسم این آدمى را بر صورت سر آن فرشته نوشت.

 و به روى هر صورتى از صورت‌هاى سرهاى فرشته پرده‌اى افكنده شده؛ و آن پرده هیچگاه برداشته نمى‌شود تا وقتى كه این مولودى كه نامش بر آن صورت نوشته شده است متولّد گردد و اگر مرد است به حدّ بلوغ مردان، و اگر زن است به حدّ بلوغ زنان برسد.

 چون به این حدّ رسید آن پرده از چهره سر فرشته برداشته میشود و بلافاصله این شخص تازه بالغ در دلش نورى افكنده میگردد كه بدان، فریضه و سنّت را مى‌شناسد و خوب و بد را مى‌فهمد.

 و مثال عقل در دل انسان مثال چراغ در وسط اطاق است.»

 و حقیر میگوید: این حدیث مبارك در دلالتش بر «مُثُل أفلاطونیه» به همان تقریبى كه ذكر شد هیچ جاى تردید نیست و كأنّه میخواهد اصلًا دعواى «مُثل أفلاطونیه» را تشریح و به اذهان تقریب نماید.

## دعاى صحیفه سجّادیه در درود به فرشتگان عِلوى‌

 ٣ ـ دعاى سوّم از صحیفه سجّادیه:

 اللَهُمَّ وَ حَمَلَةُ عَرْشِكَ الَّذِینَ لَا یفْتُرُونَ مِنْ تَسْبِیحِكَ وَ لَا یسْأَمُونَ مِنْ تَقْدِیسِكَ وَ لَا یسْتَحْسِرُونَ مِنْ عِبَادَتِكَ وَ لَا یؤْثِرُونَ التَّقْصِیرَ عَلَى الْجِدِّ فِى أَمْرِكَ وَ لَا یغْفُلُونَ عَنِ الْوَلَهِ إلَیكَ.

 «بار پروردگارا! درود بفرست بر فرشتگان و ملائكه‌اى كه عرش و كاخ عظمت و اراده و مشیت تو را در مظاهر عالم امكان بر عهده دارند، آن فرشتگانى كه از تسبیح و تقدیس تو هیچگاه ساكن نمى‌شوند و دست بر نمیدارند و از تنزیه و به پاكى یاد كردن تو هیچگاه ملول و كسل نمیگردند و از عبادت كردن تو هیچگاه خسته نمى‌شوند و ...»

 سپس حضرت سجّاد علیه السّلام إسرافیل و میكائیل و جبرائیل را با وظائف و مأموریت‌هاى آنها یاد میكند، و روح را كه بر فرشتگان حُجُب موكَّل است و روحى را كه از امر اوست و تمام فرشتگانى را

كه از آنها در درجه و منزلت پائین‌ترند و در آسمان‌ها مسكن و منزل دارند درود میفرستد.

 و نیز بر سائر اصناف فرشتگان با مأموریت‌هاى مختلفه خود، كه حاملین أسرار غیب بسوى پیامبرانند، و فرشتگانى كه در طبقه‌هاى آسمان‌ها اقامت دارند و در اطراف و اكناف آنها سكنى گزیده‌اند و به تمام آنچه خداوند وعده دهد و امرش نازل گردد آن را انجام دهند، و بر فرشتگانى كه خزینه داران باران هستند و متفرّق كنندگان ابرها و پدیدآورندگان صاعقه‌ها و روشن كنندگان برق‌ها و دنبال كنندگان برف‌ها و تگرگ‌ها و پائین آیندگان با قطرات باران‌ها و نگاهدارندگان خزائن بادها و گماشته‌شدگان بر كوه‌ها تا از جاى خود حركت نكنند، و نیز بر فرشتگانى كه وزن آب‌ها را میدانند و پیمانه باران‌هاى بسیار و پى در پى را به آنان آموخته است، و فرشتگانى كه به امر خدا براى مردم بلا مى‌آورند یا رخاء و گشایش مى‌آورند، و فرشتگان حافظین و كرام كاتبین و ملك الموت و اعوان او و منكر و نكیر و رومان كه آزماینده قبرهاست، و آنها كه بر بیتُ المَعمور طواف مى‌كنند، و بر مالك و خزنه جهنّم و بر رضوان و پاسداران بهشت، و بالاخره بر همه فرشتگان كه سكّان هوا و زمین و آب هستند، و آنهائى كه بر مخلوقات گماشته شده‌اند؛ بر تمام آنها از خداوند عزّ و جلّ طلب افاضه رحمت و جود و درود میكند.

## تأثیر موجودات عالم عِلوى در عالم سِفلى در دعاى سِمات‌

 ٤ ـ دعاى سِمات‌[[126]](#footnote-126) و آن را دعاى «شَبور» نیز گویند و از ادعیه‌

مشهوره و معروفه است و داراى اسم اعظم؛ و بزرگانِ از علماء بالله خواندن آن را در ساعت آخر روزهاى جمعه ترك نمى‌كرده‌اند، و بسیارى از بزرگان علماء چون شیخ طوسى و ابن طاووس و كفعمى آن را از عثمان بن سعید عَمْرىّ، كه اوّلین نائب از نوّاب اربعه است، و نیز از حضرت صادق علیه السّلام با سندهاى خود روایت كرده‌اند.[[127]](#footnote-127)

 اللَهُمَّ إنِّى أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِیمِ الاعْظَمِ الاعَزِّ الاجَلِّ الاكْرَمِ الَّذِى إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَى مَغَالِقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِلْفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَى مَضَائِقِ أَبْوَابِ الارْضِ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَى الْعُسْرِ لِلْیسْرِ تَیسَّرَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَى الامْوَاتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ، وَ إذَا دُعِیتَ بِهِ عَلَى كَشْفِ الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّآءِ انْكَشَفَتْ.

 در این دعا، ذات مقدّس حضرت ربوبى را به اسماء بزرگ و مقدّس خود میخواند؛ آن اسمى كه اگر به قفل‌هاى بسته درهاى آسمان به جهت گشایش و فتح خوانده شود باز میشود، و اگر بر تنگى‌ها و بستگى‌هاى درهاى زمین به جهت فرج و گشایش خوانده شود باز میشود، و اگر بر مشكلات بخوانند به جهت آسانى آسان میگردد، و اگر خدا را بدان اسم‌ها بر مردگان بخوانند به جهت حیات و زندگى زنده میشوند، و اگر به جهت رفع شدّت و گرفتارى و مضرّت بخوانند آن شدّت و مضرّت مرتفع میشود.

 سپس تا آخر این دعا خدا را به اسماء مقدّسه مختلفه خود، كه با آن اسماء بر حضرت إبراهیم خلیل و موسى بن عمران و عیسى بن‌

مریم و محمّد بن عبد الله عَلَیهم و عَلیه الصّلوة و السَّلام تجلّى نموده و نیز به اسمائى كه بر سائر پیغمبران ظهور كرده و معجزات و خارق عاداتى صورت گرفته است میخواند.

 معلوم است كه مراد از این اسماء همان حقائق مجرّده تكوینیه هستند نه اسماء لفظیه.

 چون اسم، چیزى است كه دلالت بر مسمّى كند، و اسماء حسناى الهیه حقائقى هستند كه دلالت بر ذات مقدّس او مى‌نمایند و به اندازه وسعت عنوان خود، از او حكایت میكنند؛ پس لفظ الله‌ یا رحمن‌ یا رحیم‌ كه دلالت بر آن حقائق مجرّده الهیه دارند در حقیقت اسم الاسم هستند.

 و در ذیل این دعاى سمات، علّامه مجلسى از «مصباح» سید ابن باقى نقل كرده است كه این تتمّه را بخوانند:

 اللَهُمَّ بِحَقِّ هَذَا الدُّعَاءِ وَ بِحَقِّ هَذِهِ الاسْمَاءِ الَّتِى لَا یعْلَمُ تَفْسِیرَهَا وَ لَا تَأْوِیلَهَا وَ لَا بَاطِنَهَا وَ لَا ظَاهِرَهَا غَیرُكَ ...[[128]](#footnote-128)

 كدام اسمى است كه غیر از ذات مقدّس حضرت احدیت عزّ و جلّ، ظاهر و باطنش را و تفسیر و تأویلش را كسى‌

 نداند؟

## تأثیر أسماء الهیه در امور تكوینیه‌

 ٥ ـ دعائى است كه در شب‌هاى عرفه و شب‌هاى جمعه خوانده مى‌شود و ابتداى دعا این است:

 اللهُمَّ یا شَاهِدَ كُلِّ نَجْوَى وَ مَوْضِعَ كُلِّ شَكْوَى‌؛

 در ضمن این دعا وارد است:

 وَ بِاسْمِكَ الَّذِى تَرْتَعِدُ مِنْهُ فَرَائِصُ مَلائِكَتِكَ، وَ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ جَبْرَئِیلَ وَ مِیكَائِیلَ وَ إسْرَافِیل‌ ـ تا میرسد به اینكه عرض میكند:

 وَ بِالاسْمِ الَّذِى مَشَى بِهِ الْخِضْرُ عَلَى قُلَلِ الْمَآءِ كَمَا مَشَى بِهِ عَلَى جُدَدِ الارْضِ‌؛ ـ و تا میرسد به اینكه عرض میكند:

 وَ بِاسْمِكَ الَّذِى شَقَقْتَ بِهِ الْبِحَارَ وَ قَامَتْ بِهِ الْجِبَالُ وَ اخْتَلَفَ بِهِ اللَیلُ وَ النَّهَارُ؛ ـ و تا میرسد به اینكه عرض میكند:

 وَ بِاسْمِكَ الَّذِى عَلَّمْتَهُ مَلَكَ الْمَوْتِ لِقَبْضِ الارْوَاح‌.[[129]](#footnote-129)

 «خداوندا! من تو را میخوانم به آن اسمى كه از آن بدن‌هاى فرشتگانت به لرزه در مى‌آید و به حقّ جبرائیل و میكائیل و إسرافیل ...

 و به آن اسمى كه بواسطه آن خضر بر روى آب‌هاى ناهموار راه میرفت، همان طورى كه بواسطه آن روى زمین هموار و مستوى راه میرفت ...

 و به آن اسمى كه بواسطه آن آب دریاها را شكافتى و كوه‌ها بدان استوار شد و شب و روز یكى به دنبال دیگرى پدید آمد و اختلاف در آن حاصل شد ...

 و به آن اسمى كه بواسطه آن به ملك الموت كیفیت قبض ارواح را تعلیم فرمودى.»

 ٦ ـ دعاى كمیل، كه أمیر المؤمنین علیه السّلام آن را در سجده میخوانده‌اند، و در آن دعا آن حضرت پروردگار را به اسماء حسناى خود یاد میكند

 شیخ گوید: در روایت است كه كمیل بن زیاد نَخَعى در شب نیمه شعبان أمیر المؤمنین را دید كه در حال سجده این دعا را میخوانده‌اند:

 اللَهُمَّ إنِّى أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِى وَسِعَتْ كُلَّ شَىْ‌ءٍ، وَ بِقُوَّتِكَ الَّتِى قَهَرْتَ بِهَا كُلَّ شَىْ‌ءٍ وَ خَضَعَ لَهَا كُلُّ شَىْ‌ءٍ وَ ذَلَّ لَهَا كُلُّ شَىْ‌ءٍ، وَ بِجَبَرُوتِكَ الَّتِى غَلَبتَ بِهَا كُلَّ شَىْ‌ءٍ ـ تا آخر دعا.[[130]](#footnote-130)

 «بار خداى من! من تو را میخوانم به مقام رحمت خود كه تمام موجودات را فرا گرفته است، و به قوّتت كه با آن تمام موجودات را مقهور فرمودى و در مقابل آن همه چیز به حال خضوع و ذلّت درآمد، و به جبروتت كه با آن بر همه چیز تسلّط پیدا نمودى.»

 ٧ ـ در تفسیر «المیزان» نقل نموده است از تفسیر «برهان» از سعد بن عبد الله با إسناد خود از أبو بصیر كه گفت: با حضرت صادق علیه السّلام بودم و آن حضرت پاره‌اى از شئون امام را بیان نمودند در وقتى كه متولّد میشود.

 و سپس فرمودند: امام موجب زیادتى روح در شب قدر میگردد.

 عرض كردم: فدایت شوم مگر روح همان جبرئیل نیست؟

 حضرت فرمود: جبرئیل از ملائكه است، و روح از ملائكه‌

اعظم است؛ آیا خداوند عزّ و جلّ نمى‌فرماید:

 تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ‌.[[131]](#footnote-131) «پائین مى‌آیند فرشتگان و روح.»[[132]](#footnote-132)

 پس معلوم میشود كه روح غیر از فرشتگان است.

## كلام أمیر المؤمنین علیه السّلام در حقیقت موجودات عالم عِلوى‌

 ٨ ـ در «غُرَر و دُرَر» آمُدى وارد است كه از أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند از عالَم عِلوى كه عالم مجرّدات است و از عالم اجسام به حسب مرتبه بالاتر است.

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: صُوَرٌ عَارِیةٌ عَنِ الْمَوَآدِّ، عَالِیةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَ الاسْتِعْدَادِ، تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَأْلَأَتْ. وَ أَلْقَى فِى هُوِیتِهَا مِثَالَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ.

 وَ خَلَقَ الإنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ؛ إنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَ الْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَآئِلِ عِلَلِهَا؛ وَ إذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتِ الاضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشِّدَادَ.[[133]](#footnote-133)

 «حضرت فرمود: صورت‌هائى هستند بدون مادّه و بالاتر از اینكه كمال آنها به قوّه و استعداد باشد، خداوند ظهور و انكشاف پیدا كرد براى آنها پس درخشیدند، و طلوع كرد بر آنها پس متلألئ شدند.

 و در هویت آنها مثال خود را انداخت و بدین‌وسیله افعال خود را

از آنها ظاهر فرمود.

 و انسان را با نفس ناطقه آفرید كه اگر آن نفس را به دو بال علم و عمل تزكیه كند و رشد دهد، پس آن نفس ناطقه با گوهرها و جواهر علّت‌هاى نخستینش مشابه خواهد شد.

 و اگر مزاجش را معتدل سازد و از صفات متضادّه دورى جسته، طریق عدل و وسط را بپوید، پس با هفت آسمان مستحكم مشاركت خواهد نمود.»

 این حدیث شریف را كه از دُرَر و غُرَر كلمات أمیر المؤمنین محسوب میشود و در بین اعلام و بزرگان از فنّ فلسفه و عرفان حاوى نكاتى عمیق و جهاتى رشیق است، مجلسى رحمةُ الله علیه در تاسع «بحار» كه در احوالات أمیر المؤمنین علیه السّلام است از «مناقب» ابن شهرآشوب ذكر كرده است. و ابن شهرآشوب این حدیث را شاهد آورده است براى آنكه أمیر المؤمنین علیه السّلام از تمام فلاسفه ارجح بوده است. و لذا به دنبال این حدیث، كلام بو على سینا را براى تأیید مطلب آورده است كه او گفته است:

 لَمْ یكُنْ شُجاعاً فَیلَسوفًا قَطُّ إلّا عَلىٌّ عَلَیهِ السَّلامُ.[[134]](#footnote-134)

 و حكیم سبزوارى (قدّه) در «شرح منظومه» در غُرَرٌ فى إثْباتِ أنَّ أوَّلَ ما صَدَرَ هُوَ الْعَقْلُ‌ در بحث الهیات بالمعنى الأخصّ آورده است.[[135]](#footnote-135)

 لیكن آقا جمال خونسارى در شرح این حدیث گفته است:

 این كلام مؤید چندین اصل از اصول حكما میتواند شد، نهایت نسبت آن به آن حضرت صلواتُ الله و سلامُه علیه ثابت نیست، بلكه گمان فقیر اینست كه كلام یكى از حكماء بوده كه بعضى از براى ترویج آن نسبت به آن حضرت داده، و اللهُ تعالَى یعلم.[[136]](#footnote-136)

 این حقیر روزى در محضر استاد گرامى ما علّامه طباطبائى مدَّ ظلُّه عرض كردم: آقا جمال خونسارى درباره این حدیث تشكیك كرده است.

 ایشان فرمودند: كدام كس غیر از أمیر المؤمنین علیه السّلام میتواند چنین سخن گوید؟ آیا أبو حنیفه؟ آیا حسن بصرى؟ و ما تا قرن چهارم ابداً در تاریخ، كسى را یاد نداریم كه به این معانى آشنا شده و بتواند چنین عبارتى گوید غیر از أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب علیه السّلام ـ انتهى عین عبارات ایشان.

## نفس كلّیه الهیه ملكوتیه در حدیث أعرابىّ‌

 ٩ ـ حدیث أعرابى كه از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام درباره نفس سؤال نمود.

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: أَىَّ الانْفُسِ تَسْأَلُ؟

 فَقَالَ یا مَوْلَاىَ! هَلِ النَّفْسُ أَنْفُسٌ عَدِیدَةٌ؟

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: نَفْسٌ نَامِیةٌ نَبَاتِیةٌ وَ حِسِّیةٌ حَیوَانِیةٌ وَ نَاطِقَةٌ قُدْسِیةٌ وَ إلَهِیةٌ كُلِّیةٌ مَلَكُوتِیةٌ.

 «حضرت در پاسخ گفتند: از كدام نفس پرسش میكنى؟

 عرض كرد: اى مولاى من! آیا نفس‌ها متعدّد است؟

 حضرت فرمود: نفوس، به نفس نامیه نباتیه و حسّیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و الهیه كلّیه ملكوتیه تقسیم مى‌شوند.»

 سپس أعرابى از یكایك از نفس‌هاى نامیه نباتیه و حسّیه حیوانیه و ناطقه قدسیه سؤال میكند و حضرت پاسخ میدهند.[[137]](#footnote-137) تا چون از الهیه كلّیه ملكوتیه پرسش مى‌نماید (فَقَالَ: مَا النَّفْسُ الإلَهِیةُ الْمَلَکوتِیةُ الْکلِّیةُ؟) حضرت بدین طریق جواب میدهند:

 فَقَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: قُوَّةٌ لَاهُوتِیةٌ وَ جَوْهَرَةٌ بَسِیطَةٌ حَیةٌ بِالذَّاتِ‌،

أَصْلُهَا الْعَقْلُ، مِنْهُ بَدَتْ وَ عَنْهُ دَعَتْ وَ إلَیهِ دَلَّتْ وَ أَشَارَتْ، وَ عَوْدُهَا إلَیهِ إذَا كَمُلَتْ وَ شَابَهَتْ، وَ مِنْهَا بَدَتِ الْمَوْجُودَاتُ وَ إلَیهَا تَعُودُ بِالْكَمَالِ.

 وَ هِىَ ذَاتُ الْعُلْیا وَ شَجَرَةُ طُوبَى وَ سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى وَ جَنَّةُ الْمَأْوَى‌؛ مَنْ عَرَفَهَا لَمْ یشْقَ أَبَدًا وَ مَنْ جَهِلَهَا ضَلَّ وَ غَوَى. فَقَالَ السَّائِلُ: مَا الْعَقْلُ؟

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ‌: جَوْهَرٌ دَرَّاكٌ مُحِیطٌ بِالاشْیآءِ عَنْ جَمِیعِ جَهَاتِهَا، عَارِفٌ بِالشَّىْ‌ءِ قَبْلَ كَوْنِهِ؛ فَهُوَ عِلَّةٌ لِلْمَوْجُودَاتِ وَ نِهَایةُ الْمَطَالِب‌[[138]](#footnote-138)

 «حضرت فرمودند: نفس الهیه ملكوتیه كلّیه، یك قوّه لاهوتى است كه از عالم لاهوت كه از عوالم ربوبى است، آفریده شده است و یك جوهر بسیطى است كه ذاتاً زنده است. اصل این نفس عقل است كه از او پدید آمده است. بوسیله و به علّت او میخواند و طلب میكند و بسوى او دلالت و إشارت مى‌نماید و بازگشت او، در وقتى كه به مقام كمال خود رسید و مشابهت با او پیدا كرد، بسوى عقل است.

 موجودات از این نفس الهیه ملكوتیه كلّیه بوجود آمده‌اند و در هنگام كمال خود نیز بدان بازگشت مى‌نمایند.

 و این نفس كلّیه داراى مقامى بس بلند و ارجمند است و او شجره طوبى و سدره منتهى و جنّةُ المأوى است؛ و كسى كه به مقام‌

معرفت او رسد هیچگاه شقىّ و بدبخت نخواهد بود و كسى كه او را نشناسد جاهل و گمراه مى‌باشد.

 أعرابى پرسید: عقل چیست؟

 حضرت فرمود: جوهریست درّاك و به تمام اشیاء از جمیع الجهات احاطه و سیطره دارد، عارف و عالم است به اشیاء قبل از پیدایش آنها، و او علّت موجودات است و غایت و نهایت مطلب‌ها».

## نفس كلّیه الهیه در حدیث كمیل‌

 ١٠ ـ حدیث كمیل بن زیاد نَخَعى كه از حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام از معرفت نفس سؤال نمود:

 قَالَ [کمَیلٌ‌]: سَأَلْتُ مَوْلَانَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیا عَلَیهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ: أُرِیدُ أَنْ تُعَرِّفَنِى نَفْسِى!

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: یا كُمَیلُ! وَ أَىَّ الانْفُسِ تُرِیدُ أَنْ أُعَرِّفَكَ‌؟ قُلْتُ: یا مَوْلَاىَ! هَلْ هِىَ إلَّا نَفْسٌ وَاحِدَةٌ!؟

 قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ: یا كُمَیلُ! إنَّمَا هِىَ أَرْبَعَةٌ: النَّامِیةُ النَّبَاتِیةُ وَ الْحِسِّیةُ الْحَیوانِیةُ وَ النَّاطِقَةُ الْقُدْسِیةُ وَ الْكُلِّیةُ الإلَهِیةُ.

 «كمیل میگوید: من از مولاى خودم أمیر المؤمنین علىّ علیه السّلام درباره نفس سؤال كردم و گفتم: من میخواهم كه نفس مرا به من معرّفى بنمائى!

 حضرت فرمود: اى كمیل! كدام یك از نفس‌ها را میخواهى كه من براى تو بازگو كنم؟

 عرض كردم: اى مولاى من! مگر نفس، غیر از یك نفس واحد

نفس دیگرى هم هست؟

 حضرت فرمود: اى كمیل! نفوس چهار عدد است: نامیه نباتیه و حسّیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و كلّیه الهیه.»

 سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام قواى پنچگانه و دو خاصّیت هر یك از این نفوس را بیان میفرمایند.[[139]](#footnote-139) تا میرسند به نفس كلّیه الهیه و میفرمایند:

 وَ الْکلِّیةُ الإلَهِیةُ وَ لَها خَمْسُ قُوًى: بَقَآءٌ فِى فَنَاءٍ وَ نَعِیمٌ فِى شَقَاءٍ وَ عِزٌّ فِى ذُلٍّ وَ غِنىً فِى فَقْرٍ وَ صَبْرٌ فِى بَلَآءٍ، وَ لَهَا خَاصِّیتَانِ: الرِّضَا وَ التَّسْلِیمُ.

 وَ هَذِهِ الَّتِى مَبْدَؤُهَا مِنَ اللهِ وَ إلَیهِ تَعُودُ؛ قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي‌. وَ قَالَ تَعَالَى: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ\* ارْجِعِي إِلى‌ رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً، وَ الْعَقْلُ وَسَطُ الْکلِّ.[[140]](#footnote-140)

 «و یكى از نفوس، نفس كلّیه الهیه است و داراى پنج قوّه است: بقاء در فناء، و نعمت در عین رنج و زحمت، و عزّت در عین ذلّت، و بى نیازى در عین نیازمندى، و صبر و پایدارى در بلا و گرفتارى.

 و از براى این نفس دو خاصّیت است: یكى رضا و دیگرى تسلیم.

 و مبدأ آفرینش این نفس از خداست و بازگشتش نیز بسوى خودِ خدا خواهد بود؛ خداوند میفرماید: من از روح خودم در او دمیدم. و نیز میفرماید: اى نفس كه به مقام آرامش و اطمینان رسیده‌اى و مطمئنّه شده‌اى! بازگشت كن بسوى پروردگارت درحالى‌كه تو از او راضى و او نیز از تو راضى مى‌باشد؛ اینها مراتب و درجات نفس است و عقل در وسط كلّ این نفوس قرار دارد.»

 یعنى قوام این نفوس به عقل است و مانند مركز و محور دائره‌اى كه پرگار در دور او دور میزند موجودیت و هستى این نفوس به عقل ارتباط و بستگى دارد.

## دلالت دعاى رجبیه بر تأثیر نفوس قدسیه مجرّده در عالم امكان‌

 ١١ ـ شیخ طوسى رضوانُ الله عَلیه در «مصباح المتهجّد» گوید: جماعتى به من خبر دادند از ابن عیاش كه او گفت: حدیث كرد مرا

خَیر بن عبد الله كه از آن جمله دستوراتى كه به دست شیخ كبیر أبى جعفر محمّد بن عثمان بن سعید رَضى الله عَنه از ناحیه مقدّسه خارج شده و بصورت توقیع، امر بخواندن آن در هر روز از روزهاى ماه رجب شده است این دعاست:

 اللَهُمَّ إنِّى أَسْأَلُكَ بِمَعَانِى جَمِیعِ مَا یدْعُوكَ بِهِ وُلَاةُ أَمْرِكَ الْمَأْمُونُونَ عَلَى سِرِّكَ الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِكَ الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِكَ الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِكَ.

 و سپس میفرماید:

 أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِیهِمْ مِنْ مَشِیتِكَ فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَ أَرْكَانًا لِتَوْحِیدِكَ وَ ءَایاتِكَ وَ مَقَامَاتِكَ الَّتِى لَا تَعْطِیلَ لَهَا فِى كُلِّ مَكَانٍ؛ یعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ، لَا فَرْقَ بَینَكَ وَ بَینَهَا (بَینَهُمْ ـ خ ل) إلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، فَتْقُهَا وَ رَتْقُهَا بِیدِكَ، بَدْؤُهَا مِنْكَ وَ عَوْدُهَا إلَیكَ، أعْضَادٌ وَ أَشْهَادٌ وَ مُنَاةٌ وَ أَذْوَادٌ وَ حَفَظَةٌ وَ رُوَّادٌ، فَبِهِمْ مَلَأْتَ سَمَاءَكَ وَ أَرْضَكَ حَتَّى ظَهَرَ أَنْ لَا إلَهَ إلَّا أَنْت‌.[[141]](#footnote-141) و[[142]](#footnote-142)

 «بار پروردگارا! من تو را پرسش میكنم به تمام مفاد و معانى آنچه را كه والیان امر تو به سبب آنها از تو پرسش نموده و تو را بدانها خوانده‌اند، آن والیان امرى كه بر سرّ تو مأمون بوده و به امر تو مستبشر و خوشحال بوده‌اند، و توصیف كنندگان قدرت تو و اعلان كنندگان مقام عظمت تو بوده‌اند.

 من از تو پرسش میكنم و درخواست مى‌نمایم به مقام مشیت و اراده خودت كه در آنها به سخن و گفتار درآمد، پس بدین جهت آنها را معدنهاى كلمات خود قرار دادى، و ستون‌ها و پایه‌هاى توحید خود مقرّر داشتى، و اصول آیات و نشانه‌هاى احدیت خود جعل فرمودى!

 و آنها را مقامات تعطیل ناپذیر خود در هر مكان معین كردى كه هر كس كه تو را شناخت بدان مقامات شناخت؛ هیچ فرقى بین تو و آنها نیست مگر اینكه آنها بندگان تو هستند و آفریده‌شدگان تو، باز شدن و بسته شدن آنها به دست توست، بَدوِ آنها از تو و بازگشت آنها بسوى توست. آنان دست اندركاران و گواهان و تقدیر كنندگان و مدافعان و نگهبانان و بازرسان دین تواند؛ پس بواسطه ایشان پر كرده‌اى آسمان و زمینت را تا آشكار و ظاهر شد كه هیچ معبود حقّى جز تو نیست.»

 و سپس بعد از فقراتى میگوید:

 بِاسْمِک الاعْظَمِ الاعْظَمِ الاجَلِّ الاکرَمِ الَّذِى وَضَعْتَهُ عَلَى النَّهَارِ فَأَضَاءَ وَ عَلَى اللَیلِ فَأَظلَمَ.

 «میخوانم تو را به آن اسمت كه از همه اسم‌هایت بزرگتر و جلیل‌تر و مكرّم‌تر است، آن اسمى كه چون بر روز نهادى روشن كرد عالم را، و چون بر شب قرار دادى تاریك ساخت جهان را.»

 بارى، این دعاى شریف را كه حاوى مطالبى ارزنده و اصول عرفانى است و دلالت بر تأثیر نفوس قدسیه مجرّده بر عالم امكان دارد، بزرگان از علماء چون سید ابن طاووس و كفعمى و غیرهما در كتب خود آورده‌اند.[[143]](#footnote-143)

 ١٢ ـ محمّد بن یعقوب كلینى (ره) روایت كرده است از عِدّةٌ مِنْ أصحابِنا از أحمد بن محمّد از قاسم بن یحیى از جدّش حسن بن راشد از حسین بن ثُوَیر كه گفت: من و یونس بن ظَبیان و مُفَضَّل بن عمر و أبو سلَمه سرّاج نزد حضرت صادق علیه السّلام نشسته بودیم و در میان ما یونس كه سنّش از همه بیشتر بود تكلّم میكرد. تا میرسد به اینجا كه یونس عرض میكند: من مى‌خواهم زیارت كنم حضرت أبا عَبد اللهِ الحسین را چه قسم زیارت كنم و چه بگویم؟

 حضرت دستور غسل در شاطِى‌ء الْفرات و پوشیدن لباس طاهر و

پا برهنه رفتن و ذكر تكبیر و تسبیح و تهلیل و تحمید و تعظیم خدا و صلوات را میدهند و سپس زیارتى را براى یونس بیان مى‌كنند، كه از جمله فقراتش اینست:

## دلالت «إرَادَةُ الرَّبِّ فِى مَقَادِیرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إلَیكُمْ» بر ولایت تكوینیه‌

 وَ بِكُمْ تُنْبِتُ الارْضُ أَشْجَارَهَا، وَ بِكُمْ تُخْرِجُ الأَشْجَارُ أَثْمَارَهَا، وَ بِكُمْ تُنْزِلُ السَّمَآءُ قَطْرَهَا وَ رِزْقَهَا، وَ بِكُمْ یكْشِفُ اللهُ الْكَرْبَ، وَ بِكُمْ ینَزِّلُ اللهُ الْغَیثَ، وَ بِكُمْ تَسیخ‌[[144]](#footnote-144) الأرْضُ الَّتِى تَحْمِلُ أَبْدَانَكُمْ وَ تَسْتَقِرُّ جِبَالُهَا عَنْ مَرَاسِیهَا.

 إرَادَةُ الرَّبِّ فِى مَقَادِیرِ أُمُورِهِ تَهْبِطُ إلَیكُمْ وَ تَصْدُرُ مِنْ بُیوتِكُمْ وَ الصَّادِرُ عَمَّا فُصِّل‌[[145]](#footnote-145) مِنْ أَحْكَامِ الْعِبَادِ.

 «و به سبب شما زمین درختان خود را میرویاند، و به سبب شما درختان میوه‌هاى خود را بیرون مى‌آورند، و به سبب شما آسمان بارانش و رزقش را فرو میریزد، و به سبب شما خداوند غصّه و اندوه را از بین مى‌برد، و به سبب شما خداوند باران رحمت را فرو میفرستد، و به سبب شما زمینى كه بدن‌هاى شما را حمل میكند ثابت و مستقرّ مى‌ماند، و به سبب شما كوه‌ها در منزل‌ها و توقّفگاههاى خود استقرار داشته و از حركت و تزلزل باز مى‌ایستند

اراده حضرت پروردگار در اندازه‌ها و تقدیراتِ امور خود بسوى شما فرود مى‌آید و سپس از خانه‌هاى شما صادر میگردد و خارج میشود و نیز احكام تفصیلى بندگانش از خانه شما خارج میشود.»

 در این فقرات روشن است كه: مراد تأثیر نفوس قدسیه امامان دین سلامُ الله عَلیهم أجمعین در كائنات است؛ یعنى واسطه فیض رحمت الهیه بوده و نفوس آنان آئینه و دریچه‌اى براى گرفتن رحمت از مقام عزّ الهى و پخش كردن آن در عالم امكان مى‌باشد.

 و احتمال اینكه مراد آن باشد كه به بركت تبلیغ و ترویج آنها در امور دینیه و احكام تشریعیه الهیه زمین و آسمان نیز پر بركت میشود، خلاف ظاهر است؛ و این معنى معناى مجازى است و بدون نصب قرینه قابل قبول نمى‌باشد.

 و بعضى از فقرات قبل از این فقرات نیز صراحت در تأثیر شهادت و ریخته شدن خون مقدّس آن حضرت در امور تكوینیه دارد؛ مثل این فقرات:

 أَشْهَدُ أَنَّ دَمَكَ سَكَنَ فِى الْخُلْدِ، وَ اقْشَعَرَّتْ لَهُ أَظِلَّة[[146]](#footnote-146) الْعَرْشِ،

وَ بَكَى لَهُ جَمِیعُ الْخَلَائِقِ، وَ بَكَتْ لَهُ السَّماوَاتُ السَّبْعُ وَ الارَضُونَ السَّبْعُ وَ مَا فِیهِنَّ وَ مَا بَینَهُنَّ وَ مَنْ یتَقَلَّبُ فِى الْجَنَّةِ وَ النَّارِ مِنْ خَلْقِ رَبِّنَا وَ مَا یرَى وَ مَا لَا یرَى‌.[[147]](#footnote-147)

 «شهادت میدهم كه خون مقدّس تو در بهشت برین جاودانه آرام گرفت، و سایبان‌هاى عرش پروردگار براى آن به لرزه در آمد، و جمیع مخلوقات خدا بر آن خون، گریستند. و نیز تمام آسمان‌هاى هفت گانه و زمین‌هاى هفت گانه و آنچه در آنهاست و آنچه فیما بین آنها است، و هر كس كه در بهشت و یا در دوزخ از جاى خود حركت كند و موجود زنده و متحرّكى باشد از مخلوقات پروردگار ما و از آنچه قابل دیده شدن باشد و یا قابل دیده شدن نباشد؛ همه و همه براى آن خون مطهّر گریستند.»

 با این صراحتى كه در این فقرات، در عمومیت تأثیر خون آن حضرت در جمیع مخلوقات دارد چگونه میتوان آن را حمل بر معناى مجازى نمود.

## روایت یافت شده به خطّ حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام‌

 ١٣ ـ مجلسى رضوانُ الله علیه در «بحار الانوار» از كتاب «مُحتَضر» كه تألیف شیخ حسن بن سلیمان از شاگردان شهید اوّل است نقل كرده است كه: روایت شده است كه به خطّ مولانا أبى محمّد حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام چنین یافت شده است:

 أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ قَوْمٍ حَذَفُوا مُحْكَمَاتِ الْكِتَابِ وَ نَسُوا اللهَ رَبَّ الأرْبَابِ وَ النَّبِىَّ وَ سَاقِىَ الْكَوْثَرِ فِى مَوَاقِفِ الْحِسَابِ وَ لَظَى وَ الطَّآمَّةَ الْكُبْرَى وَ نَعِیمَ دَارِ الثَّوَابِ.

 فَنَحْنُ السَّنَامُ الأعْظَمُ، وَ فِینَا النُّبُوَّةُ وَ الْوَلَایةُ وَ الْكَرَمُ، وَ نَحْنُ مَنَارُ الْهُدَى وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، وَ الانْبِیاءُ كَانُوا یقْتَبِسُونَ مِنْ أَنْوَارِنَا وَ یقْتَفُونَ ءَاثَارَنَا.

 وَ سَیظْهَرُ حُجَّةُ اللهِ عَلَى الْخَلْقِ بِالسَّیفِ الْمَسْلُولِ لِإظْهَارِ الْحَقِّ.

 وَ هَذَا خَطُّ الْحَسَنِ بْنِ عَلِىِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىِّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ بْنِ عَلِىٍّ أَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ.[[148]](#footnote-148)

 «پناه مى‌برم به خدا از جماعتى كه آیات محكمات كتاب الهى را نادیده گرفتند و حضرت ربّ الأرباب را فراموش كردند.

 و پیغمبر اكرم و ساقى كوثر: أمیر المؤمنین را در مواقف حساب روز قیامت، و آتش سوزان و شدائد و گرفتارى‌هاى بزرگ و نعمت بهشت و دار ثواب خدا را از خاطر و اندیشه خود محو كردند.

 پس ما بزرگترین مقام بلند پایه هستیم، و مقام نبوّت و ولایت و كرم در ماست، و ما مناره پرتو افكن و نور بخش هدایتیم، و ما دستگیره محكم و متین و استواریم.

 و پیامبران گذشته از انوار ما اقتباس مینمودند و از آثار ما پیروى میكردند.

 و در آینده حجّت خدا بر خلق با شمشیر كشیده براى اظهار حقّ ظهور خواهد نمود».

## ارواح مقدّسه پیامبر و معصومین از عالَم نور و تجرّدند

 و نیز روایت شده است كه به خطّ حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام چنین یافت شده است:

 قَدْ صَعِدْنَا ذُرَى الْحَقَائِقِ بِأَقْدَامِ النُّبُوَّةِ وَ الْوَلَایةِ، وَ نَوَّرْنَا سَبْعَ طَبَقَاتِ أَعْلَامِ الْفَتْوَى بِالْهِدَایةِ.

 فَنَحْنُ لُیوثُ الْوَغَى وَ غُیوثُ النَّدَى وَ طَعَّانُ الْعِدَى، وَ فِینَا السَّیفُ وَ الْقَلَمُ فِى الْعَاجِلِ، وَ لِوَآءُ الْحَمْدِ وَ الْحَوْضُ فِى الأجلِ.

 وَ أَسْبَاطُنَا حُلَفَاءُ الدِّینِ، وَ خُلَفَاءُ النَّبِیینَ وَ مَصَابِیحُ الأُمَمِ وَ مَفَاتِیحُ الْكَرَمِ.

 فَالْكَلِیمُ أُلْبِسَ حُلَّةَ الاصْطِفَاءِ لِمَا عَهِدْنَا مِنْهُ الْوَفَآءَ، وَ رُوحُ الْقُدُسِ فِى جِنَانِ الصَّاغُورَةِ[[149]](#footnote-149) ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِنَا الْبَاكُورَةَ.[[150]](#footnote-150)

 «به تحقیق كه ما با گام‌هاى نبوّت و ولایت بر بلندترین قلّه‌هاى حقائق بالا رفتیم و هفت درجه و طبقه نشانه‌ها و علامات فتوى را با هدایت خود روشن ساختیم.

 پس ما شیران بیشه نبرد و حرب هستیم، و باران‌هاى پر آب و رحمت، و كوبندگان دشمنان.

 و در میان ما در این دنیاى عاجل شمشیر و قلم است و در آن آخرتِ آجل لواى حمد خدا و حوض كوثر است.

 و فرزندان ما هم‌پیمانان دین و متعاهدان شریعت سید المرسلین‌

و خلیفه‌هاى پیامبرانند و چراغ‌هاى روشن راه هدایت امّت‌ها و كلیدهاى عطا و بخشش و كرم.

 به كلیم الله موسى بن عمران خِلعت برگزیدگى پوشانیده شد چون ما او را در وفاء به عهد پایدار دیدیم، و روح القدس در بهشت صاغورة (بهشت آسمان سوّم) از باغ‌هاى پر میوه ما، فقط نوبرى چشیده بود.»

 ١٤ ـ در زیارت حضرت فاطمه زهراء سَلامُ الله عَلیها آمده است:

 السَّلَامُ عَلَیكِ یا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَكِ الَّذِى خَلَقَكِ فَوَجَدَكِ لِمَا امْتَحَنَكِ صَابِرَةً ...

 و به روایت دیگر در زیارت آن حضرت وارد شده است:

 السَّلَامُ عَلَیكِ یا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَكِ الَّذِى خَلَقَكِ قَبْلَ أَنْ یخْلُقَكِ وَ كُنْتِ لِمَا امْتَحَنَكِ بِهِ صَابِرَة.[[151]](#footnote-151)

 «سلام بر تو اى دختر رسول خدا! سلام بر تو اى آزمایش شده و از عهده امتحان برآمده‌اى كه آزمایش كرد تو را آن كسى كه تو را خلقت فرمود قبل از آنكه خلقت فرموده باشد و نسبت به مراتب‌

امتحان پا برجا و شكیبا بودى!»

 مراد از امتحان نمودن پیش از آفرینش، آفرینش در این عالم است؛ و این دعا دلالت بر عالم ذَرّ دارد؛ یعنى روح تو را كه قبل از پیدایش این عالم در عالم تجرّد آفریده بود به مرحله آزمون در آورد.

 ١٥ ـ دعائیست كه شیخ كفعمى در كتاب «بلدُ الامین» راجع به شب بعثت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آورده است:

 اللَهُمَّ إنِّى أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّى الأَعْظَمِ فِى هَذِهِ اللَیلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعَظَّمِ‌.

 «بار پروردگارا! من از تو مسألت مى‌نمایم به حقّ بزرگترین تجلّى كه از مقام عزِّ تو در این شب از ماهِ بزرگ داشته شده صورت گرفت.»

 و بعد فقرات بسیارى را بیان میكند تا میرسد به این جمله:

 وَ بِاسْمِكَ الأَعْظَمِ الأَعْظَمِ الأَعْظَمِ الأَجَلِّ الأَكْرَمِ الَّذِى خَلَقْتَهُ فَاسْتَقَرَّ فِى ظِلِّكَ فَلَا یخْرُجُ مِنْكَ إلَى غَیرِكَ.[[152]](#footnote-152)

 «و مسألت مى‌نمایم از تو، به حقّ اسمت كه بزرگترین بزرگترین بزرگترین جلیل‌ترین گرامى‌ترین اسم تست، آن اسمى كه چون آن را آفریدى در تحت ظلّ تو استقرار یافت و هیچگاه از تو به سوى غیر تو خارج نمى‌شود.»

 مراد از این اسم حجابِ اقرب و اوّل صادر و اسم اعظم است كه نقطه وحدت بین احدیت و واحدیت است، و تمام موجودات بوسیله او آفریده شده و در سلسله مراتب عالم كثرت به شكل‌

مخروطى (كه رأس آن بلا تشبیه، نقطه ذات لَم یزَلى و لا یزالى و قاعده بزرگ آن، عالم طبع و مادّه و هیولى باشد و قاعده‌هاى دیگر آن، عوالم مختلفه و موجودات آنها بر حسب قُرب و بُعد به نقطه وحدت باشد) قرار گرفته‌اند.

 باید دانست که: ادلّه‌اى كه دلالت بر تأثیر موجودات مجرّده عالیه و نفوس قدسیه و ارواح ملكوتیه در این عالم دارد از روایات وارده از معصومین سلامُ الله عَلیهم أجمعین، از حدّ إحصاء بیرون است و ما به عنوان نمونه در اینجا چند روایت ذكر كردیم؛ و از نقطه نظر منطق قرآن نیز این كتاب الهى بطور قاطع حوادث كونیه را استناد به فرشتگان میدهد و به عنوان یك حكم كلّى و سنّت دائمیه آنان را مؤثّر در این عالم و واسطه در تدبیر مى‌داند.

 آیاتى را كه در اینجا آوردیم روشنگر این حقیقت است؛ چه در مقام ارسال پیغمبران و تشریع أحكام و دفع شیاطین براى تسدید وحى و عدم مداخله آنها و تأیید مؤمنان و تطهیر آنان به استغفار؛ و چه در مقام بازگشت انسان بسوى خدا و ظهور آیات قبض روح و مسائل برزخ و قیامت و وظائفى كه سَدَنه بهشت و پاسداران دوزخ و سائر ملائكه‌اى كه براى شفاعت و حضور و عرض و بالاخره تمام وقایعى كه در آن عالم به وقوع مى‌پیوندد، برعهده دارند؛ و چه در مقام وساطت آنها در تدبیر امور این عالم از مرض و صحّت و توفیق و سعادت و شب و روز و فصول اربعه و تغییرات جَوّیه و حوادث كونیه برّیه و بحریه و وزش بادها وَ السَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّماءِ

وَ الْأَرْضِ‌ و تعیین اجل‌ها.

## فرشتگان براى وساطت در تدبیر امورند

 و اگر كسى دقّت كند در آیه‌ وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً و آیات بعد آن، و آیه‌ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنى‌ وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ‌،[[153]](#footnote-153) و آیه‌ بَلْ عِبادٌ مُكْرَمُونَ\* لا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ‌،[[154]](#footnote-154) و آیه‌ يَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ‌[[155]](#footnote-155)؛ مى‌یابد كه فرشتگان را خداوند بر سنّت خود آفریده، و به آنها مأموریت‌هاى این عالم را داده است.

 پس فرشتگان فقط واسطه در فیض و رحمت الهى هستند بین خدا و خلقش. و این معنى بر سبیل اتّفاق نیست كه گاهى واسطه باشند و گاهى بدون واسطه امورات خلق انجام گیرد؛ چون خداوند آنها را جعل براى این معنى نموده است؛ جاعِلِ الْمَلائِكَةِ رُسُلًا. و این وظیفه و محدوده مأموریت آنهاست.

 و در سنّت الهیه تغییر و تحویلى نیست؛ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا.[[156]](#footnote-156) و نیز إِنَّ رَبِّي عَلى‌ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ‌.[[157]](#footnote-157) «پروردگار پیوسته و همیشه بر منهاج مستقیم و صراطى كه اعوجاج و انحراف ندارد امور خلق را تدبیر و افاضه میفرماید.»

 و این صراط، مستقیم است یعنى ثابت و پیوسته است كه در

كلّیت و عمومیت آن ثُلمه‌اى وارد نمى‌شود و خللى مشاهده نمى‌گردد.

 و منافاتى نیست بین این آیات كه ملائكه را واسطه در فیض الهى قلمداد میكند و براساس آیه مباركه: وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ‌.[[158]](#footnote-158) «هیچكدام از افراد ما نیستند مگر آنكه از جانب خداوند براى او مقام معلومى مشخّص شده است.»

 و آیه مباركه: مُطاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ‌.[[159]](#footnote-159) «جبرائیل كه امین وحى الهى است در آنجا كه مقام مقدّس است، مورد اطاعت فرشتگان است.»

 و آیه مباركه: حَتَّى إِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّكُمْ قالُوا الْحَقَ‌.[[160]](#footnote-160) «چون فَزَع و خوف از دلهاى فرشتگان در روز قیامت و هنگام مأموریت شفاعت برداشته شود بعضى از طوائف ملائكه از بعض دیگر سؤال مى‌كنند: پروردگار شما چه گفت؟ آنها در پاسخ میگویند: حقّ گفت.»

 و نیز بر اساس روایات مستفیضه بلكه متواتره‌اى كه براى آنها درجات مختلف و مقامات متفاوت بیان میكند.

 و بین آیه: إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يُسَبِّحُونَهُ وَ لَهُ يَسْجُدُونَ.[[161]](#footnote-161)

 «آن كسانى كه در نزد پروردگار تو سكونت و منزل دارند هیچگاه از عبادت خدا سرپیچى نمى‌نمایند و استكبار نمى‌ورزند و دائماً تسبیح و تقدیس او را بجاى مى‌آورند و براى خدا سجده مى‌كنند.»

 و آیه: وَ مَنْ عِنْدَهُ لا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِهِ وَ لا يَسْتَحْسِرُونَ\* يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ‌.[[162]](#footnote-162)

 «افرادى كه منزل و اقامتشان در نزد خداست از عبودیت و پرستش خدا بلندمنشى نمى‌كنند و خسته نمى‌شوند، و در تمام دوران روز و شب به تسبیح اشتغال داشته و ملول نمى‌گردند.»

 زیرا كه ممكن است مراد از عبادت و تسبیح و سجود ملائكه عین وظیفه مقرّره آنها در تدبیر امور عالم و افاضه فیض و امتثال اوامر الهى محوّله به آنها باشد؛ پس بنابراین هر فرشته‌اى كه به كارى كه به او سپرده شده مشغول باشد این فعل او عین عبادت و تسبیح اوست، و عین سجده اوست، و شاید اشاره به همین معنى باشد گفتار خداى تعالى كه میفرماید:

 وَ لِلَّهِ يَسْجُدُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ دابَّةٍ وَ الْمَلائِكَةُ وَ هُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ‌.[[163]](#footnote-163)

 «و براى خدا به سجده در مى‌آیند آنچه كه در آسمانها و آنچه كه در زمین است از اقسام جنبدگان و نیز فرشتگان به سجده در مى‌آیند و ابداً بلندمنشى و استكبار ندارند».

## فرشتگان واسطه هستند و فعل و صفت انحصار به خدا دارد

 و نیز باید دانست كه: بر اساس تحقیق این معنائى را كه نمودیم و وساطت فرشتگان در انجام امور تكوینیه و حوادث این عالم و امور و وقایع پس از مرگ را ثابت كردیم، هیچگونه جنبه استقلال در فعل فرشتگان به چشم نخورده است و آنها فقط عنوان وساطت دارند و بس.

 ملك مقرّب از اسم اعظم پروردگار اخذ میكند و به ملك زیر دست خود افاضه میكند و او نیز به فرشته پائین‌تر، تا برسد به فرشتگان جزئیه‌اى كه خود بِالمُباشره متصدّى و مراقب امور عالم هستند، و بالأخره تمامِ حول و اراده و قدرت و قوّت و علم و حیات به ذات حضرت احدیت اختصاص دارد و عنوان وساطت و آلیت و مرآتیت ابداً منافاتى با انحصار این اسماء و صفات در ذات حضرت حقّ ندارد.

 تَعالَى اللهُ عَمّا یقولُ الظّالِمونَ عُلُوًّا کبیراً. وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیمِ.

 و از براى تقریب به ذهن، مثال قلم و دست و كتابت كه بزرگان از حكماء و متكلّمین آورده‌اند تشبیه و مثال خوبى است، گرچه هر مثال و تشبیهى از جهتى مقرِّب مطلب و از جهتى یا جهاتى مبعِّد است.

 میگویند: كسى كه قلم را به دست میگیرد و مینویسد، میتوانیم نسبت كتابت را به قلم دهیم و میتوانیم به دست دهیم و میتوانیم به كاتب دهیم، ولى این سه نسبت عَرْضى نیست، یعنى در عرْض هم نیستند بلكه در طول هم هستند و حقیقت نسبت كتابت اختصاص به‌

كاتب دارد و به دست و به قلم بالمجاز و العَرَض نسبت داده میشود. و این معناى وساطت است.

 و ما در پیرامون این مسأله در مجلس ششم ـ كه بحث از قبض روح خدا و ملك الموت و سائر فرشتگان به عمل آمد ـ مفصّلًا بحث نموده و بحمد الله و المنّه مطلب را روشن ساختیم.

 این بحث كلّى را راجع به ارتباط عالم تجرّد و معنى با عالم مادّه و طبع نمودیم، تا از ارتباط عالم برزخ با قبر نیز نتیجه‌اى بدست آوریم:

 انسان كه از دنیا میرود و روحش در قالب مثالى شكل و صورت به خود میگیرد علاقه خود را بكلّى از بدن نمى‌گیرد، مانند خواب كه روح علاقه خود را كم میكند و بدن در حال خواب سرد میشود ولى بكلّى قطع علاقه نمى‌كند و روح بر میگردد و بدن نیز گرم میشود، ولى در حال مرگ روح بیشتر قطع علاقه میكند.

 و لذا در وقت خروج نفس، انسان بدن خود را مى‌بیند و به دنبال او تا قبر میرود، و بواسطه همین علاقه جزئیه مى‌بینیم قبور ائمّه اطهار علیهم السّلام و قبور علماى بالله و اولیاى خدا منشأ اثر و نزول بركات و قضاء حاجاتست، و گرنه معلوم است كه مخاطب به سلام‌ها و درودها و صلوات، ارواح برزخیه آنها هستند نه ابدان مقبوره.

## آداب مستحبّه تغسیل و تكفین و تدفین‌

 و بر همین میزان بدن نیز مؤدّب به آدابى است؛ بدن را نباید در مَزبله بیندازند یا در بیابان رها كنند، احترام به این بدن احترام به روح است؛ و بر همین اصل از عالم برزخ به عالم قبر تعبیر نموده‌اند، و گرنه عالم برزخ هزاران برابر از دنیا بزرگتر است تا چه رسد به قبر، ولى‌

بجهت نفسِ همین ارتباط تعبیر به عالم قبر نموده‌اند و از سؤالات برزخیه تعبیر به سؤال عالم قبر نموده‌اند؛ و مرده مؤمن را باید احترام نمود بدنش هم داراى احترام است.

 قبر باید به اندازه بدن او باشد، مرده را در میان قبر راحت بخوابانند، قبر را به اندازه كافى گود كنند. در جائى كه كسى میخواهد از دنیا برود كارى نكنند كه از نزول ملائكه جلوگیرى كند؛ آدم جُنُب داخل نشود، قرآن قرائت كنند، پاى محتضر را به سمت قبله دراز كنند، دعاى عدیله بخوانند، سوره یس و صافّات بخوانند، آهن یا چیز سنگین روى شكم او نگذارند، افرادى كه وارد میشوند اگر با وضو باشند چه بهتر است چون اینجا محلّ نزول فرشتگان و ارواح مقدّسه معصومین است.

 چون از دنیا رفت براى تشییع او مؤمنین اجتماع كنند و او را با سه آبِ سدر و كافور و آب خالص سه بار غسل دهند و در سه پارچه یا پنج جامه كفن كنند و بر كفن، جوشن كبیر و أسماء الله را بنویسند و مؤمنین نیز شهادت خود را بر كفن او مرقوم دارند.

 بعد او را وارد در قبرستان كنند و تا هنگام ورود در قبر تدریجاً نزدیك به قبر بنمایند، اگر مرد است بدن را از پائین قبر و اگر زن است از پهلوى قبر داخل كنند، و در میان قبر صورت او را برهنه نموده و روى خاك گذارند، كنایه از آنكه خداوندا بهترین جاهاى بدن خود را كه موجب شرف و آبروى من بود اینك در مقابل مقام عظمت و جلال تو به روى خاك مى‌نهم، و بر او تلقین بخوانند و جَریدَتَین در زیر

بغل‌هاى او بگذارند، در چهار گوشه قبر او تربت سید الشّهداء بریزند دستبندى و گلوبندى از تربت براى او قرار دهند و روى چشم‌ها را تربت بگذارند، و در روى جریدتین كه از چوب تر است با انگشت شهادت بر توحید و رسالت و ولایت را بنویسند.

 این آداب گرچه با بدن مقبور و افتاده او انجام میگیرد ولى روحش خوشحال میشود و این احترامات، ادب نسبت به روح اوست؛ چون عمرى این بدن آلت دست نفس بوده و براى رساندن به كمال، او را خدمت كرده است لذا مورد احترام قرار میگیرد.

 بَه بَه! چه خوب است انسان را با آداب مستحبّه غسل دهند و كفْن و دفن بنمایند، و واقعاً اگر انسان بداند كه مؤمنان این‌طور از روى محبّت با جنازه او رفتار مى‌كنند، اشتهاى مردن میكند.

 بعضى از دوستان و برادران ایمانى و اخلّاء روحانى ما كه رحلت كردند و ما در تجهیز آنان شركت كردیم، من واقعاً اشتهاى مردن كردم.

 مؤمنین سابق این‌طور بودند و جنازه را این‌طور دفن میكردند، همسایگان و اقرباء و ارحام و آشنایان و دوستان همه مى‌آمدند در منزل؛ با تشكیلاتى آب گرم میكردند در همان منزل با سلام و صلوات و روضه و گریه و دعا و قرآن جنازه را پاكیزه مى‌شستند و طیب و طاهر نموده و غسل میدادند و از كافور حنوط نموده و از همان كفنى كه آن متوفّى از مكّه یا كربلا تهیه نموده و در آب زمزم یا فرات شسته بود و به خانه كعبه یا حرم‌هاى مَشاهد مشرّفه مالیده و متبرّك كرده بود و سپس تمام آن را به نوشتن أسماء الله مزین و به شهادت چهل مؤمن‌

بر ایمان او ممهور و موَشّح نموده بود كفن میكردند؛ خوشا بحال چنین افرادى با چنین نیت‌هاى پاك و عقائد استوار.

 امّا حالا بیچاره مسكین ٩٠ سال دارد و میترسد نام مرگ یا وصیت را در نزد او ببرند؛ چندین مرض دارد چشم آب آورده، مرض قند هر لحظه تهدیدش میكند، فشار خون و مرض كلیه و اعصاب و تورّم غدّه پرستات و بواسیر؛ سكته هم كرده ولى در عین حال دلش و خاطراتش باز هم بطرف دنیاست.

 منزل هم دیگر تحمّل این مریض را نمى‌كند آقازاده داد و بیداد میكند: ببرید پدرم را به بیمارستان!

 بیهُشانه او را به بیمارستان مى‌برند به این دست و آن دست هِى سوزن فرو مى‌كنند و دیگر رگ‌ها را پیدا نمى‌كنند؛ رگها بسته شده است. بیمارستان و طبیب معالج هم براى آنكه یك صورت حساب مفصّل تهیه كنند این بیچاره در حال احتضار را از این سالن به آن سالن براى آزمایش و عكس بردارى مى‌كشانند تا با بدن آلوده به الكل و نجس جان میدهد نه كسى او را رو به قبله كشیده و نه بر او دعا و قرآن خوانده، و نه سلامى و صلواتى.

 فوراً او را به سردخانه بیمارستان و از آنجا به بهشت زهرا (قبرستان محلّ) مى‌برند و نه كسى میگوید لا إلَهَ إلّا الله. غسّال او معلوم نیست با چه نیتى غسل میدهد. و آقازاده محترم یك دوربین عكّاسى بدوش انداخته قدم میزند.

 نزدیكان و ارحام هم میترسند در مرده‌شوى‌خانه بروند كه ببینند

غسّال چه قسم غسل میدهد؛ تازه اگر هم بروند چیزى نمیدانند؛ زنهاى رحم و قوم و خویش هم میترسند در مغسل زنها بروند.

 مردها زیر درخت‌ها و سایبان نشسته سیگار مى‌كشند و دائماً مى‌پرسند: تمام شد؟ تمام شد؟ كه زودتر ماشین را روشن كرده پشت فرمان نشسته و قبرستان را ترك كنند.

 خدا نكند انسان چنین مردنى بكند؛ خدا رحمت كند، واعظ محترمى بود در قم كه مردى فاضل و دانشمند بود و جزء اهل علم و مطالعه بود، و در آن وقت كه ما در قم تحصیل میكردیم مرده‌شوئى بود در قم به نام مشهدى نوروز.

 آن واعظ بالمناسبه بر فراز منبر مى‌گفت: اگر مرده شوى انسان مشهدى نوروز باشد خدا نكند انسان در قم بمیرد.

 روایاتى كه درباره عذاب قبر و ثواب قبر وارد شده است راجع به همان بدن برزخى است كه به مناسبت ارتباط عالمِ برزخِ هر كس به قبر آن كس، از آن تعبیر به عذاب قبر شده است.

## اسباب و علل فشار قبر

 در «عِلَل الشّرائع» مرحوم صدوق با سند متّصل خود روایت میكند از زید بن علىّ از پدرش از جدّش از أمیر المؤمنین علیه السّلام:

 قَالَ: عَذَابُ الْقَبْرِ یكُونُ مِنَ النَّمِیمَةِ وَ الْبَوْلِ وَ عَزْبِ الرَّجُلِ عَنْ أَهْلِهِ.[[164]](#footnote-164)

 «فرمود: عذاب قبر از سخن چینى و پرهیز نكردن از بول و دورى مرد از زنش پیدا میشود كه رختخواب خود را جدا نموده و در غذا و

خواب از او دورى كند.»

 و نیز با سند متّصل خود روایت میكند از حضرت صادق از پدرش از پدرانش علیهم السّلام كه:

 قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: ضَغْطَةُ الْقَبْرِ لِلْمُؤْمِنِ كَفَّارَةٌ لِمَا كَانَ مِنْهُ مِنْ تَضْییعِ النِّعَمِ.[[165]](#footnote-165)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: فشار قبر براى مؤمن كفّاره تضییع نعمت‌هائى است كه نموده است.»

 كلینى روایت میكند از عدّه‌اى از اصحاب از أحمد بن محمّد بن خالد از عثمان بن عیسى از علىّ بن أبى حمزه از أبو بصیر:

 قَالَ: قُلْتُ لِأبِى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: أَ یفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ أَحَدٌ؟

 قَالَ: فَقَالَ: نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا؛ مَا أَقَلَّ مَنْ یفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ!

 «میگوید: من به حضرت صادق علیه السّلام عرض كردم: آیا كسى از فشار قبر رهائى پیدا میكند؟

 حضرت فرمودند: پناه به خدا از فشار قبر؛ چقدر افرادى كه از فشار قبر رهائى پیدا كنند كم هستند.»

 و سپس فرمودند: چون عثمان، رقیه دختر رسول خدا را كشت، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بر كنار قبر او ایستادند و درحالى‌كه سر خود را به آسمان بلند نموده و اشگ از چشمانشان جارى بود به مردم فرمودند:

 من رقیه دخترم را به یاد آوردم و نیز به یاد آوردم آنچه را كه به او رسیده بود پس دلم شكست و خواستم كه خدا او را از فشار قبر برهاند و عرض كردم:

 اللَهُمَّ هَبْ لِى رُقَیةَ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ. فَوَهَبَهَا اللهُ لَهُ.

 «بار پروردگارا به خاطر من رقیه را از فشار قبر برهان. پس خداوند او را بخاطر پیامبر رهانید.»

 و حضرت صادق به دنبال این قضیه فرمودند: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم براى تشییع جنازه سَعد از منزل خارج شدند درحالى‌كه هفتاد هزار فرشته جنازه وى را تشییع مینمودند؛ و پس از دفن، حضرت رسول الله سر خود را بطرف آسمان بلند نموده و فرمودند: مِثْلُ سَعْدٍ یضَمُّ؟ آیا فشار قبر، شخصى مانند سعد را با این سابقه درخشانش در اسلام میگیرد؟

 أبو بصیر میگوید: عرض كردم: فدایت شوم ما چنین مى‌پنداشتیم كه سعد از بول اجتناب كامل نمیكرد!

 حضرت فرمود:

 مَعَاذَ اللهِ، إنَّمَا كَانَ مِنْ زَعَارَّة[[166]](#footnote-166) فِى خُلُقِهِ عَلَى أَهْلِهِ.

 «پناه به خدا چنین نیست، بلكه فشار قبر سعد به علّت سوء خُلقى بود كه با اهل خانه خود داشت.»

 حضرت صادق فرمودند: مادر سعد گفت: گوارا باد اى سعد بر تو در این بهشتى كه وارد شدى!

 رسول خدا فرمود: اى مادر سعد! بر خدا حكم جزمى منما.[[167]](#footnote-167)

 و نیز كلینى روایت میكند با إسناد خود از أبو بصیر از یكى از صادقین علیهما السّلام.

 قَالَ: لَمَّا مَاتَتْ رُقَیةُ بِنْتُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: الْحَقِى بِسَلَفِنَا الصَّالِحِ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ وَ أَصْحَابِهِ؛ قَالَ: وَ فَاطِمَةُ عَلَیهَا السَّلَامُ عَلَى شَفِیرِ الْقَبْرِ تَنْحَدِرُ دُمُوعُهَا فِى الْقَبْرِ وَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ یتَلَقَّاهُ بِثَوْبِهِ قَائِمًا یدْعُو، قَالَ: إنِّى لَأَعْرِفُ ضَعْفَهَا وَ سَأَلْتُ اللهَ عَزّ وَ جَلَّ أَنْ یجِیرَهَا مِنْ ضَمَّةِ الْقَبْرِ.[[168]](#footnote-168)

 «حضرت فرمود: چون رقیه دختر رسول الله صلّى الله علیه و آله وفات كرد، رسول خدا فرمود: اى دخترم! بپیوند به سلفِ صالحِ ما عثمان بن مظعون و اصحاب او؛ و فاطمه علیها السّلام بر كناره قبر ایستاده بود و چنان گریه میكرد كه اشگهاى چشم او در قبر فرومیریخت، و رسول خدا صلّى الله علیه و آله در حالى كه ایستاده دعا مینمود آن اشگها را با لباس خود پاك میكرد.

 رسول خدا فرمود: من از ضعف رقیه خبر دارم و از خداوند

عزّ و جلّ خواهش كردم كه او را از فشار قبر خلاصى بخشد.»

 و نیز كلینى روایت میكند از علىّ بن إبراهیم از محمّد بن عیسى از یونس:

 قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَصْلُوبِ یعَذَّبُ عَذَابَ الْقَبْرِ؟ قَالَ: فَقَالَ: نَعَمْ إنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یأْمُرُ الْهَوَآءَ أَنْ یضْغَطَهُ.[[169]](#footnote-169)

 و در روایت یونس میگوید: «من از حضرت راجع به شخصى را كه به دار آویخته‌اند سؤال كردم كه آیا او را هم عذاب قبر میدهند؟ حضرت فرمود: آرى خداوند عزّ و جلّ به هوا امر میكند كه او را در فشار خود بگیرد.»

 و در روایت دیگر حضرت صادق علیه السّلام در پاسخ گفتند كه: خداوند زمین و هوا یكى است؛ خداوند بسوى هوا وحى میكند كه او را در فشار بگیرد، و هوا چنان او را در فشار قرار میدهد كه از فشار قبر سخت‌تر باشد.[[170]](#footnote-170)

## استحباب قرار دادن جریدتین در كفن زیر بازوهاى میت‌

 كلینى روایت میكند با إسناد خود از زُراره كه میگوید: به حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام عرض كردم:

 چرا براى میت جَریده میگذارند؟ (جریده چوب تازه‌اى است كه از درخت مى‌چینند به طول یك ذراع ـ قریب نیم متر ـ و چون میت را میخواهند كفن كنند زیر بازوهاى او در داخل كفن میگذارند.)

 حضرت فرمودند: براى آنكه تا هنگامى كه آن جریده مرطوب‌

است عذاب از او برداشته میشود، و در این زمان كسى از او حساب نمى‌كشد.

 حضرت فرمودند: عذاب قبر پیوسته نیست بلكه در یك روز و در یك ساعت انجام میگیرد، فقط به اندازه مدّتى كه میت را در قبر میگذارند و مردم مراجعت مى‌كنند؛ و آن دو چوب تر را براى همین مدّت از زمان میگذارند، و بعد از اینكه آنها خشك شوند دیگر عذاب و حسابى إن شاء الله نخواهد داشت.[[171]](#footnote-171)

 و كلینى با سند دیگر روایت میكند از حَریز و فُضیل و عبد الرّحمن كه گفتند: از حضرت صادق علیه السّلام سؤال شد: به چه علّتى براى مرده جریده میگذارند؟

 حضرت فرمود: براى آنكه تا مدّتى كه جریده، تر است عذاب از او فاصله میگیرد.[[172]](#footnote-172)

 اینها همه شواهد براى ارتباط بدن مثالى به بدن واقع‌شده در قبر است.

 و از جمله مسائل ارتباطیه، نپوسیدن بدن پیامبران و ائمّه طاهرین و اولیاى خدا و بعضى از اخیار و ابرار در قبر است.

 در بعضى از مقابرى كه بطور سرداب حفر شده و جنازه‌ها را در آن سرداب پهلوى یكدیگر قرار میدهند، دیده شده است كه جنازه بعضى از علماء بالله پس از مرور نیم قرن تازه است.

 البتّه مقام روح و نفس غیر از بدن است؛ جنازه میخواهد در قبر بپوسد یا نپوسد، بدن لباسى است كه كنده شده است و روح در مقام شامخ خود متنعّم به نعم الهیه است. و اگر فرض شود بدن قطعه قطعه شود یا سوخته گردد و خاكسترش را به باد دهند یا به دار آویزند و چندین سال بر فراز دار بماند و كهنه گردد و كبوتر در شكم میت لانه بگذارد، چنانچه بدن فقیه و متكلّم اسلام قاضى نور الله شوشترى را در زیر شلّاق‌هاى خاردار ریز ریز كردند، و بدن فقیه عالیقدر اسلام شهید اوّل را به دار آویختند و سپس سوزاندند و خاكسترش را به باد دادند، و بدن حضرت زید بن علىّ بن الحسین را چهار سال بر بالاى چوبه دار نگاه داشتند؛ ولى با همه این احوال به اندازه سر سوزنى از ثواب‌هاى آن متوفّى كم نخواهد شد بلكه بواسطه ارتباط برزخ با بدن مثالى، همین وقایع ممكنست موجب إعلاء درجه و ترفیع مقام آن شهیدان راه حقّ و ولایت گردد.

 ولى با همه این احوال بدن‌هائى كه در میان قبر است ممكن است نپوسد، و درجه تقوى و طهارت روح تأثیر در این لباس داخل قبر افتاده نموده و او را تازه نگاه دارد.

## تازه بودن جنازه صدوق در قبر بعد از هزار سال‌

 مانند جنازه شیخ صدوق محمّد بن علىّ بن حسین بن موسى بن بابویه قمّى، كه از اعاظم علماى اسلام و كم نظیر، و شاید در فنون خود بى نظیر باشد، و بسیارى از علماء او را بر شیخ كلینى از نقطه نظر احاطه و دقّت مقدّم میدارند؛ از فحول علماء و صاحب كتاب «مَن لا یحضُرُه الفَقیه» یكى از كتب اربعه شیعه و قریب به‌

سیصد جلد كتاب دیگر است.

 در سنه ٣٨١ هجریه قمریه رحلت مى‌كند و در رى مدفون میگردد.

 این مرد مقدارى از عمر خود را در زمان غیبت صغرى گذرانیده است و به دعاى امام زمان به دنیا آمده است؛ چون پدرش فرزند نداشت تقاضاى فرزند كرد و حضرت امام زمان به او وعده دو پسر دادند یكى محمّد كه بزرگتر بود و دیگرى حسین؛ و هر دوى آنها از علماء و اخیار و ابرار بودند بالاخصّ محمّد كه امتیاز داشت.

 این عالِم جلیل همین ابن بابویه‌اى است كه در جنوب طهران در راه حضرت عبد العظیم حسنى علیه السّلام مدفون است، و پس از حضرت عبد العظیم و امامزاده حمزه، طهرانى‌ها در پناه او به سر مى‌برند.

 سابقاً یك بقعه مختصر و متروكى داشته است، و در زمان فتحعلى شاه قاجار كه باران شدّت پیدا میكند در قبر ایشان شكافى پدیدار میشود و افرادى كه براى تعمیر میروند مى‌بینند یك سردابى است و یك آدم خوابیده است و بدن سالم بتمام معنى.

 خبر را به طهران مى‌آورند و به گوش فتحعلى شاه میرسد، و او با جماعتى از علماء و اعیان حركت میكند به سمت ابن بابویه؛ و شاه میخواهد خودش برود داخل سرداب و جنازه صدوق را ببیند بزرگان مانع میشوند و میگویند: شما نروید دیگران بروند و براى شما خبر بیاورند.

 فتحعلى شاه خودش وارد نمى‌شود، یكى پس از دیگرى علماء و اعیان داخل میشوند و خبر مى‌آورند و أخبار همه متّفقاً این بود كه یك آقائى خوابیده است، كفن شده بوده است ولى كفنش ریخته و بدنش عریان عریان، فقط در روى عورت او به شكل ساترى عنكبوت تار تنیده است.

 و روى كفنِ ریخته شده و پودر شده، یك چیزى است مثل طناب پیچیده دور بدنش و گویا از همان ریسمان‌هائى است كه دور كفن روى بدن مى‌پیچیده‌اند.

 این بدن بلند قامت و بسیار خوش هیكل و زیباست، محاسنش حنائى است و دست‌هایش حنائى است و كف پاهایش حنائى است و به ناخنش زردى رنگ حنا موجود است.

 این واقعه در سنه ١٢٣٨ هجریه قمریه اتّفاق افتاده است یعنى ١٥٨ سال قبل، چون اكنون در ماه رمضان سنه ١٣٩٦ هجریه مى‌باشیم.

 فتحعلى شاه دستور میدهد آن سوراخ را بگیرند، و این قبّه و بارگاه فعلى را بر مزار او بنا میكند.

 این مطالب را ما در اینجا از «روضاتُ الجنّات» خونسارى و «تنقیحُ المَقال» مامَقانى و «قصص العلماء» تنكابنى و «فوائد الرّضویة» قمّى نقل كردیم.

 آقا سید محمّد باقر خونسارى در «روضات» مى‌نویسد: بعضى از افرادى كه خودشان در معیت فتحعلى شاه رفته بودند، به اصفهان آمده و براى بعضى از اساتید ما قضیه را شرح دادند.

 و شیخ عبد الله مامقانى در «تنقیح» مى‌نویسد: مرحوم آقا سید إبراهیم لواسانى كه ساكن طهران بود و خودش داستان را عیاناً مشاهده نموده بود، در چهل سال پیش براى من نقل كرد كه من خودم دیده‌ام. و مامقانى میگوید: این قضیه در نزد من جاى تردید نیست.[[173]](#footnote-173)

 از زمان شیخ صدوق تا حال ١٠١٥ سال است و تا زمان كشف این واقعه ٨٥٧ سال میگذرد.

 براى این قضیه جز ارتباط عالم برزخ با بدن مقبور در زمین، چه محمل دیگرى مى‌توان یافت؟

 آقاى دكتر در كتابش مى‌نویسد: اینكه میگویند بدن صدوق تر و تازه است، براى آن است كه ریاضت مى‌كشید؛ افرادى هم كه چربى نخورند و گوشت نخورند بدن‌هاى آنها خشك میشود، و اگر در محفظه‌اى قرار دهند كه با هوا و رطوبت تماس نداشته باشد ممكن است كه چند صباحى بدن بماند.

 آقا جان بیا ایمان بیاور به خدا و عالم غیب!

 صدوق اهل گوشت و چربى خوردن هم بود، ریاضت هم نمى‌كشید و چاق هم بود، قریب هزار سال است كه مرده، بدن تر و

تازه است، زیر زمین مرطوب هم هست.

 الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ‌.[[174]](#footnote-174)

 عجیب مرض مهلكى است غرب زدگى بلكه غرب‌پرستى، این آقایان غرب زده تمام اصول عالم غیب را میخواهند با فرمول توجیه كنند و در چهارچوبه علوم تجربى زندانى نمایند؛ زهى جهالت.

## داستان شاه إسمعیل و حرّ بن یزید ریاحى‌

 در كتاب «تنقیح المَقال» مامَقانى نقل میكند از حائرى از سید نعمة الله جزائرى در كتاب «أنوار نعمانیه» كه او میگوید: «جماعتى از مردمان معتمد و موثّق براى من نقل كردند كه چون شاه إسمعیل بغداد را به تصرّف خود درآورد براى زیارت قبر حضرت سید الشهداء علیه السّلام به كربلا آمد.

 و چون از بعضى از مردم شنیده بود كه به حرّ بن یزید ریاحى طعن میزنند، به سمت قبر حرّ آمد و دستور داد قبر حرّ را نبش كنند.

 چون قبر حرّ را نبش كردند، دیدند كه به همان هیئت و كیفیتى كه كشته شده است خوابیده است، و بر سر او دستمالى دیدند كه با آن سر حرّ بسته شده بود.

 شاه إسمعیل نوَّر اللهُ مضجعه چون در كتب سِیر و تواریخ خوانده بود كه در واقعه كربلا كه سر حرّ مورد اصابت قرار گرفت و حضرت سید الشّهداء علیه السّلام دستمال خود را بر سر حرّ بستند و حرّ با همان دستمال دفن شده است، براى باز كردن و برداشتن دستمال تصمیم گرفت‌

چون آن دستمال را باز كردند خون از سر حرّ جارى شد بطورى كه از آن خون قبر پُر شد.

 و چون دستمال را بستند خون باز ایستاد و چون دوباره باز كردند خون جارى شد.

 و هر چه كردند كه بتوانند آن خون را به غیر از همان دستمال بند بیاورند و از جریانش جلوگیرى كنند میسّر نشد.

 و از اینجا دانستند كه این قضیه موهبت الهى است كه نصیب حرّ شده است و به سبب حسن حال حرّ و سعادتمندى اوست كه چنین كرامتى براى او مانده است.

 شاه إسمعیل دستور داد قبّه‌اى بر مزار او بنا كردند و خادمى را بر آن گماشت تا آن بقعه را خدمت كند.[[175]](#footnote-175)»

 این مسائل همگى دلالت بر ارتباط عالم برزخ با این عالم دارد.

 روایاتى كه دلالت دارد بر اطّلاع عالم ارواح از امور این عالم، بسیار عجیب است.

## رؤیاى آقا میرزا نجم الدّین راجع به غذاى ملكوتى‌

 در سنه ١٣٦٤ هجریه قمریه یعنى ٣٢ سال پیش مرحوم شیخ الفقهاء و المحدّثین، مجلسى زمان خود، آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانى أعلى اللهُ تعالَى مقامَه الشّریف، كه دائى پدر ما بودند و از علماء برجسته اسلام و مقیم سامرّاء و صاحب تألیفات نفیسه از جمله «مستدركُ البحار» كه بعد از علّامه مجلسى كتابى مانند آن تا به حال نوشته نشده است، با تمام اقرباء خود براى زیارت حضرت ثامنُ الأئمّة

علیه السّلام به ایران مسافرت كردند.

 ایشان در آن وقت سنّشان ٨٥ سال بود و بسیار مرد متعبّد و متهجّد و پارسا و خوش اخلاق بود.

 اولاد ایشان و دامادها همه عالم و صاحب فضل و كمال و تقوى بودند.

 البتّه به مناسبت قرابت و خویشاوندى در منزل مرحوم والد ما آیة الله آقا حاج سید محمّد صادق طهرانى، كه از علماى طهران بودند، وارد شدند و هر روز جماعتى از علماء اعلام و محترمین از تجّار و اصناف به دیدن ایشان مى‌آمدند و منزل مملوّ از جمعیت و آمد و رفت بود.

 چندین نفر مختصّ به پذیرائى از واردین بودند، از آن جمله أعمام ما كه همشیره زادگان ایشان بودند حضرت آیة الله حاج سید محمّد تقىّ و حاج سید كاظم و حاج سید محمّد رضا كه اوّل وقت چاشتگاه مى‌آمدند و تا پاسى كه از شب میگذشت بعد از صرف شام مراجعت به منزل‌هاى خود مینمودند.

 چند روز كه از این قضیه گذشت، یك روز آقا میرزا نجم الدّین آقازاده بزرگ مرحوم آقا دائى آقا میرزا محمّد، كه او خود نیز از علماى برجسته و داراى تألیفات عدیده‌اى است، رو كرد به یكى از عموهاى ما (آقاى حاج سید محمّد رضا) و گفت: من دیشب عمّه‌ام را خواب دیدم (یعنى والده ایشان) و در عالم رؤیا به من گفت به محمّد رضا بگو: چرا چند شب است غذاى ما را نفرستاده‌اى؟ (این جمله را

آقا میرزا نجم الدّین به عموى ما گفت.)

 عموى ما هر چه فكر كرد چیزى به نظرش نرسید، تا فرداى آن روز كه در منزل ما آمدند گفتند: معنى خواب را پیدا كردم.

 من سى سال است عادتم این است كه بعد از نماز مغرب و عشاء دو ركعت نماز والدین میخوانم و ثوابش را به روح پدر و مادرم هدیه میكنم؛ چند شب است كه بواسطه پذیرائى از واردین نتوانستم بخوانم و اینك مادرم به خواب آقا میرزا نجم الدّین آمده و از من گلایه نفرستادن غذاى ملكوتى خود را میكند.

 آقا میرزا نجم الدّین ساكن سامرّاء و تازه وارد به طهران و عموى ما ساكن طهران و ابداً آقا میرزا نجم الدّین از این عمل عموى ما مطّلع نبوده است. و این خواب موجب تعجّب همه حضّار شد.

 اینها ارتباط عالم ارواح است با عالم طبع و شهادت.

 امروز روز هفدهم ماه رمضان و روز واقعه بدر است كه خداوند بر مسلمین منّت نهاد و آن افراد قلیل را بر آن جماعت كثیرى كه با عِدّه و عُدّه كافى به قصد اضمحلال مسلمین و رسول خدا آمده بودند پیروز گردانید.

 شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام در ماه رمضان سنه چهلم از هجرت واقع شد و حضرت شب نوزدهم را تا صبح به شكرانه فتحى كه خداوند به مسلمانان عنایت فرموده بود، و آن فتح در روز هفدهم ماه رمضان از سنه دوّم از هجرت واقع شد، بیدار بود و اهل بیت خود را نیز به جهت إحیاء بیدار نگاه داشت.

## دیدن أمیر المؤمنین رسول خدا را در رؤیا در شب شهادت‌

 در «نهج البلاغة» وارد است: وَ قَالَ عَلَیهِ السَّلَامُ فِى سُحْرَةِ[[176]](#footnote-176) الْیوْمِ الَّذِى ضُرِبَ فِیهِ:

 مَلَكَتْنِى عَینِى وَ أَنَا جَالِسٌ فَسَنَحَ لِى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ، فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! مَا ذَا لَقِیتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنْ الأَوَدِ وَ اللدَدِ!

 فَقَالَ: ادْعُ عَلَیهِمْ، فَقُلْتُ أَبْدَلَنِىَ اللهُ بِهِمْ خَیراً مِنْهُمْ وَ أَبْدَلَهُمْ بِى شَرًّا لَهُمْ مِنِّى‌.[[177]](#footnote-177)

 «حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام در سحرگاه همان روزى كه ضربت خوردند، فرمودند: من درحالى‌كه نشسته بودم چرت و پینگى چشمان مرا گرفت و در آن حال رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بر من ظاهر شد و من عرض كردم: اى رسول خدا! چیست این مصیبتى كه به من در اثر انحراف و عداوت امّت تو به من رسیده است؟

 رسول الله فرمودند: آنها را نفرین كن!

 من دعا كردم خداوند به عوض آنها ملاقات و زیارت خوبان را

نصیب من گرداند، و به عوض من بر آنان بدان را مسلّط فرماید.»

 ابن أبى الحدید معتزلى در «شرح نهج البلاغة» از أبو الفرج اصفهانى از محمّد بن جَریر طبرى با اسنادى كه در كتاب خود ذكر كرده است از أبى عبد الرّحمن سلَمى روایت میكند كه:

 قَالَ: قَالَ لِىَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِىٍّ عَلَیهِ السَّلَامُ: خَرَجْتُ وَ أَبِى یصَلِّى فِى الْمَسْجِدِ، فَقَالَ لِى: یا بُنَىَّ! إنِّى بِتُّ اللَیلَةَ أُوقِظُ أَهْلِى لِانَّهَا لَیلَةُ الْجُمُعَةِ صَبِیحَةُ یوْمِ بَدْرٍ، لِتِسْعَ عَشَرَةَ لَیلَةً خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، فَمَلَكَتْنِى عَینَاىَ فَسَنَحَ لِى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ‌] فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللهِ! مَا ذَا لَقِیتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الأَوَدِ وَ اللَدَدِ، فَقَالَ لِى: ادْعُ عَلَیهِمْ.

 فَقُلْتُ: اللَهُمَّ أَبْدِلْنِى بِهِمْ خَیراً مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِى مَنْ هُوَ شَرٌّ مِنِّى. قَالَ الْحَسَنُ عَلَیهِ السَّلَامُ: وَ جَاءَ ابْنُ أَبِى السَّاجِ‌[[178]](#footnote-178) فآذَنَهُ بِالصَّلَاةِ فَخَرَجَ فَخَرَجْتُ خَلْفَهُ، فَاعْتَوَرَهُ الرَّجُلَانِ، فَأَمَّا أَحَدُهُمَا فَوَقَعَتْ ضَرْبَتُهُ فِى الطَّاقِ، وَ أَمَّا الْآخَرُ فَأَثْبَتَهَا فِى رَأْسِهِ.[[179]](#footnote-179)

 «أبى عبد الرّحمن سلمى میگوید: حضرت حسن بن علىّ علیهما السّلام به من گفت: من با پدرم از منزل بیرون رفتیم براى‌

نماز گزاردن در مسجد، پدرم فرمود: اى نور دیده من! من دیشب را بیتوته كردم و اهل منزل را نیز بیدار نگاه داشتم چون شب جمعه‌اى بود كه صبحش واقعه بدر روى داده بود و نوزده شب از ماه رمضان مى‌گذشت (آنگاه حضرت داستان رؤیاى رسول الله را به همان طورى كه در «نهج البلاغة» ذكر شد بیان میفرمایند. و سپس راوى میگوید:)

 امام حسن فرمود: ابن أبى السّاج آمد و به پدرم اعلام نماز كرد، پدرم از منزل خارج شد و من هم خارج شدم كه آن دو نفر آهنگ كشتن پدرم را نمودند و شمشیر پرتاب كردند.

 شمشیر یكى بر طاق فرود آمد و شمشیر دیگرى در سر پدرم نشست.»

 در این حال است كه صدا میزند: فُزْتُ وَ رَبِّ الْكَعْبَة. «سوگند به پروردگار كعبه كه فائز شدم.» شهادت در نزد آن حضرت فوز است، كشته شدن در راه خدا سعادت است و بهشت است.

## آمدن أمیر المؤمنین به كربلا و بوئیدن تربت را

 ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة» روایت میكند از نَصر با إسناد خود از هَرْثَمَة بن سَلیم كه گفت: ما با أمیر المؤمنین علىّ علیه السّلام براى جنگ صفّین حركت كردیم؛ چون آن حضرت در بین راه در كربلا فرود آمد، ما با آن حضرت نماز جماعت بپاى داشتیم.

 چون از نماز فارغ شد و سلام نماز را گفت مقدارى از خاك را برداشت و بوئید و گفت:

 وَاهاً لَكِ یا تُرْبَةُ! لَیحْشَرَنَّ مِنْكِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ

حِسَابٍ.

 «عجبا از تو اى تربت! سوگند به خدا كه از میان تو جماعتى بر مى‌خیزند كه بدون حساب داخل بهشت میشوند.»

 چون هَرْثَمَة از جنگ صفّین به نزد زنش جَرْداء دختر سَمیر كه از شیعیان أمیر المؤمنین علیه السّلام بود بازگشت به او گفت: اى جَرداء میخواهى از دوستت أبو الحسن براى تو مطلبى نقل كنم كه تعجّب كنى! چون وارد كربلا شد مشتى از خاك بر گرفت و بو كرد و چنین گفت:

 وَاهاً لَكِ أَیتُهَا التُّرْبَةُ! لَیحْشَرَنَّ مِنْكِ قَوْمٌ یدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیرِ حِسَابٍ. او ادّعاى علم غیب میكند؟

 زن گفت: اى مرد دست از این‌گونه سخن‌ها بردار، أمیر المؤمنین جز كلام حقّ هیچ چیز دیگرى نمى‌گوید.

 هرثمة میگوید: چون عبید الله بن زیاد لشكر براى جنگ با حسین علیه السّلام به كربلا فرستاد، من نیز در میان آن لشكر بوده و به كربلا رفتم. و چون به منزلگاه حسین علیه السّلام و اصحابش رسیدم به یاد آوردم كه این زمین همان زمینى است كه ما با أمیر المؤمنین علیه السّلام در راه صفّین در آن وارد شدیم.

 و همان نقطه‌اى را كه أمیر المؤمنین از خاكش بوئید شناختم و آن كلماتى را كه فرموده بودند به خاطر آوردم و لذا از این حركت و مسیرم به كربلا ناخشنود شدم.

 عنان اسب را به طرف حسین علیه السّلام گردانیدم و در مقابلش‌

ایستادم و سلام كردم؛ و آن حدیثى را كه در این سرزمین از پدرش شنیده بودم براى او بازگو كردم.

 حضرت حسین علیه السّلام فرمود: اینك آیا موافق ما هستى یا از مخالفین ما؟

 عرض كردم: اى پسر رسول خدا! نه از موافقین شما هستم و نه از مخالفین شما؛ من فعلًا اولاد خود و عیال خود را گذاشته‌ام و آمده‌ام و بر آنها از ابن زیاد نگرانم.

 حضرت فرمود: پس از این سرزمین به سرعت كوچ كن تا اینكه منظره جنگ با ما را نبینى؛ سوگند به آن خدائى كه جان حسین در دست قدرت اوست هر كس امروز واقعه نبرد با ما را ببیند و ما را یارى نكند داخل در آتش خواهد شد.

 هرثمة میگوید: من در آن حال با سرعتى هر چه تمام‌تر پا به گریز نهادم تا اینكه منظره كشتار از دیدگانم پنهان باشد.

 و نَصر حدیث كرده است از أبو جُحَیفَه كه او گفت: عروه بارقى به نزد سعد بن وهب آمد و از او پرسش كرد از حدیثى كه او از أمیر المؤمنین علىّ بن أبى طالب روایت كرده است.

 سعد بن وهب گفت: آرى، مرا مِخْنَف بن سُلیم بسوى أمیر المؤمنین فرستاد در وقتى كه بسوى صفّین در حركت بود، من آمدم و در كربلا به او رسیدم و دیدم با دستش اشاره به زمین میكند و میگوید:

 هَیهُنَا هَاهُنَا. «اینجا اینجا.»

 مردى پرسید: منظور شما چیست اى أمیر مؤمنان؟

 فَقَالَ: ثَقَلٌ لآلِ مُحَمَّدٍ ینْزِلُ هَاهُنَا؛ فَوَیلٌ لَهُمْ مِنْكُمْ وَ وَیلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ!

 «متاع گران بهائى از آل محمّد در اینجا فرود مى‌آید؛ پس واى بر آنها از شما، و واى بر شما از آنها!»

 مرد پرسید: مرادتان از این كلام چیست اى أمیر مؤمنان؟

 حضرت فرمود: واى بر آنها از شما كه مى‌كشید آنها را؛ و واى بر شما از آنها كه خداوند به پاداش این كشتار شما را داخل در آتش میفرماید.

 نصر گفته است كه این كلام به وجه دیگرى هم وارد شده است:

 إنَّهُ عَلَیهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَیلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ وَ وَیلٌ لَكُمْ عَلَیهِمْ‌.

 آن مرد گفت: معناى واى بر ما از ایشان را فهمیدیم. فَوَیلٌ لَنَا عَلَیهِمْ‌ معنایش چیست؟

 حضرت فرمود: تَرَوْنَهُمْ یقْتَلُونَ لَا تَسْتَطِیعُونَ نُصْرَتَهُمْ! «مى‌بینید آنها را كه كشته میشوند و قدرت یارى آنها را ندارید!»

 و نصر با سند خود از حسن بن كُثَیر از پدرش روایت كرده است كه أمیر المؤمنین علیه السّلام به كربلا آمدند و در آنجا توقّف كردند؛ و گفته شد به ایشان: اى أمیر المؤمنین! اینجا زمین كربلاست.

 فَقَالَ: ذَاتُ كَرْبٍ وَ بَلَآءٍ. و سپس با دست خود اشاره به مكانى نمودند و گفتند: هَاهُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَ مُنَاخُ رِكَابِهِم‌. «اینجا محلّ باراندازهاى آنان است و محلّ خوابیدن اسب‌ها و شترهاى آنان‌

است.»

 و سپس با دست اشاره كردند به مكان دیگرى و فرمودند: هَاهُنَا مُرَاقُ دِمَآئِهِم‌. «اینجا محلّ ریخته شدن خونهاى آنانست.» و سپس أمیر المؤمنین علیه السّلام از آنجا به ساباط حركت كردند.[[180]](#footnote-180)

## إخبار أمیر المؤمنین علیه السّلام به حوادث كربلا در راه صفّین‌

 مجلسى رضوانُ الله علیه در «بحار» از «خرائج و جرائح» آورده است از حضرت امام محمّد باقر از پدرش علیهما السّلام كه فرمود:

 مَرَّ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَا فَقَالَ لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدِ اغْرَوْرَقَتْ عَینَاهُ یبْكِى وَ یقُولُ: هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ هاهُنَا مُرَاقُ دِمَآئِهِمْ، طُوبَى لَكِ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیهَا تُرَاقُ دِمَآءُ الاحِبَّةِ![[181]](#footnote-181)

 «أمیر المؤمنین علیه السّلام چون در راه حركت به صفّین به كربلا عبورشان افتاد، در وقتى كه اصحاب آن حضرت مى‌گذشتند، درحالى‌كه اشگها در چشمانش حلقه زده بود و میگریست مى‌گفت: اینجا محلّ خوابیدن و استراحت كردن مركب‌هاى آنهاست و اینجا محلّ فرود آمدن و بار انداختن آنهاست، و اینجا محلّ ریخته شدن خون‌هاى آنهاست. خوشا به حال تو اى تربت كه بر روى تو خون‌هاى محبوبان بارگاه الهى ریخته میشود!»

 و حضرت باقر علیه السّلام فرمود:

 خَرَجَ عَلِىٌّ یسِیرُ بِالنَّاسِ حَتَّى إذَا كَانَ بِكَرْبَلَا عَلَى مِیلَینِ أَوْ مِیلٍ تَقَدَّمَ بَینَ أَیدِیهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ یقَالُ لَهُ الْمِقْدَفَانِ.

 فَقَالَ: قُتِلَ فِیهَا مِائَتَا نَبِىٍّ وَ مِائَتَا سِبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءُ، وَ مُنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَّاقٍ شُهَدَاءَ، لَا یسْبِقُهُمْ مَنْ كانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا یلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ.[[182]](#footnote-182)

 «چون أمیر المؤمنین علیه السّلام مردم را بسوى صفّین حركت دادند رسیدند به جائى كه تا كربلا دو میل یا یك میل فاصله داشت، از لشكر خارج شده و در مقابل لشكر دور میزد بر مكانى كه آن را مِقْدَفان گویند.

 حضرت فرمود: سوگند به خدا در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط از ذرّیه پیغمبر شهید شدند.

 و اینجا محلّ خوابیدن مركب‌ها و به زمین افتادن عاشقانى است كه همه از شهداء هستند و تا آن زمان كسى در درجه و فضیلت بر آنها سبقت نگرفته است و بعد از آن هم كسى به درجه و پایه آنها نخواهد رسید.»

 آن قدر أمیر المؤمنین علیه السّلام به امام حسن و امام حسین محبّت داشت، و در جنگها نمیگذاشت آنها جلو بروند و میفرمود: معاویه فقط اهتمامش در اینست كه این دو نور دیده رسول خدا را بكشد و زمین را از نسل و ذرّیه رسول الله خالى كند؛ درحالى‌كه به محمّد بن حنفیه فرزند رشید و شجاع دیگرش كه از فاطمه زهرا نبود شمشیر میدهد و او را مأمور به فتح میكند و میگوید:

 مترس، سرت را به خدا بسپار و بر دندانهاى خود فشار بده و

چشمت را به آخر لشكر بینداز و برو و فتح كن. این جملات را به او در جنگ جمل میفرماید.[[183]](#footnote-183)

# مجلس هجدهم: ارتباط ارواح با اهل دنیا

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلوةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[184]](#footnote-184)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ إِلى‌ عالِمِ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.

 (آیه یكصد و پنجم، از سوره توبه: نهمین سوره از قرآن كریم)

 «و بگو كه: عمل كنید، پس بزودى خداوند و رسولش و گروندگان به او عمل شما را خواهند دید و بزودى بسوى خداوند عالم الغیب و الشّهادة باز گردانیده خواهید شد و شما را به آنچه كرده‌اید متنبّه و آگاه خواهد ساخت.»

 ذكر شد كه ارواح مؤمنین كه از دار دنیا میروند در عالم برزخ به صورت‌هاى برزخیه مُمثَّل و مُصوَّر میگردند. ارواح كافران به صورت‌

شیاطین و ملكاتى كه در آنهاست و آن ملكات ناشى از صفات بهیمیه آنها مى‌باشد، در عالم برزخ به همان صورت‌هاى مثالیه و برزخیه مُمثَّل میشوند.

 ولى مؤمنین كه از دنیا رخت بر مى‌بندند پس از مرگ به صورت انسانند نه به صورت‌هاى دیگر.

## ارواح در حواصل پرندگان سبز نیستند

 شیخ طوسى در كتاب «أمالى» خود روایت میكند از شیخ مفید از ابن قولویه از محمّد بن هَمّام از حِمیرى از ابن عیسى از حسین ابن سعید از قاسم بن محمّد از حسین بن أحمد از ابن ظَبْیان كه میگوید:

 من در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بودم كه فرمود: مردم درباره ارواح مؤمنین پس از مرگ چه میگویند؟

 عرض كردم: میگویند: آنها پس از مرگ در حَواصِلِ طُیور خُضْر (سنگدان و چینه‌دان مرغان سبز رنگ» قرار میگیرند.

 حضرت فرمود: سبحان الله! مؤمن در نزد خدا گرامى‌تر از آن است كه روح او را در سنگدان مرغى قرار دهد؛ و لیكن چون وقت ارتحال مؤمن میرسد، رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم و علىّ و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام به نزد مؤمن مى‌آیند، و با آنها ملائكه مقرّب پروردگار هستند.

 پس اگر خداوند زبان مؤمن را به شهادت به توحید پروردگار و به نبوّت پیامبرش و به ولایت اهل بیت گویا كند، بر این معنى رسول خدا و علىّ و فاطمه و حسن و حسین شهادت میدهند و فرشتگان‌

مقرّب هم با شهادت آنها شهادت میدهند.

 و اگر زبان مؤمن در آن حال بسته باشد، خداوند پیامبر خود را از محتویات ضمیر آن مؤمن آگاه میكند، پس رسول خدا بر آن گواهى میدهد، و بر اساس شهادت پیامبر علىّ و حسن و حسین ـ كه بر تمام آنها صلوات و رحمت خدا باشد ـ گواهى میدهند، و افرادى كه از فرشتگان حضور دارند آنها نیز گواهى میدهند.

 و چون پروردگار روح آن مؤمن را بسوى خود قبض كند، آن روح را در بهشت مى‌برد و در صورتى مثل صورت خود آن مؤمن قرار میدهد بطورى كه در بهشت میخورند و مى‌آشامند؛ و چون روح تازه و شخص تازه‌اى از دنیا بر آنها وارد شود، آنها را به همان صورت‌هائى كه در دنیا داشتند مى‌شناسد.[[185]](#footnote-185)

 و نظیر این روایت را با سند دیگر كلینى در «كافى» از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند.[[186]](#footnote-186)

 و نیز در «كافى» از علىّ بن إبراهیم از پدرش از حسن بن محبوب از أبى ولّاد حنّاط روایت میكند كه میگوید من به حضرت صادق علیه السّلام عرض كردم: فدایت شوم، چنین روایت مى‌كنند كه ارواح مؤمنین پس از مرگ در سنگدان‌هاى مرغان سبزى كه در حول عرش در پروازند قرار دارند.

 حضرت فرمودند:

 لَا، الْمُؤْمِنُ أَكْرَمُ عَلَى اللهِ مِنْ أَنْ یجْعَلَ رُوحَهُ فِى حَوْصَلَةِ طَیرٍ، لَكِنْ فِى أَبْدَانٍ كَأَبْدَانِهِمْ‌.[[187]](#footnote-187)

 «نه، چنین نیست، مؤمن در نزد خدا بزرگتر و والاتر است از آنكه روح او را در سنگدان پرنده‌اى قرار دهد، لیكن در بدنهائى مانند بدنهاى خود آنها قرار میدهد.»

 و نیز در «كافى» با إسناد متّصل خود از أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت كرده است كه فرمود:

 إنَّ الْأرْوَاحَ فِى صِفَةِ الْأجْسَادِ فِى شَجَرَةٍ فِى الْجَنَّةِ تَعَارَفُ وَ تَسَاءَلُ، فَإذَا قَدِمَتِ الرُّوحُ عَلَى الْأرْوَاحِ تَقُولُ: دَعُوهَا فَإنَّهَا قَدْ أَفْلَتَتْ مِنْ هَوْلٍ عَظِیمٍ.

 ثُمَّ یسْأَلُونَهَا: مَا فَعَلَ فُلَانٌ؟ وَ مَا فَعَلَ فُلَانٌ؟ فَإنْ قَالَتْ لَهُمْ: تَرَكْتُهُ حَیا، ارْتَجَوْهُ، وَ إنْ قَالَتْ لَهُمْ: قَدْ هَلَكَ، قَالُوا: قَدْ هَوَى، هَوَى.[[188]](#footnote-188)

 «ارواح مؤمنان در بهشت در كنار درختى در صورت اجسام بشریه قرار دارند و بدین صورت‌ها یكدیگر را مى‌شناسند و با یكدیگر گفتگو دارند.

 چون یك روح تازه بر آنها وارد شود، میگویند: فعلًا او را از پرسش واگذارید، چون از مقام هول و ترس عظیمى رهائى یافته است.

 و سپس از او مى‌پرسند: فلان كس چه كرد؟ و فلان كس چه كرد؟

 اگر در پاسخ بگوید: او زنده بود، ارواح امید خیر و رحمت و سعادت درباره او دارند؛ و اگر بگوید: هلاك شده است، ارواح میگویند: به پستى و خوارى گرائید، به پستى و خوارى گرائید.»

 چون اگر از اهل بهشت بود مسلّماً با آنها بود و چون در میان آنها نیامده معلوم میشود در جهنّم رفته است.

## ارواح مؤمنان به صورت انسانند

 و نیز در «كافى» با سند متّصل خود از أبو بصیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه:

 سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ عَنْ أَرْوَاحِ الْمُؤْمِنِینَ، فَقَالَ: فِى حُجُرَاتٍ فِى الْجَنَّةِ، یأْكُلُونَ مِنْ طَعَامِهَا وَ یشْرَبُونَ مِنْ شَرابِهَا وَ یقُولُونَ: رَبَّنَا! أَقِمِ السَّاعَةَ لَنَا، وَ أَنْجِزْ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا، وَ أَلْحِقْ ءَاخِرَنَا بِأَوَّلِنَا.[[189]](#footnote-189)

 میگوید: «درباره ارواح مؤمنان از آن حضرت سؤال كردم، فرمودند: در حجره‌هائى در بهشت سكونت دارند، از غذاى بهشتى میخورند و از آشامیدنى‌هاى آن مى‌آشامند و میگویند:

 بار پروردگارِ ما! ساعت قیامت را براى ما به پا دار، و بر آنچه به ما وعده فرمودى وفا كن، و آخرین فردِ ما را به اوّلین فردِ ما ملحق گردان.»

 و نظیر این روایت را به اضافه كیفیت ارواح كافران، كه در حجره‌هائى از آتش سُكنى دارند و از خوراكى‌ها و آشامیدنى‌هاى اهل آتش میخورند، برقى در «محاسن» با سند متّصل خود از حضرت‌

صادق علیه السّلام آورده است.[[190]](#footnote-190)

 البتّه اخبار وارده در این باب كه صورت مؤمن در برزخ بصورت انسانست بسیار است و ما این چند روایت را از باب نمونه ذكر كردیم.

 همچنین ارواح مؤمنین اهل خود را دیدار و ملاقات مى‌كنند؛ روح مؤمن با همان صورتى كه متصوِّر است به دنیا نزول نموده و اقوام و ارحام و اهل بیت و افرادى را كه به آنها علاقمند است، ملاقات میكند و از حالات و سرگذشت آنها اطّلاع مى‌یابد.

## ارواح براى دیدار اهل خود به دنیا نزول مى‌كنند

 در كتاب «كافى» با سند خود از حَفْص بن البُختُرى روایت میكند كه حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

 إنَّ الْمُؤْمِنَ لَیزُورُ أَهْلَهُ، فَیرَى مَا یحِبُّ وَ یسْتَرُ عَنْهُ مَا یكْرَهُ؛ وَ إنَّ الْكَافِرَ لَیزُورُ أَهْلَهُ، فَیرَى مَا یكْرَهُ وَ یسْتَرُ عَنْهُ مَا یحِبُّ. قَالَ: وَ مِنْهُمْ مَنْ یزُورُ كُلَّ جُمُعَةٍ، وَ مِنْهُمْ مَنْ یزُورُ عَلَى قَدْرِ عَمَلِهِ‌.[[191]](#footnote-191)

 «مؤمن، اهل خود را مى‌بیند و آنچه را كه موجب محبّت اوست مى‌بیند، لیكن چیزهائى كه موجب كراهت او میگردد از نظر او پوشیده میشود؛ و كافر نیز اهل خود را مى‌بیند و آنچه موجب ناراحتى و كراهت اوست مشاهده میكند، و لیكن چیزهائى كه موجب محبّت اوست از نظر او پوشیده میگردد.

 حضرت فرمودند: بعضى از مؤمنان در هر هفته یكبار در روز جمعه به زیارت و ملاقات اهل خود میرسند، و بعضى دیگر بر

حسب مقدار عمل خود میتوانند آنان را ملاقات و زیارت كنند.»

 و در «كافى» با سند خود از أبو بصیر روایت كرده كه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فرمودند:

 مَا مِنْ مُؤْمِنٍ وَ لَا كَافِرٍ إلَّا وَ هُوَ یأْتِى أَهْلَهُ عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ، فَإذَا رَأَى أَهْلَهُ یعْمَلُونَ بِالصَّالِحَاتِ، حَمِدَ اللهَ عَلَى ذَلِكَ؛ وَ إذَا رَأَى الْكَافِرُ أَهْلَهُ یعْمَلُونَ بِالصَّالِحَاتِ، كَانَتْ عَلَیهِ حَسْرَةً.[[192]](#footnote-192)

 «هیچ روح مؤمن و كافرى نیست مگر آنكه در حین زوال شمس به دیدار اهل خود میرود، و اگر دید كه اهلش به اعمال نیكو اشتغال دارند، سپاس و حمد خداى را بر این نعمت بجاى مى‌آورد.

 و چون كافر ببیند كه اهل او بر اعمال نیك مشغولند، براى او موجب حسرت و ندامت خواهد شد.»

 و در «كافى» با سند خود از إسحق بن عمّار از حضرت أبا الحسن موسى بن جعفر علیهما السّلام روایت مى‌كند كه:

 سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَیتِ یزُورُ أَهْلَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَقُلْتُ: فِى كَمْ یزُورُ؟

 قَالَ: فِى الْجُمُعَةِ وَ فِى الشَّهْرِ وَ فِى السَّنَةِ؛ عَلَى قَدْرِ مَنْزِلَتِهِ.

 فَقُلْتُ: فِى أَىِّ صُورَةٍ یأْتِیهِمْ؟ قَالَ: فِى صُورَةِ طَآئِرٍ لَطِیفٍ یسْقُطُ عَلَى جُدُرِهِمْ وَ یشْرِفُ عَلَیهِمْ؛ فَإنْ رَآهُمْ بِخَیرٍ فَرِحَ، وَ إنْ رَآهُمْ بِشَرٍّ وَ حَاجَةٍ حَزِنَ وَ اغْتَمَ‌.[[193]](#footnote-193)

 «إسحق بن عمّار میگوید: از حضرت أبى الحسنِ الاوّل راجع به‌

ارواحِ درگذشتگان پرسش كردم كه: آیا آنها اهل خود را ملاقات و دیدار مى‌كنند؟ حضرت فرمودند: بلى.

 گفتم: در چه مقدار از زمان دیدار مى‌كنند؟

 حضرت فرمود: در هر جمعه و در هر ماه و در هر سال یكبار؛ برحسب منزلت و مكانت مؤمن.

 گفتم: در چه صورتى آنها براى دیدار أهل خود میروند؟

 حضرت فرمود: در صورت پرنده لطیفى كه خود را به روى دیوارها مى‌اندازد، بر دیوارهاى آنها فرود مى‌آید و بر آنها اشراف مى‌یابد؛ پس اگر آنها را در خیر و خوبى مشاهده كند خوشحال میشود، و اگر آنها را در بدى و حاجتمندى بنگرد اندوهگین و غمناك میگردد.»

 و در «كافى» با سند خود از عبد الرّحیم قصیر روایت میكند:

 قَالَ: قُلْتُ لَهُ: الْمُؤْمِنُ یزُورُ أَهْلَهُ؟

 فَقَالَ: نَعَمْ، یسْتَأْذِنُ رَبَّهُ فَیأْذِنُ لَهُ، فَیبْعَثُ مَعَهُ مَلَكَینِ فَیأْتِیهِمْ فِى بَعْضِ صُوَرِ الطَّیرِ یقَعُ فِى دَارِهِ، ینْظُرُ إلَیهِمْ وَ یسْمَعُ كَلَامَهُمْ.[[194]](#footnote-194)

 «به آن حضرت عرض كردم: آیا مؤمن اهل خود را دیدار و زیارت میكند؟

 فرمود: بلى، از پروردگارش إذن مى‌طلبد و او به آن مؤمن اذن میدهد و دو فرشته نیز همراه او گسیل مى‌نماید، آن مؤمن به صورت بعضى از پرندگان به سراغ اهل خود آمده و در خانه‌اش قرار میگیرد،

بطورى كه نظر به اهلش میكند و كلام آنها را مى‌شنود».

## نزول ارواح به دنیا به صورت پرنده، از باب تمثیل است‌

 البتّه در اینجا كه حضرت میفرماید: به صورت پرنده و طیر بر دیوارها مى‌نشیند، منظور این نیست كه واقعاً روح مؤمن تعلّق به صورت مرغى و حیوانى میگیرد، و انسان ممكن است بعضى از اوقات مرغى را كه بر روى دیوار خانه مى‌بیند واقعاً روح مرده او باشد؛ بلكه حضرت تمثیل مى‌كنند بدین طریق كه همان طور كه مرغها بر روى دیوارهاى شما خود را مى‌اندازند و به آسانى رفت و آمد مى‌كنند، همینطور هم روح مؤمن مى‌آید و سركشى میكند و از اهل خود و احوالات آنها اطّلاع پیدا میكند.

 در «جامع الاخبار» وارد است كه:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ:

 فَوَ الَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیدِهِ، لَوْ یرَوْنَ مَكَانَهُ وَ یسْمَعُونَ كَلَامَهُ لَذَهَلُوا عَنْ مَیتِهِمْ وَ لَبَكَوْا عَلَى نُفُوسِهِمْ، حَتَّى إذَا حُمِلَ الْمَیتُ عَلَى نَعْشِهِ رَفْرَفَ رُوحُهُ فَوْقَ النَّعْشِ، وَ هُوَ ینَادِى:

 یا أَهْلِى! وَ یا وُلْدِى! لَا تَلْعَبَنَّ بِكُمُ الدُّنْیا كَمَا لَعِبَتْ بِى، فَجَمَعْتُ الْمَالَ مِنْ حِلِّهِ وَ غَیرِ حِلِّهِ، ثُمَّ خَلَّفْتُهُ لِغَیرِى فَالْمَهْنَأُ لَهُ وَ التَّبِعَةُ عَلَىَّ؛ فَاحْذَرُوا مِثْلَ مَا حَلَّ بِى.[[195]](#footnote-195)

 «رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: سوگند به آنكه جان محمّد در دست قدرت اوست، اگر بازماندگانِ مرده موقعیت و محلّ مرده را میدیدند و سخن او را مى‌شنیدند، هر آینه از مرده خود

غافل میشدند و او را فراموش میكردند و بر نفس‌هاى خود میگریستند.

 تا جائى كه چون مرده را بر روى تابوت حمل مى‌كنند روحش برفراز تابوت گرداگرد آن به پرواز و گردش در مى‌آید و پیوسته ندا درمیدهد:

 اى اهل من! اى فرزندان من! دنیا با شما بازى نكند همان قسمى كه با من بازى كرد؛ مال دنیا را از طریق حلال و غیر حلال جمع‌آورى كردم و سپس همه را براى غیر خود گذاردم، پس عیش و راحتى و گوارائى آن مال براى دیگران است و عواقب حساب و تبعات آن براى من؛ پس بترسید و حذر كنید از مثل آنچه بر من وارد شده است».

## عمل خیر بازماندگان به ارواح مى‌رسد

 آنقدر ارتباط ارواح آن دنیا با این دنیا قوىّ است كه چنانچه عمل خیرى در اینجا انجام گیرد به ارواح متّصله و مرتبطه آن عالم سرایت میكند.

 در «أمالى» صدوق با سند متّصل خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه فرمودند:

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: حضرت عیسى بن مریم علیه السّلام از كنار قبرى عبور كردند، دیدند كه صاحب آن قبر را عذاب مى‌كنند. و سپس در سال آینده از كنار آن قبر عبور نمودند، دیدند كه صاحب آن قبر را عذاب نمى‌كنند.

 گفت: بار پروردگارا! من در سال قبل از اینجا عبور كردم، دیدم‌

صاحبش معذّب است و در این سال عبور كردم، دیدم عذاب از او برداشته شده است.

 خداوند عزّ و جلّ وحى فرستاد بسوى حضرت عیسى: اى روح الله! از این مرد یك فرزندى به مقام بلوغ رسیده، آن فرزند صالح و نیكوكردار است؛ راهى را براى مردم استوار و هموار نمود و یتیمى را مسكن و مأوى داد، پس من به بركت عمل فرزندش از گناه او درگذشتم.[[196]](#footnote-196)

 و بر همین اساس است كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم در حدیث مُتّفقٌ عَلیه بین شیعه و عامّه فرماید:

 مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا، وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَیئَةً فَلَهُ وِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا.[[197]](#footnote-197)

 «كسى كه سنّت نیكوئى در بین مردم بگذارد، براى اوست ثواب تمام افرادى كه به آن سنّت عمل كرده‌اند، و كسى كه سنّت ناپسندى در بین مردم بگذارد، براى اوست گناه تمام افرادى كه به آن سنّت عمل كرده‌اند.»

 بارى، أخبار وارده در اینكه صورت مؤمن در برزخ به صورت انسان است بسیار است و همچنین روایاتى كه دلالت دارد بر آنكه‌

مؤمنین و أحیاناً كافرین نیز اهل خود را زیارت مى‌كنند.

 امّا آیا زنده‌ها هم به زیارت مردگان میروند؟. آرى‌

## فوائد زیارت اهل قبور و زمان آن‌

 در «أمالى» شیخ طوسى با سند متّصل خود روایت میكند از عبدالله بن سلیمان از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام:

 قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ زِیارَةِ الْقُبُورِ.

 قَالَ: إذَا کانَ یوْمُ الْجُمُعَةِ فَزُرْهُمْ، فَإنَّهُ مَنْ کانَ مِنْهُمْ فِى ضَیقٍ وُسِّعَ عَلَیهِ مَا بَینَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إلَى طُلُوعِ الشَّمْسِ؛ یعْلَمُونَ بِمَنْ أَتَاهُمْ فِى کلِّ یوْمٍ، فَإذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ کانُوا سُدًى.

 قُلْتُ: فَیعْلَمُونَ بِمَنْ أَتَاهُمْ فَیفْرَحُونَ بِهِ؟

 قَالَ: نَعَمْ، وَ یسْتَوْحِشُونَ لَهُ إذَا انْصَرَفَ عَنْهُمْ.[[198]](#footnote-198)

 «میگوید: از حضرت باقر علیه السّلام درباره زیارت اهل قبور پرسش كردم.

 فرمود: چون روز جمعه باشد آنانرا زیارت كن؛ چون هر كس از آنان در ضیق و تنگى باشد در بین طلوع صبح صادق و طلوع آفتاب گشایش مى‌یابد، و لذا در این موقع در هر روز، از كسى كه به زیارت او رفته باشد، علم و اطّلاع پیدا میكند، ولیكن چون آفتاب طلوع كند آنها یله و رها میشوند و دیگر قادر بر جهت گیرى در امور دنیا و زیارت اهل خود نیستند.

 عرض كردم: آیا آنها از افرادى كه به زیارت قبور آنها میروند علم پیدا مى‌كنند و خوشحال میشوند؟

 فرمود: آرى، و نیز از بازگشت زائرین از قبور به محلّهاى خود وحشت مى‌كنند.»

 زیارت اهل قبور بسیار فائده دارد، بالاخصّ زیارت قبور علماء و شهداء و مقرّبان درگاه خدا.

 زیارت قبور ائمّه علیهم السّلام حكم دخول در آب كرّ دارد كه زائر را پاك و از هر آلودگى منزّه مى‌سازد.

 چون نتیجه زیارت ارتباط با روح متوفّى است و زیارت كننده از آن روح مَدد میگیرد؛ بنابراین هر چه روح متوفّى پاكتر و عالى‌تر باشد، زائر بهره بیشتر و وافرترى خواهد برد.

 روح متوفّى به قبر خود ارتباط بیشترى دارد و لذا زیارت ارواح در سر قبورشان اثر بیشترى دارد. و لذا مؤمن زائر بواسطه دریچه قبر، خود را به روح آن معصوم و مقرّب درگاه خدا مرتبط نموده و بدینوسیله با تمام فُسحت عالَم معنى و ارواح ارتباط پیدا میكند و بهره میگیرد.

 مشهور است كه در سر قبر علماء حاجت بیشتر برآورده است، و اصولًا در جاهائى كه مردمان بزرگ و اولیاء خدا دفن شده‌اند نورانیت و وحدت بیشتر است؛ و محسوس است كه آن بقاع و اماكن روشنى و سعه خاصّى دارد و گرفتگى و تاریكى ندارد، به خلاف قبور كفّار كه تاریك است و خسته كننده و موجب قبض و تنگى میگردد.

## داستان زیارت آیة الله انصارى از قبر سلمان‌

 مرحوم آیة الحقّ عارف بالله حاج شیخ محمّد جواد انصارى همدانى رضوانُ الله تعالَى علیه میفرمودند: من در سابق الایام به‌

زیارت قبر غیر معصوم و امام نمیرفتم، چون تصوّر میكردم كه فقط از قبور ائمّه علیهم السّلام كه به مقام طهارت مطلقه رسیده‌اند بسط و گشایش حاصل میشود، ولى از قبور غیر آنها اثرى مترتّب نیست.

 تا در سفر اوّلى كه به عتبات عالیات با جمعى از تلامذه روحانى خود به جهت زیارت مشرّف شدیم؛ یك روز در ایام اقامت در كاظمین علیهما السّلام براى تماشاى بناى مدائن و ایوان شكسته كسرى ـ كه حقّاً موجب عبرت بود ـ از بغداد به صوب مدائن رهسپار شدیم و پس از تماشاى مدائن و بجاى آوردن دو ركعت نماز در آن ایوان كه مستحبّ است، به سمت قبر سلمان و حُذَیفه ـ كه در قُرب آن ایوان قرار دارد ـ به راه افتادیم و ما در كنار قبر سلمان نه به جهت زیارت بلكه به جهت رفع خستگى و استراحت با جمیع أحباب و دوستان نشسته بودیم كه ناگهان سلمان از ما پذیرائى نمود و خود را به صورت واقعیه خود نشان داد و به حقیقت خود تجلّى نمود؛ چنان روح او لطیف و صاف و بدون ذرّه‌اى از كدورت و چنان واسع و زلال بود كه ما را در یك عالم از لطف و محبّت و سعه و صفا فرو برد؛ و چنان در فضاى وسیع و لطیف و بدون گره از عالم معنى ما را داخل كرد كه حقّاً مانند فضاى بهشت پر لطف و صفا و چون ضمیر منیر عارف بالله، مانند آبِ صافى، زلال و مانند هوا لطیف بود.

 من از اینكه به جهت زیارت در كنار قبر او نیامده بودیم شرمنده شدم و سپس به زیارت پرداختیم؛ و از آن پس نیز به زیارت قبور غیر ائمّه طاهرین علیهم السّلام هم، از علماء بالله و مقرَّبان و اولیاء خدا

میروم و مدد میگیرم و به زیارت قبور مؤمنین در قبرستان میروم، و به شاگردان خود توصیه نموده‌ام كه از این فیض الهى محروم نمانند.

## كیفیت زیارت اهل قبور

 در «مستدرك الوسآئل» از سید علىّ بن طاووس در «مصباح الزّآئر» نقل كرده است كه: چون قصد زیارت قبور مؤمنان را دارى سزاوار است كه در روز پنجشنبه باشد؛ و اگر نه در هر وقتى كه بخواهى مطلوب و مرغوب است.

 و طریق زیارت این است كه رو به قبله بنمائى و دست خود را بر قبر گذارى و بگوئى: اللَهُمَّ ارْحَمْ غُرْبَتَهُ، وَصِلْ وَحْدَتَهُ، وَ ءَانِسْ وَحْشَتَهُ، وَ ءَامِنْ رَوْعَتَهُ، وَأَسْکنْ إلَیهِ مِنْ رَحْمَتِک رَحْمَةً یسْتَغْنِى بِهَا عَنْ رَحْمَةِ مَنْ سِوَاک، وَ أَلْحِقْهُ بِمَنْ کانَ یتَوَلَّاهُ؛ ثُمَّ اقْرَأْ إِنَّآ أَنزَلْنَهُ فِى لَیلَةِ الْقَدْرِ، سَبْعَ مَرَّاتٍ.

 «بار پروردگارا! بر غربت او ترحّم نما، و تنهائى او را به مقام جمع خودت ارتباط بده، و موجبات انس را بر وحشت او قرار بده، و ترس او را تبدیل به ایمنى بگردان، و از رحمت خود براى او رحمتى فرست كه از رحمت غیر تو بى‌نیاز گردد، و او را به كسى كه او را دوست دارد و در تحت ولایت اوست ملحق گردان. و سپس سوره مباركه قدر را هفت بار بخوان.»

 و نیز گوید: راجع به زیارت مؤمنین روایت دیگرى از محمّد ابن مسلم وارد شده است كه میگوید: به حضرت صادق علیه السّلام عرض كردم: آیا ما مردگان را زیارت بنمائیم؟

 حضرت فرمود: آرى. عرض كردم: آیا آنها از رفتن ما به قبرهایشان مطّلع میشوند؟

 فرمود: سوگند بخدا آرى، از آمدن شما بر سر قبرهایشان خبردار میشوند و خوشحال میگردند و با شما انس میگیرند.

 عرض كردم: در وقتى كه ما به سر قبورشان رفتیم چه بگوئیم؟

 حضرت فرمود: بگو:

 اللَهُمَّ جَافِ الارْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ، وَ صَاعِدْ إلَیک أَرْوَاحَهُمْ، وَ لَقِّهِمْ مِنْک رِضْوَانًا، وَ أَسْکنْ إلَیهِمْ مِنْ رَحْمَتِک مَا تَصِلُ بِهِ وَحْدَتَهُمْ وَ تُؤْنِسُ وَحْشَتَهُمْ؛ إنَّک عَلَى کلِّ شَىْ‌ءٍ قَدِیرٌ.

 «بار پروردگارا! زمین را از اطراف پهلوهاى آنان بگستران، و ارواح آنانرا بسوى خود بالا بر، و مقام رضوان و خشنودى خود را بدانها برسان، و از رحمت خود رحمتى را در آستانه آنها فرود آور كه با آن تنهائیشان تبدیل به جمعیت گردد و وحشت آنها تبدیل به انس شود؛ بدرستیكه تو بر هر كارى توانائى.»

 و چون در بین قبرها هستى یازده مرتبه سوره قُلْ هُوَ اللَهُ أَحَدٌ را قرائت كن و ثوابش را به روح آنان هدیه كن، روایت شده است كه: كسى كه این عمل را بجاى آورد خداوند به عدد مردگان به او ثواب و پاداش دهد؛ و بقیه أخبارى كه در این باب وارد است در كتاب طهارت در ابواب دفن گذشت.[[199]](#footnote-199)

 أقول: روایت اوّل را كه سید در «مصباح الزّآئر» آورده است در «وسآئل الشّیعه» ج ٢، ص ٤١٤، كتابُ المَزار از شیخ طوسى با إسناد خود از حسن بن محبوب از عَمرو بن أبى مِقْدام از پدرش روایت میكند كه گفت: من بر حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام در بقیع مرور كردم و سپس با یكدیگر به قبر مردى از شیعیان كه از اهل كوفه بود گذشتیم؛ حضرت كنار قبرش ایستاد و گفت: اللَهُمَّ ارْحَمْ غُرْبَتَهُ‌ ـ تا آخر این دعا را.

 و نیز در «وسآئل الشّیعة» ج ١، ص ١٦٧ و ١٦٨، در كتاب طهارت در ابواب زیارت اهل قبور و خواندن دعاهاى وارد شده، روایات بسیارى را به همین مضامین ذكر فرموده است.

 و در ص ١٦٨، از همین جلد از محمّد بن یعقوب از علىّ بن إبراهیم از پدرش از عبدالله بن مُغیرَة از عبدالله بن سنان روایت میكند كه:

 قُلْتُ لِابِى عَبْدِاللَهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: كَیفَ التَّسْلِیمُ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ؟

 فَقَالَ: نَعَمْ، تَقُولُ: السَّلَامُ عَلَى أَهْلِ الدِّیارِ مِنَ الْمُؤمِنِینَ وَ الْمُسْلِمِینَ؛ أَنْتُمْ لَنا فَرَطٌ، وَ نَحْنُ إنْ شآءَ اللَهُ بِکمْ لَاحِقُونَ.

 «به حضرت صادق علیه السّلام عرض كردم: سلام كردن بر اهل قبور چگونه است؟

 فرمود: آرى، میگوئى: سلام بر اهل این خانه‌ها از مؤمنین و مسلمین؛ شما زودتر از ما جلودار بوده و به پیش رفته‌اید، و ما نیز

إن شآء الله به شما ملحق خواهیم شد.»

 و نیز چند روایت دیگر را قریب همین مضمون آورده است.

 بارى، آثار نورانیت روح مؤمن در قبرش نیز ظاهر است و آثار ظلمت روح كافر در قبرش نیز مشهود است‌

## اجتماع ارواح مؤمنین در وادى السّلام‌

 در روایات عدیده وارد است كه: ارواح مؤمنین در وادى السّلام جمع میشوند؛ وادى السّلام كه وادى امن و امنیت و سلامت است. و سَلامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوها خالِدِينَ،[[200]](#footnote-200) نداى فرشتگان است به مؤمنان كه: «سلام خدا بر شما باد، پاك و پاكیزه شدید و اینك در بهشت‌هاى جاودان وارد شوید.»

 و ظهور آن وادى در این دنیا، سرزمینى است در نجف اشرف كه وادى ولایت است در ظَهر كوفه؛ یعنى در پشت كوفه، چون در سابق الایام قبل از دفن جسد مطهّر حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف، نجف شهرى نبوده است، بلكه بیابانى بوده یك فرسنگ از كوفه دورتر؛ و لذا نجف را ظَهر كوفه گویند.

 در «كافى» با سند خود روایت میكند از أحمد بن عُمَر مرفوعاً از حضرت صادق علیه السّلام:

 قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إنَّ أَخِى بِبَغْدَادَ، وَ أَخَافُ أَنْ یمُوتَ بِهَا.

 فَقَالَ: مَا تُبَالِى حَیثُمَا مَاتَ؛ أَمَا إنَّهُ لَا یبْقَى مُؤْمِنٌ فِى شَرْقِ الارْضِ وَ غَرْبِهَا إلَّا حَشَرَ اللَهُ رُوحَهُ إلَى وَادِى السَّلَامِ.

 قُلْتُ لَهُ: وَ أَینَ وَادِى السَّلَامِ؟

 قَالَ: ظَهْرَ الْکوفَةِ، أَمَا إنِّى کأَنِّى بِهِمْ حَلَقٌ حَلَقٌ قُعُودٌ یتَحَدَّثُونَ.[[201]](#footnote-201)

 «میگوید: خدمت آن حضرت عرض كردم: برادر من در بغداد است، و نگرانم كه در همانجا بمیرد.

 فرمود: باك نداشته باش، هر جا كه خواهد بمیرد؛ چون هیچ مؤمن در شرق زمین و یا در غرب زمین باقى نمى‌ماند مگر آنكه خداوند روح او را در وادى السّلام با ارواح مؤمنین دیگر قرار میدهد.

 عرض كردم: وادى السّلام كجاست؟

 فرمود: در پشت كوفه، و آگاه باش مثل اینكه من منظره اجتماع ارواح را مى‌بینم كه حلقه حلقه نشسته‌اند و با یكدیگر گفتگو دارند.»

 و نیز در «كافى» با سند خود از عبادة) عِبایة (أسدى از حَبَّة عُرَنى روایت میكند كه میگوید:

 من با أمیرالمؤمنین علیه السّلام به سوى ظَهْر كوفه، از كوفه خارج شدیم.

 حضرت در وادى السّلام توقّف كرد و گویا مثل اینكه با اقوامى تخاطب و گفتگو داشت، من به متابعت از قیام او ایستادم تا خسته شدم، و سپس نشستم به قدرى كه ملول شدم، و پس از آن ایستادم به قدرى كه همانند مرتبه اوّل خسته شدم، و سپس باز نشستم به قدرى كه ملول شدم.

 و سپس ایستادم و رِداى خود را جمع كردم، و عرض كردم: اى‌

أمیرمؤمنان! من از طول این قیام بر شما شفقت آوردم؛ آخر یك ساعتى استراحت نمائید، و سپس ردا را به روى زمین گستردم تا آن حضرت به روى آن بنشیند.

 حضرت فرمود: اى حبّه! این قیام و وقوف نبود مگر تكلّم با مؤمنى و یا مؤانست با او.

 عرض كردم: اى أمیرمؤمنان! آیا مردگان هم تكلّم و مؤانست دارند؟

 فرمود: بلى، اگر پرده از جلوى دیدگان تو برداشته شود، آنها را مى‌بینى كه حلقه حلقه نشسته و با عمامه خود یا چیز دگرى پشت و ساقه‌هاى پاى خود را به هم بسته و بدین طریق نشسته و گفتگو دارند.

 عرض كردم: آیا آنها اجسامى هستند یا ارواحى؟

 حضرت فرمود: بلكه ارواح هستند، و هیچ مؤمن در زمینى از زمین‌هاى دنیا نمى‌میرد مگر آنكه به روح او گفته میشود كه به وادى السّلام ملحق شود؛ و وادى السّلام بقعه‌اى از بهشت عدن است.[[202]](#footnote-202)

## اجتماع ارواح كفّار در بَرَهوت‌

 در كتاب «المُحتَضَر» شیخ حسن بن سلیمان كه از معاریف شاگردان شهید اوّل است از فضل بن شاذان در كتاب «قائم» علیه السّلام از ابن طریف از ابن نباته در حدیث طولانى روایت كرده است كه:

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام از كوفه خارج شد و همینطور میرفت‌

تا به غَریین‌[[203]](#footnote-203) رسید؛ و از آنجا نیز گذشت، و ما به دنبال او رفتیم تا به او رسیدیم و دیدیم كه به پشت بروى زمین دراز كشیده و جسد مباركش به زمین بود و هیچ زیراندازى نداشت.

 قنبر عرض كرد: اى أمیرالمؤمنین! اجازه میدهى من لباسم را براى شما در روى زمین پهن كنم؟

 فرمود: نه، آیا اینجا مگر غیر از خاك و تربت مؤمن، یا مزاحمت با مؤمن در نشیمنگاه اوست؟

 أصبغ میگوید: اى أمیرالمؤمنین! خاك مؤمن را میدانیم و مى‌شناسیم كه در اینجا بوده و یا آنكه بعداً خواهد بود، لیكن معناى مزاحمت با مؤمن در نشیمنگاهش را نفهمیدیم.

 حضرت فرمود: اى فرزند نُباتَه! اگر پرده از برابر چشم‌هاى شما كنار برود، مى‌بینید ارواح مؤمنین را در این ظَهر (در ظهر كوفه كه وادى السّلام است) كه حلقه‌وار به گِرد خود نشسته و با یكدگر به سخن و گفت و شنید مشغولند؛ در این ظهر روح هر مؤمن، و در «وادى بَرَهوت» روح هر كافرى است.[[204]](#footnote-204)

 مؤمنین كه در وادى السّلام هستند در التذاذ و مسرّت به سر میبرند و از جام و كأس محبّت و ولایت سرمست، و سرشار در عشق‌

و بهجت و سرورند، و لذا مرور زمان برزخى را تا قیام قیامت حسّ نمى‌كنند.

 ولى كفّار كه دستشان از علم و معرفت كوتاه و جانشان از جام سرشار آب زلال ولایت سیراب نگشته است در خشكزار بَرَهوت یمَن اجتماع دارند.

 طىّ زمان اگر امر نسبى باشد این مسأله را خوب میرساند كه چقدر گذشت زمان براى اهل برهوت سخت و پر ماجرا و دراز و كوبنده است كه تو گوئى هر لحظه از آن سال‌هاست؛ و براى اهل وادى السّلام كه وادى ایمن است، چقدر راحت و زودگذر و لطیف، تو گوئى كه سالى از آن در یك لحظه طىّ میشود.

 آرى، در مجالس انس و خلوت با محبوب، گذشت زمان محسوس نیست، و در آن مقام وحدت، كه ارواح از زنگار كثرات و تعلّقات پاك شده و در مقام صفا و مودّت و مؤانست درهم و با هم آمیخته شده و چون شیر و شكر و شهد و انگبین درهم فرو رفته‌اند، گذشت زمان ـ كه از آثار مادّه است ـ و ادراك طىّ تدریج آن در آنجا راه‌

ندارد؛ و شاید معناى طىّ زمان براى اولیاى خدا نیز همین باشد.

 و به عكس در زندان‌هاى فراق و جدائى از محبوب و تعلّقات، هر لحظه سالى میگذرد و توغّل به كثرات و توهّم این تعلّقات، زمان را در قواى متخیله طولانى نموده و هر ساعت آن را چون شب یلدا دراز، و پیوسته شخص منتظر را چشم به راهِ طلوع سپیده صبح امید و وصل و خلوت و انس میدارد.

 البتّه افرادى كه به مقام قُرب حضرت احدیت عزّ و جلّ رسیده و چشم بصیرت آنان باز شده باشد، همان طور كه أموات به صورت‌هائى مجسّم میشوند و زندگان را مى‌بینند، آنها هم میتوانند مردگان را ببینند و با آنها تكلّم كنند.

## ملاقات بعضى ارواح با بعضى از اولاد خود

 محمّد بن حسن صفّار در كتاب «بصائر» با إسناد متّصل خود روایت میكند از حضرت أبا إبراهیم موسى بن جعفر علیه السّلام كه فرمود:

 من با پدرم از مدینه براى سركشى به بعضى از أموالش خارج شدیم؛ چون در صحرا وارد شدیم یك پیرمردى كه موهاى سر و صورت او سفید بود بر پدرم روى آورد و بر او سلام كرد.

 پدرم پیاده شد و به نزد او رفت و مى‌شنیدم كه به او مى‌گفت:

 فدایت شوم؛ و سپس نشستیم و آنها در مدّتى طولانى از هم پرسش‌هائى نمودند.

 و پس از آن، آن پیرمرد برخاست و رفت و با پدرم وداع و خداحافظى نمود.

 پدرم ایستاد و پیوسته به پشت سر او نظاره مى‌نمود تا از نظر پنهان شد.

 من عرض كردم: پدر جان! این پیرمرد كه بود كه من شنیدم كه چنان با او سخن مى‌گفتى كه با هیچ كس چنین سخن نگفته‌اى؟

 فرمود: آن پدرم بود.[[205]](#footnote-205)

 و نیز در همین كتاب «بصائر الدّرجات» با إسناد متّصل خود روایت میكند از إبراهیم بن أبى البِلاد كه گفت: من به حضرت امام رضا علیه السّلام عرض كردم كه: عبد الكریم بن حسّان براى من نقل كرد از عُبَیدَة بن عبد الله بن بشیر خَثعَمى از پدر شما كه او گفت:

 من در ردیف پدرم در وقتى كه سوار شده و عازم عُرَیض‌[[206]](#footnote-206) بود نشسته بودم و به راه افتاده بودیم، پیرمردى با محاسن و موى سر سپید كه در حال راه رفتن بود به پدرم روى آورد؛ پدرم پیاده شد و پیشانى او را بوسید.

 إبراهیم میگوید: و من چنین میدانم كه دست او را بوسیده است.

 و سپس پیوسته به او مى‌گفت: فدایت شوم، و آن پیرمرد به پدرم سفارش‌هائى مینمود.

 میگوید: و پدرم برخاست و شیخ به راه افتاد و آن‌قدر رفت كه از نظر پنهان شد و سپس پدرم سوار شد و ما به راه افتادیم.

 من به پدرم گفتم: این مرد كه بود كه با او چنین رفتار كردى كه با احدى غیر از او رفتار ننموده‌اى؟

 گفت: اى فرزندم! این مرد پدرم بود.[[207]](#footnote-207)

## مؤمنین گنهكار در برزخ گوشمالى مى‌شوند

 خلاصه انسان باید كارى كند كه در برزخ گرفتار نباشد؛ و خداى ناكرده بواسطه جحود و انكار اگر ایمان از او سلب گردد به وادى بَرهوت گرفتار میگردد؛ بلكه مؤمن باید بواسطه اعمال صالحه، پیوسته طریق قرب را بپوید تا روحش پس از مرگ در وادى السّلام آرام و ایمن باشد، و در روز قیامت با شفاعت محمّد و اهل بیتش علیهم السّلام به بهشت برین رفته و در آنجا مخلّد بماند. چون شفاعت در برزخ نیست؛ و اگر مؤمن نیز كردارش ناپسند باشد در برزخ گوشمالى خواهد شد.

 در «كافى» با سند متّصل خود از عَمرو بن یزید روایت میكند كه میگوید:

 قُلْتُ لِأَبِى عَبْدِ اللهِ عَلَیهِ السَّلَامُ: إنِّى سَمِعْتُكَ وَ أَنْتَ تَقُولُ‌:

 كُلُّ شِیعَتِنَا فِى الْجَنَّةِ عَلَى مَا كَانَ فِیهِمْ.

 قَالَ: صَدَّقْتُكَ، كُلُّهُمْ وَ اللهِ فِى الْجَنَّةِ.

 قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إنَّ الذُّنُوبَ كَثِیرَةٌ كِبَارٌ.

 فَقَالَ: أَمَّا فِى الْقِیامَةِ فَكُلُّكُمْ فِى الْجَنَّةِ بِشَفَاعَةِ النَّبِىِّ الْمُطَاعِ أَوْ وَصِىِّ النَّبِىِّ، وَ لَكِنِّى وَ اللهِ أَتَخَوَّفُ عَلَیكُمْ فِى الْبَرْزَخِ.

 قُلْتُ: وَ مَا الْبَرْزَخُ؟

 قَالَ: الْقَبْرُ مُنْذُ حِینَ مَوْتِهِ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ.[[208]](#footnote-208)

 «عَمرو بن یزید میگوید: به حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عرض كردم: من شنیدم كه شما مى‌گفتید: تمام شیعیان ما با هر كردارى كه دارند در بهشت هستند.

 حضرت فرمود: این قول تو را تصدیق میكنم، سوگند به خدا كه همه در بهشتند.

 عرض كردم: فدایت شوم! گناهان، بسیار و بزرگ است.

 حضرت فرمود: امّا در قیامت پس همه شما در بهشتید بواسطه شفاعت پیامبرِ مُطاع یا به شفاعت وصىّ آن پیامبر؛ و لیكن من از برزخ شما نگرانم و در هراس مى‌باشم.

 عرض كردم: برزخ چیست؟

 فرمود: برزخ عبارت است از عالم قبر از وقتى كه انسان مى‌میرد تا زمانى كه قیامت بر پا میشود.»

 يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ‌

سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً.[[209]](#footnote-209)

 «روزى میرسد كه هر نفس آنچه را كه از اعمال خیر انجام داده حاضر خواهد یافت، و آنچه را كه از اعمال زشت انجام داده دوست دارد كه بین آنها و بین او فاصله دورى باشد.»

 انسان كه از دنیا میرود، پرونده عملش بسته میشود، مگر افرادى كه بعد از خود بواسطه صدقه جاریه مانند وقفِ امور خیریه و اثرِ علمى و دینى كه مردم از آن بهره‌مند شوند و فرزند صالح كه باقیات صالحات او باشد از خود یادگارى بگذارند.

 نفسِ موجودیت انسان كه نتیجه مجموع اعمال صالحه یا قبیحه اوست، با انسان باقى است و انسان با یار و قرین شدن با او یا خرسند است یا معذَّب؛ اگر نفسِ موجودیت خوب باشد پیوسته انسان از او التذاذ مى‌برد، و اگر از یاد خدا إعراض كند خداوند موجودیت او را بصورت شیطانى بر او مى‌گمارد تا یار و قرین او باشد.

## تجسّم اعمال قبیحه به صورت شیطان در برزخ‌

 در «كافى» با سند متّصل خود ضمن روایتى درباره برزخ و سؤال دو فرشته منكر و نكیر، از بشیر دَهّان از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه: چون مؤمن از سؤال آنها راجع به توحید پاسخ میگوید، آنها در مقام پرسشِ از رسول خدا، سؤال مى‌كنند:

 مَا تَقُولُ فِى هَذَا الرَّجُلِ الَّذِى خَرَجَ بَینَ ظَهْرَانَیكُمْ؟

 فَیقُولُ: أَ عَنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ تَسْأَلَانِى‌؟

 فَیقُولَانِ لَهُ: تَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللهِ؟

 فَیقُولُ: أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللهِ.

 فَیقُولَانِ لَهُ: نَمْ نَوْمَةً لَا حُلُمَ فِیهَا، وَ یفْسَحُ لَهُ فِى قَبْرِهِ تِسْعَةُ أَذْرُعٍ وَ یفْتَحُ لَهُ بَابٌ إلَى الْجَنَّةِ وَ یرَى مَقْعَدَهُ فِیهَا.

 وَ إذَا كَانَ الرَّجُلُ كَافِراً دَخَلَا عَلَیهِ وَ أُقِیمَ الشَّیطَانُ بَینَ یدَیهِ، عَینَاهُ مِنْ نُحَاسٍ؛ فَیقُولَانِ لَهُ: مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِینُكَ؟ وَ مَا تَقُولُ فِى هَذَا الرَّجُلِ الَّذِى قَدْ خَرَجَ مِنْ بَینِ ظَهْرَانَیكُمْ؟

 فَیقُولُ: لَا أَدْرِى؛ فَیخَلِّیانِ بَینَهُ وَ بَینَ الشَّیطَانِ، فَیسَلِّطُ عَلَیهِ فِى قَبْرِهِ تِسْعَةً وَ تِسْعِینَ تِنِّینًا؛ لَوْ أَنَّ تِنِّینًا وَاحِداً مِنْهَا نَفَخَ فِى الأَرْضِ مَا أَنْبَتَتْ شَجَرًا أَبَدًا؛ وَ یفْتَحُ لَهُ بَابٌ إلَى النَّارِ وَ یرَى مَقْعَدَهُ فِیهَا.[[210]](#footnote-210)

 «چه میگوئى درباره این مردى كه از میان شما برخاست؟

 مؤمن میگوید: آیا از محمّد رسول خدا صلّى الله علیه و آله از من پرسش مى‌كنید؟

 آن دو فرشته میگویند: آیا تو گواهى میدهى كه او رسول خدا بوده است؟

 مؤمن میگوید: گواهى میدهم كه او رسول از جانب خدا بوده است.

 آن دو فرشته میگویند: بخواب، خواب خوش و راحت، خوابى كه در آن اضطراب فكرى و رؤیاى خسته كننده نباشد؛ و قبر او

را به قدر نُه ذراع مى‌گشایند، و دَرى از آن قبر به بهشت باز مى‌كنند بطورى كه محلّ و منزل خود را در بهشت مى‌بیند.

 و امّا اگر آن شخص متوفّى كافر بوده باشد، آن دو فرشته بر او وارد میشوند و شیطان در مقابل او قیام دارد، چشم‌هاى شیطان مانند مِسّ مى‌باشد.

 آن دو فرشته میگویند: پروردگارت كیست؟ دینت چیست؟ و درباره این مردى كه در بین شما ظهور نموده عقیده‌ات چیست؟

 كافر میگوید: نمیدانم؛ در این حال بین او و بین آن شیطان را یله و رِها مى‌كنند پس شیطان در قبر او نود و نه مار گزنده بر او مسلّط مى‌نماید؛ از آن مارهائى كه اگر یكى از آنها به روى زمین بِدَمَد دیگر ابداً درختى روئیده نخواهد شد؛ و درى از قبرش بسوى جهنّم گشوده میشود بطورى كه محلّ و مأواى خود را در آتش مى‌بیند.»

 \* وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ\* وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ\* حَتَّى إِذا جاءَنا قالَ يا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ\*.[[211]](#footnote-211)

 «و كسى كه از یاد خداوند رحمن إعراض كند، ما مى‌گماریم بر او شیطانى را كه پیوسته با او قرین و ملازم است؛ و آن شیاطین پیوسته آنان را از راه خدا باز میدارند و آنان چنین گمان مى‌كنند كه راه یافتگانند. تا زمانى كه بر ما وارد شود میگوید: اى كاش فاصله بین‌

من و تو كه شیطان قرین من هستى، به اندازه فاصله مغرب از مشرق بود، پس چه بد قرینى هستى».

## ملازم بودن نفس امّاره به صورت شیطان با انسان‌

 این شیطان، در حقیقت ظهور و بروز نفس امّاره و موجودیت اوست كه در دنیا بواسطه پرده‌ها و حجاب‌ها دیده نمى‌شد و اینك كه در برزخ حُجُب كنار رفته است مشاهده میشود و انسان آرزوى دورى از او را میكند. و اگر مؤمن باشد و عملش زیبا باشد، آن قرین و ملازم به صورت انسان نیكو و خوش بو و خوش لباس در برابر انسان جلوه میكند.[[212]](#footnote-212)

 قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها\* وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها.[[213]](#footnote-213)

 «فلاح و رستگارى از آنِ كسى است كه نفس خود را رشد و نموّ دهد، و خَیبت و پشیمانى از آن كسى است كه با نفس خود دسیسه و خدعه بازى كند.»

 از اوّل «نهج البلاغة» تا به آخر، أمیر المؤمنین علیه السّلام انسان را راجع به مرگ و عواقب آن هشدار میدهد و راجع به توحید و معاد و تقوى توصیه میكند.

 خداوند به انسان دو رسول عنایت فرموده: یكى عقل كه رسول باطن است و همیشه با انسان است، و دیگر رسول ظاهر كه پیامبر

اوست و انسان را به دعوت رسول باطن وا میدارد و ترغیب مى‌نماید.

 بنابراین، اگر انسان راه حقّ را طىّ ننمود و سرپوش روى رسول باطن گذارد و رسول ظاهر را هم ردّ كرد، تقصیر خود اوست.

 ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[[214]](#footnote-214)

 «این نتائج عمل، همان است كه دست‌هاى شما پیش فرستاده است، و خداوند نسبت به بندگان خود ستم نمى‌كند.»

 انسان میگوید: بار پروردگارا چرا جزاى مرا این چنین مقرَّر داشتى؟

 در پاسخ میگوید: این اعمال خود شماست كه قبلًا فرستاده‌اید و در دستگاه منظّم و دقیق ما ثبت و ضبط شده؛ این واكنش و عكس العمل خود شماست، نفسِ عمل شماست كه در این عالم بدین صورت در آمده است، نه آنكه من ظلم نمودم و شما را به عقوبتى بیش از عمل شما مبتلا ساختم؛ نفسِ عمل شما در دنیا خراب بود حالا آن خرابى ظهور كرده؛ و اعمال صالحه مؤمن در دنیا خوب بود حالا آن خوبى ظهور نموده است.

 وقتى چیزى بسیار كوچك است انسان با این چشم‌هاى عادى نمى‌تواند آن را ببیند؛ میكرب را با چشم غیر مسلّح به سلاح میكروسكوپ نمى‌توان دید، ولى وقتى كه در زیر ذرّه بین‌هاى قوى آن را یك هزار برابر یا بیشتر بزرگ مى‌نمایند قابل رؤیت میشود.

## صورت اعمال مؤمن كه در قبر مجسّم مى‌شوند

 در این عالم مادّه و طبع، اعمال انسان از نقطه نظر صحّت و

فساد، ریا و خودنمائى و خودآرائى و شخصیت طلبى و حبّ نفس، یا براى تقرّب به خدا و وصول به مقام لقاء و رضوان مختفى است.

 این جهات در شكم اعمال و در بطون اعمال است و مختفى است. ظاهر عمل بروز و ظهور دارد ولى جان و روح آن پنهان است؛ چون لطیف و دقیق و ریز و ذرّه بینى است كه از افكار عامّه دور مى‌باشد. در آن عالم، باطن جلوه میكند، هزار برابر میشود، آن وقت انسان از اعمال بدش میخواهد فرار كند و از آن مُشمئزّ میگردد، و از اعمال خوبش مسرور میشود، آن‌قدر مسرور و خوشحال میگردد كه خودش تعجّب میكند.

 اصولًا گمان نمى‌كند كه صورت حقیقیه اعمال حسنه او این‌قدر دلربا باشد، از اعمال خود كه به صورت‌هاى ملكوتى زیبا ظهور نموده‌اند سؤال میكند: تو كیستى؟

 در پاسخ میگوید: من نمازى هستم كه خوانده‌اى، من زكاتى هستم كه ادا كرده‌اى، من حجّى هستم كه بجا آورده‌اى، من صدقه‌اى هستم كه در خفا براى رضاى خدا به فقیر داده‌اى، من آن اعانتى هستم كه از زیر دست نموده‌اى، من آن ادبى هستم كه نسبت به بزرگان انجام داده‌اى، من آن مقام عبودیتى هستم كه براى خداوند نموده‌اى.

## تجسّم ولایت به نیكوترین صورت در عالم قبر

 در كتاب «محاسن» برقى با سند خود از أبو بصیر نقل میكند از یكى از صادقین علیهما السّلام كه: چون بنده مؤمن بمیرد در قبر او با

او شش صورت داخل میشوند كه یكى از آنها از همه سیمایش نیكوتر و هیئتش جمیل‌تر و بویش پاكیزه‌تر و صورتش نظیف‌تر مى‌باشد.

 یكى از آن صورت‌ها در طرف راست او مى‌ایستد، و دیگرى در طرف چپ، و دیگرى در مقابل او، و دیگرى پشت سر او، و دیگرى در نزد پاى او، و آن صورتى كه از همه نیكوتر است در بالاى سر او مى‌ایستد.

 در این حال اگر از جانب راست مانعى براى او رسد آن صورتى كه در طرف راست است آن مانع را دفع میكند؛ و همینطور در هر یك از جهات ششگانه اگر مانعى برسد آن صورتى كه در آن جهت است دفع مى‌نماید.

 آن صورتى كه از همه نیكوتر است به آن صورت‌هاى دیگر میگوید: كیستید شما؟ خدا شما را جزاى خیر دهد از من.

 آن صورتى كه در طرف راست است در پاسخ میگوید: من نماز هستم، و صورتى كه در طرف چپ است میگوید: من زكاة هستم، و صورتى كه در مقابل و روبروى اوست میگوید: من روزه هستم، و صورتى كه در پشت سر اوست میگوید: من حجّ و عمره هستم، و صورتى كه در نزد دو پاى اوست میگوید: من بِرّ و نیكوئى هستم كه از طرف تو به برادرانت رسیده است.

 و سپس این صورت‌ها به آن صورت نیكوتر میگویند: تو كیستى؟ تو كه از همه ما صورتت زیباتر، و بویت پاكیزه‌تر، و هیئت و شكلت جالب‌تر است.

 در پاسخ آنها میگوید: من ولایت آل محمّد صلواتُ الله علیهم أجمَعین هستم.[[215]](#footnote-215)

 خدا كند كه پیوسته انسان در تحت ولایت محمّد و آل محمّد باشد كه هر چه هست در این ولایت است، ریسمان متّصل بین انسان و خداست، اگر یك سر این ریسمان به دست انسان باشد، آنها انسان را از حضیض ناسوت و أسفل سافلین به اوج لاهوت میرسانند، و گرنه انسان در چاه طبع و نفس امّاره گرفتار، و شیاطین انسان را به ظلمات و بدبختى مى‌كشانند و به هزاران گرفتارى كه هر كدام از دیگرى خراب‌تر و بدتر است میرسانند.

 در روایت وارد است كه اسلام بر پنج پایه بنا شده است: نماز و روزه و زكاة و حجّ و ولایت؛ وَ لَمْ ینَادَ بِشَىْ‌ءٍ كَمَا نُودِىَ بِالْوَلَایةِ،[[216]](#footnote-216) و هیچ چیز مانند ولایت داراى اهمّیت نیست و براى ترغیب و تحریص به آن اعلام و اعلان نشده است.

 ولایت جان و روح اعمال است، اگر ولایت باشد اعمال مقبول و گرنه مردود است، چون: عملِ بدون ولایت چون جسد مرده، كالبدى بى جان بیش نیست، نماز و روزه و جهاد و زكات و حجّ و صدقات و امر به معروف و نهى از منكر با ولایت زنده، و بدون آن مرده و متعفّن است.

## مخالفت با ولایت أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 مردم كوفه، كه أمیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه‌هاى خود از

دست آنان مى‌نالند، و خوارج نهروان، همه داراى اعمال به ظاهر چشمگیر و زاهدانه و صالحه‌اى بوده‌اند، اهل تعبّد و تهجّد بودند، بعضى از آنان حافظ قرآن بودند و قرآن حمایل نموده و بدان تمسّك مى‌جستند؛ امّا امام خود را نمى‌شناختند و در مقابل او به نبرد و قیام علیه او برخاستند. عمل به صورت صالح است ولى در باطن طالح و خراب و آلوده و مرده عَفِن.

 خوارج به اتّهام كفر با أمیر المؤمنین علیه السّلام جنگ میكردند و او را به جرم كفر میخواستند بكشند. اینها افرادى هستند كه ایمان از ظاهر آنان به قلب آنها رسوخ پیدا نكرده و این اعمال صالحه بر روانشان اثرى نداشته و روحشان را زنده و بیدار ننموده است، اینان افرادى هستند كه ربط پیدا نكرده‌اند و با عالَم معنى جدا و متمایز زیست مى‌كنند.

 اینان افرادى هستند كه آن حضرت درباره شان میفرماید: خدایا مرا از دست آنان راحت كن، آنان را نیز از دست من راحت كن؛ من از آنها خسته شده‌ام و آنها از من خسته شده‌اند؛ وَ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِى‌.

 پس از آنكه از دست آنها بواسطه مخالفتشان ناله میكند، در خطبه میفرماید:

 وَ إنِّى وَ اللهِ لَاظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَیدَالُونَ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ، وَ بِمَعْصِیتِكُمْ إمَامَكُمْ فِى الْحَقِّ وَ طَاعَتِهِمْ إمَامَهُمْ فِى الْبَاطِلِ، وَ بِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِیانَتِكُمْ، وَ بِصَلَاحِهِمْ فِى بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ.

 فَلَوِ ائْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَخَشِیتُ أَنْ یذْهَبَ بِعَلَاقَتِهِ.

 اللَهُمَّ إنِّى قَدْ مَلِلْتُهُمْ وَ مَلُّونِى، وَ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِى، فَأَبْدِلْنِى بِهِمْ خَیراً مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِى شَرًّا مِنِّى. اللَهُمَّ مُثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا یمَاثُ الْمِلْحُ فِى الْمَآءِ.[[217]](#footnote-217)

 «و سوگند به خداوند كه من چنین گمان میكنم كه این گروه طرفداران معاویه دولت و حكومت را به جاى شما در دست گیرند، چون آنان با یكدیگر در باطلشان اجتماع و اتّحاد دارند و شما از حقّتان در تفرّق و تشتّت هستید، و آنان از امامشان در باطل اطاعت دارند و شما از امامتان در حقّ مخالفت دارید، و آنان نسبت به صاحب امور و رئیسشان كه معاویه است اداء امانت مى‌كنند و شما به صاحبتان خیانت مى‌ورزید، و آنان در شهرهاى خودشان به صلاح و آبادى و آبادانى اقدام مى‌كنند و شما در شهرهاى خودتان به فساد و خرابى دست مى‌آزید.

 پس اگر من یكى از شما را بر قدحى بزرگ كه در ركاب و ریسمانى بسته و محفوظ است مورد امانت خود قرار دهم، هر آینه بیم آن دارم كه قدح و ریسمانش را در آورده و ببرد.

 بار پروردگارا! من از ایشان ملول شدم و ایشان از من ملول شدند، و من از ایشان خسته شدم و ایشان از من خسته شدند، خدایا! به جاى آنان براى من بهتر از آنان را روزى فرما، و به جاى من بر آنان بدتر از مرا مقدّر كن. خداوندا! دل‌هاى آنان را مانند پاره نمكى كه در آب‌

ذوب میگردد ذوب فرما.»

 كراراً و مراراً از شهادت خود به دست شقى‌ترین امّت خبر میداد و انتظار آن روز را مى‌كشید.

## إخبار أمیر المؤمنین علیه السّلام از شهادت خود

 در «خرائج و جرائح» راوندى است كه در روایات متواتره وارد است كه آن حضرت إخبار از شهادت خود میداد و اینكه از دنیا با شهادت ارتحال مى‌یابد.

 و میفرمود: وَ اللهِ لَیخْضِبُهَا مِنْ فَوْقِهَا، یؤمِى إلَى شَیبَتِهِ‌. «سوگند به پروردگار كه اینها را از بالایش به خون خضاب میكند، و اشاره به محاسن سپید خود مینمود.»

 و پس از آن میفرمود: مَا یحْبِسُ أَشْقَاهَا أَنْ یخْضِبَهَا بِدَمٍ! «چه چیز شقى‌ترین امّت را بازداشته است كه این محاسن را به خون خضاب كند!»

 و میفرمود: أَتَاكُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ فِیهِ تَدُورُ رَحَى السُّلْطَانِ‌[[218]](#footnote-218)، أَلَا وَ إنَّكُمْ حَاجُّوا الْعَامَ صَفًّا وَاحِداً، وَ ءَایةُ ذَلِكَ أَنِّى لَسْتُ فِیكُمْ.

 «ماه رمضان در رسید و در این ماه آسیاى حكومت دور میزند و منقضى میگردد، آگاه باشید كه در امسال همه شما در صفّ واحدى حجّ مى‌كنید و علامت آن این است كه من در میان شما نیستم».

 وَ کانَ یفْطُرُ فِى هَذَا الشَّهْرِ لَیلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَیلَةً عِنْدَ الْحُسَینِ وَ لَیلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ زَوْجِ زَینَبِ بِنْتِهِ لِاجْلِهَا، لَا یزِیدُ عَلَى‌

ثَلَاثِ لُقَمٍ، فَقِیلَ لَهُ فِى ذَلِک، فَقَالَ: یأْتِینِى أمْرُ اللهِ وَ أَنَا خَمِیصٌ، إنَّمَا هِىَ لَیلَةٌ أَوْ لَیلَتَانِ‌، فَأُصِیبَ مِنَ اللَیلِ.[[219]](#footnote-219)

 «و در این ماه رمضان یك شب در نزد امام حسن و یك شب در نزد امام حسین و یك شب در نزد عبد الله بن جعفر، شوهر دخترش زینب، به جهت دخترش افطار مینمود، و زیاده از سه لقمه بر نمى‌داشت.

 چون علّتش را پرسش نمودند فرمود: امر خدا میرسد و من باید گرسنه باشم، یكى دو شب دیگر بیشتر نمانده است. و در سیاهى شب ضربت خورد؛ همان شبى كه وعده داده بود».

## أمیر المؤمنین علیه السّلام انتظار شهادت خود را مى‌كشید

 و در «مناقب» ابن شهرآشوب گوید:

 رُوىَ أنَّهُ جَرَحَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِوُدٍ رَأْسَ عَلىٍّ عَلَیهِ السَّلامُ یوْمَ الْخَنْدَقِ، فَجاءَ إلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ فَشَدَّهُ وَ نَفَثَ فِیهِ فَبَرَأَ وَ قالَ: أَینَ أَكُونُ إذَا خُضِبَتْ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ![[220]](#footnote-220)

 «روایت شده است كه عمرو بن عبدوُد در جنگ أحزاب جراحتى بر سر أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد ساخته بود، آن حضرت نزد رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم آمد و رسول خدا زخم را بست و در آن دمید و صحّت یافت و فرمود: كجا هستم من آن روزى كه این محاسن از خون این سر خضاب شود!»

 و در «تذكرة الخواصّ» گوید: أحمد بن حنبل در «فضائل» گوید: رسول خدا فرمود:

 یا عَلِىُّ! أ تَدْرِى مَنْ أَشْقَى الْأَوَّلِینَ وَ الْأَخِرِینَ؟ قُلْتُ: اللهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ.

 قَالَ: مَنْ یخْضِبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ؛ یعْنِى لِحْیتَهُ مِنْ هَامَتِهِ.[[221]](#footnote-221)

 «اى علىّ! آیا میدانى شقى‌ترین اوّلین و آخرین كیست؟

 گفتم: خدا و رسول داناترند.

 فرمود: كسى كه این را از این خضاب كند؛ یعنى محاسنش را از خون سرش».

 قالَ الزُّهْرىُّ: کانَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ یسْتَبْطِئُ الْقاتِلَ، فَیقولُ: مَتَى یبْعَثُ أَشْقَاهَا![[222]](#footnote-222)

 «زُهْرىّ مى‌گفت: حال أمیر المؤمنین علیه السّلام چنین بود كه قیام قاتل خود را براى شهادت كُند و بَطى‌ء مى‌یافت و میفرمود: چه موقع شقى‌ترین امّت قیام میكند براى شهادت من!»

 و جماعتى از وافدین خوارج از اهل بصره به كوفه وارد شدند، و در میان آنان مردى بود به نام جُعد بن نَعْجَة، و رو به أمیر المؤمنین كرده و گفت: یا علىُّ! اتَّقِ اللهَ فَإنَّكَ مَیتٌ. «اى علىّ! تقواى خدا پیشه دار، تو خواهى مُرد».

 حضرت فرمود:

 بَلْ أَنَا مَقْتُولٌ بِضَرْبَةٍ عَلَى هَذَا فَتُخْضَبُ هَذِهِ [مِنْ هَذِهِ‌] یعْنِى لِحْیتَهُ مِنْ رَأْسِهِ، عَهْدٌ مَعْهُودٌ وَ قَضَاءٌ مَقْضِىٌّ، وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى‌.[[223]](#footnote-223)

 «بلكه من كشته میشوم به علّت ضربتى كه به اینجا (یعنى به سر) میخورد و لِحیه من از خون آن خضاب میگردد، عهدِ معهود و قضاء حتمى پروردگار است، و خیبت و پشیمانى از آنِ كسى است كه افترا بندد.»

 و از فُضالة بن أبى فُضاله أنصارى روایت است (أبو فضاله پدر فضاله از اهل بَدر بود و در ركاب أمیر المؤمنین علیه السّلام در صفّین شهید شد.) كه: أمیر المؤمنین علیه السّلام در كوفه مریض شد، و من با پدرم به عیادت آن حضرت رفتیم.

 پدرم به آن حضرت گفت: علّت توقّف شما در كوفه در بین أعراب جهینه چیست؟

 بسوى مدینه رهسپار شو؛ اگر اجلت در رسد، اصحاب تو متصدّى و مباشر تكفین و تغسیل تو میگردند و بر تو نماز میخوانند.

 حضرت فرمود: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم با من عهد و میثاق بسته كه از دنیا نروم مگر آنكه اینجا از خون اینجا خضاب‌

گردد؛ یعنى محاسنش از خون سرش.[[224]](#footnote-224)

 ابن سعد در «طبقات» از أبو الطُّفَیل آورده است كه: علىّ علیه السّلام مردم را براى بیعت فرا خواند، از جمله استقبال كنندگان ابن ملجم مرادى عبد الرّحمن بود.

 أمیر المؤمنین دو بار او را ردّ نمود و سپس آمد.

 حضرت فرمود:

 مَا یحْبِسُ أَشْقَاهَا! لَتُخْضَبَنَّ أَوْ لَتُصْبَغَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذَا، یعْنِى لِحْیتَهُ مِنْ رَأْسِهِ، ثُمَّ تَمَثَّلَ بِهَذَینِ الْبَیتَینِ‌:

 «چه چیز مانع شقى‌ترین امّت شده است! قسم بخداوند كه این از این خضاب خواهد شد یا رنگ خواهد شد؛ یعنى محاسنش از سرش، و سپس بدین دو بیت تمثّل نمود.

 كمربندهاى خود را براى مرگ محكم كن، در آن وقتى كه مرگ در آستانه خانه تو فرود آید.

 و از كشته شدن مَهراس و جزع منما، در آن زمانى كه در وادى تو حلول كند و وارد شود».

 و نیز در «طبقات» از محمّد بن عبیدة آورده است كه:

 قَالَ عَلِىٌّ: مَا یحْبِسُ أَشْقَاكُمْ أَنْ یجِى‌ءَ فَیقْتُلَنِى! اللَهُمَّ قَدْ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِى، فَأَرِحْهُمْ مِنِّى وَ أَرِحْنِى مِنْهُمْ.[[225]](#footnote-225)

 «أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: علّت تأخیر شقى‌ترین امّت چیست كه بیاید و مرا بكشد! بار پروردگارا! من از آنها خسته شده‌ام و آنها نیز از من خسته شده‌اند، پس آنان را از دست من راحت كن و مرا هم از دست آنان راحت بنما.»

 و نیز در «طبقات» از سلیمان بن قاسم ثقفى روایت كرده است كه گفت: مادرم حدیث كرد از امّ جعفر كه یكى از كنیزان علىّ بن أبى طالب علیه السّلام بود كه گفت:

 إنّى لَأصُبُّ عَلَى یدَیهِ الْمآءَ، إذْ رَفَعَ رَأْسَهُ فَأخَذَ بِلِحْیتِهِ فَرَفَعَها إلَى أنْفِهِ‌ فَقالَ:

 وَاهاً لَكِ لَتُخْضَبَنَّ بِدَمٍ‌. قَالَتْ: فَأُصِیبَ یوْمَ الْجُمُعَةِ.[[226]](#footnote-226)

 «من بر روى دست‌هاى أمیر المؤمنین علیه السّلام آب میریختم كه ناگهان سر خود را بلند كرد و با دست خود محاسنش را گرفته و به طرف بینى خود بالا كشید و گفت:

 عجبا از تو كه هر آینه سوگند بخدا كه بخون خضاب خواهى شد. آن كنیز گفت: در جمعه‌اى كه رسید ضربت خورد».

# مجلس نوزدهم: قرین بودن ملكوت برزخى انسان با او در برزخ‌

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم‌

الْحَمْدُ للَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ و الصَّلَاةُ و السَّلامُ عَلَى سَیدِنا مُحَمَّدٍ و ءَالِهِ الطّاهِرینَ‌

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدآئِهِمْ أجْمَعینَ مِنَ الْآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدّینِ‌

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلّا بِاللهِ الْعَلىِّ الْعَظیم‌[[227]](#footnote-227)

 قال اللهُ الحكیمُ فى كتابِه الكریم:

 يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَها وَ بَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً وَ يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ وَ اللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبادِ.

 (آیه سى‌ام، از سوره ءَال عمران: سوّمین سوره از قرآن كریم)

## بهشت آدم و بهشت برزخ، بهشت دنیوى است‌

 انسان كه از دنیا میرود در بهشتى و یا جهنّمى داخل میشود كه آن را بهشت و جهنّم برزخى گویند كه نسبت به بهشت و جهنّم قیامت خیلى ضعیف‌تر است، و لذا در بعضى از روایات وارده چنین تعبیر شده است كه در عالم قبر و برزخ درى به بهشت قیامتى یا جهنّم قیامتى او مى‌گشایند؛ و به همان میزانى كه از باز شدن در و تماشاى آن‌

منظره‌هاى جالب و حیرت انگیز انسان لذّت مى‌برد، و یا از رؤیت دود و دخان و آتش و سعیر و زقّوم و حمیم و ثُعبان و أفاعى در رنج و اضطراب مى‌افتد، به همان میزان این بهشت یا جهنّم برزخى نمونه و اثرى از قیامت است. و بر این اساس موجودیت بهشتى یا جهنّمى خود را به دست آورده است.

 و در بعضى از روایات این را بهشت دنیا نامیده‌اند؛ و مرحوم مجلسى رضوانُ الله عَلیه در كتاب عدل و معاد از «بحار الانوار» از آن به بهشت و جهنّم دنیا تعبیر نموده و بابى را به این عنوان منعقد ساخته است.

 و علّتش آنست كه عالَم برزخ از تتمّه عالم دنیاست. و لذا از بهشتى كه آدم بو البشر در آنجا بود نیز به بهشت دنیا تعبیر شده است، چون از مقدّمات دنیا و متّصل به آن و موجب آمادگى و تهیؤ آمدن به دنیا بوده است.

 در «علل الشّرائع» با سند خود از حسن بن بشّار از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت كرده است كه:

 قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ جَنَّةِ ءَادَمَ، فَقَالَ: جَنَّةٌ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْیا تَطْلُعُ عَلَیهِ فِیهَا الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ، وَ لَوْ كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الْخُلْدِ مَا خَرَجَ مِنْهَا أَبَدًا.[[228]](#footnote-228)

 «میگوید: از آن حضرت درباره بهشت آدم سؤال كردم، فرمود: بهشتى بود از بهشت‌هاى دنیا كه در آن خورشید و ماه طلوع داشتند،

و اگر از بهشت‌هاى خُلد بود هیچگاه از آن خارج نمى‌شد.»

 و در «كافى» از علّى بن إبراهیم از پدرش از بزَنْطى از حسین بن میسّر از حضرت صادق علیه السّلام مثل این روایت را آورده است.[[229]](#footnote-229)

 و در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» در ذیل آیه: وَ قُلْنا يا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ از پدرش مرفوعاً آورده است كه:

 سُئِلَ الصَّادِقُ عَنْ جَنَّةِ ءَادَمَ أَ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْیا كَانَتْ أَمْ مِنْ جِنَانِ الآخِرَةِ؟

 فَقَالَ: كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الدُّنْیا تَطْلُعُ فِیهَا الشَّمْسُ وَ الْقَمْرُ؛ وَ لَوْ كَانَتْ مِنْ جَنَّاتِ الآخِرَةِ مَا أُخْرِجَ مِنْهَا أَبَدًا.[[230]](#footnote-230)

 و پس از آنكه برزخ سپرى شد و در صور دمیده شد، آن‌وقت انسان به بهشت قیامتى میرود.

 انسان كه در برزخ وارد میشود با موجودیت و فعلیت خود وارد میشود. در این دنیا خودیت و ملكات او مختفى است، ظاهر او و ظاهر كردار او پیداست؛ در عالم برزخ این مختفیات یك درجه ظهور پیدا میكند و أعمالش به صورت ملكوتى كه دارد ظاهر میگردد، و ملكاتش كه روى خودیت و شخصیت او اثر گذاشته‌اند با انسان در برزخ ظهور مى‌نماید.

 وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلى‌ يَدَيْهِ يَقُولُ يا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا\* يا وَيْلَتى‌ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلًا\* لَقَدْ

أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جاءَنِي وَ كانَ الشَّيْطانُ لِلْإِنْسانِ خَذُولًا\* وَ قالَ الرَّسُولُ يا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً.[[231]](#footnote-231)

 «در روز قیامت شخص ستمگر انگشت ندامت به دندان میگزد و میگوید: اى كاش كه من راهى با رسول خدا پیدا نموده بودم، اى كاش كه من فلان را دوست و خلیل خود نمیگرفتم!

 او مرا از قرآن و ذكر خدا، بعد از آنكه بسوى من آمد، باز داشت؛ و البتّه شیطان موجب خذلانِ انسان است.

 و رسول خدا میگوید: بار پروردگارِ من! حقّاً امّت و قوم من این قرآن را مهجور داشتند و از آن دورى كردند.»

 در این آیات كه شیطان را خذول و منحرف كننده معرّفى میكند و در عین حال، فلان را گمراه كننده از ذكر و قرآن مى‌شمارد، معلوم میشود كه فلان، محلّ ظهور شیطان و نفس امّاره و بالاخره فلان، مركز و محور تجلّیات نفس خود او بوده است؛ پس در حقیقت و معنى، انسان از خودش و موجودیتش گلایه دارد، آن خودى و شخصیتى كه تمام مصائب و ابتلائات و امتحانات بوسیله او بر انسان وارد میگردد و محور پذیرش یا عدم قبول سعادت و سخن حقّ است.

 این نفس، همان قرین سوئى است كه در آنجا انسان تقاضا دارد بین او و خودش به قدر فاصله مشرقین جدائى بوده باشد و درباره او وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسَّاها فرموده است.

 و یا همان نفسِ ملكوتى و رحمانى و زیبا و جمیل و سریع الإدراك‌

و محلّ لطف و كانون محبّت و تراوش خیرات است كه درباره او قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاها فرموده است.

## تجسّم مَلَكات در قبر و فوائد عمل صالح‌

 انسان كه در میان قبر میرود این نفس نیز با انسان قرین و ملازم است و از او سؤال میكند: تو كیستى كه من تا به حال به زیبائى و محبّت و انس با تو ندیده‌ام؟

 در پاسخ میگوید: من عمل خودت هستم، من مجموعه منتجه كردار و رفتار خودت هستم، من ظهور ملكات و سَجایا و خودیت تو هستم.

 من از دنیا با تو به اینجا آمده‌ام و از اینجا تا روز قیامت نیز با تو خواهم بود. و وقتى كه سر از قبر در مى‌آورى من با تو وارد محشر شده و در پیشگاه عرض و مقام عدل الهى خواهیم رفت.

## تجسّم مَلَكات در قبر و داستان قیس بن عاصم‌

 در «أمالى» صدوق با سند متّصل خود روایت میكند از علاء بن محمّد بن فضل از پدرش از جدّش كه او گفت: قَیس بن عاصِم گفت: من با جماعتى از بنى تمیم بر رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به عنوان وفود و میهمانى وارد شدیم. چون من داخل بر آن حضرت شدم دیدم صَلْصال بْن دَلَهْمَس نیز در حضور آن حضرت نشسته است.

 عرض كردم: اى پیغمبر خدا! ما را موعظه‌اى فرما كه از آن نفع ببریم چون ما قومى هستیم كه در صحرا زندگى مى‌كنیم و خدمت شما كمتر میرسیم!

 فَقَالَ رَسُولُ اللهِ: یا قَیسُ! إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلًّا، وَ إنَّ مَعَ الْحَیاةِ

مَوْتًا، وَ إنَّ مَعَ الدُّنْیا ءَاخِرَةً، وَ إنَّ لِكُلِّ شَىْ‌ءٍ حَسِیباً، وَ عَلَى كُلِّ شَىْ‌ءٍ رَقِیبًا، وَ إنَّ لِكُلِّ حَسَنَةٍ ثَوَابا، وَ لِكُلِّ سَیئَةٍ عِقَابًا، وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابا.

 وَ إنَّهُ لَا بُدَّ لَكَ یا قَیسُ مِنْ قَرِینٍ یدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَىٌّ، وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أَنْتَ مَیتٌ.

 فَإنْ كَانَ كَرِیماً أَكْرَمَكَ، وَ إنْ كَانَ لَئِیماً أَسْلَمَكَ؛ ثُمَّ لَا یحْشَرُ إلَّا مَعَكَ، وَ لَا تُبْعَثُ إلَّا مَعَهُ، وَ لَا تُسْأَلُ إلَّا عَنْهُ؛ فَلَا تَجْعَلْهُ إلَّا صَالِحاً؛ فَإنَّهُ إنْ صَلُحَ ءَانَسْتَ بِهِ، وَ إنْ فَسَدَ لَا تَسْتَوْحِشُ إلَّا مِنْهُ؛ وَ هُوَ فِعْلُكَ.

 «پس رسول خدا فرمود: اى قیس! به درستى كه با هر عزّتى ذلّتى است، و با زندگى مرگ است، و با دنیا آخرت است، و براى هر چیزى حسابگرى است، و بر هر چیزى مراقب و پاسدارى است، و براى هر كار نیكوئى ثوابى است، و براى هر كار زشتى عِقابى است، و براى هر أجلى كتاب و تقدیرى است.

 و اى قیس! حتماً و حقّاً بدون شكّ با تو قرینى است كه با تو دفن میشود و او زنده است، و تو نیز با او دفن میشوى و مرده هستى.

 پس اگر آن قرین كریم باشد تو را از گزند حوادث مصون خواهد داشت و گرامى خواهد داشت، و اگر لئیم باشد تو را دستخوش خطرات و آفات نموده به طوفان بلا خواهد سپرد.

 و او در روز قیامت محشور نمى‌گردد مگر با تو، و تو نیز برانگیخته نخواهى شد مگر با او، و از تو بازپرسى نخواهد شد مگر از

او، پس او را صالح قرار بده چون اگر صالح باشد با او انس خواهى گرفت، و اگر فاسد باشد از هیچ چیز وحشت ندارى مگر از او؛ و آن كردار و عمل تو است.»

 قیس عرض كرد: یا نبىّ الله! دوست دارم كه این مواعظ شما در ابیاتى از شعر درآید تا ما با این أشعار بر افرادى از عرب كه به ما حكومت كنند افتخار كنیم، و آنها را حفظ نموده و از نفائس ذخائر خود قرار دهیم.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به یكى از حضّار امر فرمودند كه برود و حسّان بن ثابت‌[[232]](#footnote-232) را بیاورد.

 قیس میگوید: همین كه منتظر آمدن حسّان بودیم در این برهه از زمان من در تفكّر فرو رفتم كه این مواعظ را خود به شعر درآورم.

 شعرها را ساخته و پرداخته و جزماً آماده ساختم و قبل از اینكه حسّان برسد عرض كردم: یا رسول الله من شعرها را خودم سرودم و چنین گمان دارم كه مطابق پسند شما باشد و براى آن حضرت خواندم:

ـ انتهى.[[233]](#footnote-233)

 این روایت را مجلسى در «روضه بحار» از «أعلام الدّین» دیلمى نقل كرده است با این اختلاف كه طبق این نقل سراینده اشعار شخصى از اصحاب بوده كه در مجلس حضور داشته و او را صَلْصَال مى‌گفتند.[[234]](#footnote-234)

## خطبه رسول خدا در اینكه چیزى انسان را نجات نمیدهد جز عمل‌

 ابن أبى الحدید در «شرح نهج البلاغة» میگوید: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم در خطبه آخر عمر شریفشان فرمودند:

 أَیهَا النَّاسُ إنَّهُ لَیسَ بَینَ اللهِ وَ بَینَ أَحَدٍ نَسَبٌ وَ لَا أَمْرٌ یؤْتِیهِ بِهِ خَیراً أَوْ یصْرِفُ عَنْهُ شَرًّا إلَّا الْعَمَلُ. أَلَا لَا یدَّعِینَّ مُدَّعٍ، وَ لَا یتَمَنَّینَّ مُتَمَنٍ‌.

 وَ الَّذِى بَعَثَنِى بِالْحَقِّ لَا ینْجِى إلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَ لَوْ عَصَیتُ لَهَوَیتُ. اللَهُمَّ قَدْ بَلَّغْتُ.[[235]](#footnote-235)

 «اى گروه مردمان بدانید: كه حقّاً فیما بین احدى از مردم و بین خدا نَسَبى نیست، و امرى نیست كه بواسطه آن، خیرى را به خود متوجّه سازد و یا شرّى را از خود دور گرداند، مگر عمل.

 آگاه باشید! كه هیچ مدّعى چنین ادّعائى نكند و هیچ تمنّا كننده‌اى چنین تمنّائى ننماید كه من بواسطه نسب یا امر دیگرى غیر از عمل، ناجح و رستگار خواهم شد.

 سوگند به آن خدائى كه مرا به حقّ برانگیخته است، چیزى انسان را نجات نمیدهد مگر عمل با رحمت خدا.

 من هم اگر گناه میكردم و مخالفت امر خدا مینمودم، از درجه خود ساقط شده و به پستى میگرائیدم.

 بار پروردگارا! حقّاً كه من مطلب را رسانیدم و از عهده تبلیغ و اداء این حقیقت برآمدم.»

 مجلسى رضوانُ الله عَلیه از كتاب «صفاتُ الشّیعة» صدوق (ره) نقل میكند كه:

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم پس از فتح مكّه به بالاى كوه صفا رفته و فریاد برآوردند:

 اى پسران هاشم! اى پسران عبد المطلّب!

 تمام فرزندان هاشم و عبد المطلّب جمع شدند. حضرت آنان را

مخاطب ساخته و فرمود: من به شما إعلام میكنم:

 إنِّى رَسُولُ اللهِ إلَیكُمْ، إنِّى شَفِیقٌ عَلَیكُمْ. لَا تَقُولُوا: إنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا؛ فَوَ اللهِ مَا أَوْلِیآئِى مِنْكُمْ وَ لَا مِنْ غَیرِكُمْ إلَّا الْمُتَّقُونَ.

 فَلَا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِى یوْمَ الْقِیمَةِ، تَحْمِلُونَ الدُّنْیا عَلَى رِقَابِكُمْ، وَ یأْتِى النَّاسُ یحْمِلُونَ الآخِرَةَ.

 أَلَا وَ إنِّى قَدْ أَعْذَرْتُ فِى مَا بَینِى وَ بَینَكُمْ، وَ فِى مَا بَینَ اللهِ عَزّ وَ جَلَّ وَ بَینَكُمْ. وَ إنَّ لِى عَمَلِى وَ لَكُمْ عَمَلُكُمْ.[[236]](#footnote-236)

 «بدرستى كه حقّاً من فرستاده خدا هستم بسوى شما، و بدرستى كه حقّاً من بر شما شفیق و مهربانم. نگوئید: محمّد از ماست؛ سوگند بخدا كه دوستان و محبّان من از شما و از غیر شما نیستند مگر پرهیزكاران!

 من چنین شما را نیابم و نشناسم كه در روز قیامت نزد من آئید؛ درحالى‌كه دنیا را بر گردن‌هاى خود حمل نموده و مى‌كشید، و مردم دیگر بیایند درحالى‌كه آخرت را حمل نموده و با خود بیاورند.

 آگاه باشید! من حقّاً از عهده بیان و تبلیغ آنچه راجع به شما فیما بینى و بین الله بوده برآمدم و راه عذر را بر شما بستم و حجّت را تمام كردم.

 و بدرستى كه حقّاً براى من عمل من است و براى شما عمل شما».

## أشعار امام صادق علیه السّلام در لزوم اجتناب از معصیت‌

 و درباره لزوم اجتناب از معصیت، حضرت صادق علیه السّلام چه نغز و شیرین سروده‌اند:

 «تو معصیت خدا را میكنى درحالى‌كه اظهار محبّت او را مى‌نمائى؛ سوگند به جان تو كه در میان كارها این یك كار تازه و شنیدنى است.

 اگر در محبّت به خدا صادق باشى باید متابعت و اطاعت او را بنمائى، چون شخص محبّ طبعاً مطیع حبیب خود خواهد بود».

## فرق بهشت خلد و بهشت عدن‌

 بارى، بهشت برزخى بهشت خُلد نیست چون در بهشت خلد، خلود است و كسى كه در آن برود دیگر بیرون نمى‌آید؛ همان طور كه قریباً درباره بهشت آدم گذشت كه اگر بهشت خلد بود دیگر او را بیرون نمیكردند.

 درباره بهشت عَدْن آمده است كه بهشت برزخى است، چون در آنجا روزى بهشتیان به صبح و شب تقسیم شده است و در بهشت قیامتى صبح و شب نیست.

 جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمنُ عِبادَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّهُ كانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًّا\* لا يَسْمَعُونَ فِيها لَغْواً إِلَّا سَلاماً وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيها بُكْرَةً وَ عَشِيًّا.[[237]](#footnote-237)

 «بهشت‌هاى عَدْنى هستند كه خداوند رحمن به بندگان خود وعده غیبى داده است، و البتّه وعده خدا آمدنى است. در آن بهشت‌ها أبداً كلام لغو و بیهوده‌اى نمى‌شنوند مگر سلام و سلامتى كه از ناحیه خدا به آنها میرسد، و از براى آنان روزى آنان در هر صبح و شبى خواهد بود.»

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم قمّىّ» وارد است كه:

 قالَ ذَلِكَ فى جَنّاتِ الدُّنْیا قَبْلَ الْقیامَةِ، وَ الدَّلیلُ عَلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ بُكْرَةً وَ عَشِیا؛ فَالْبُكْرَةُ وَ الْعَشىُّ لا تَكونُ فى الآخِرَةِ فى جنّاتِ الْخُلْدِ، وَ إنَّما تَكونُ الْغَداةُ وَ الْعَشىُّ فى جَنّاتِ الدُّنیا الَّتى تَنْتَقِلُ أرْواحُ الْمُؤْمِنینَ إلَیها وَ تَطْلُعُ فیها الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ.[[238]](#footnote-238)

 «میفرماید كه جنّات عدن بهشت‌هائى در دنیاست قبل از قیام قیامت، و دلیل آن اینكه: در این آیه لفظ بكره و عشىّ ـ كه صبح و شب است ـ بكار برده شده و صبح و شب در آخرت و در بهشت‌هاى خلد نیست. بلكه حقّاً صبح و شب متعلّق به بهشت‌هاى دنیوى است كه ارواح مؤمنان بدانجا انتقال مى‌یابد و در آنجا خورشید و ماه طلوع دارند».

## ارواح كافران به برهوت مى‌روند

 در أخبار مستفیضه وارد است كه ارواح مؤمنان در وادى السّلام و ارواح كافران و معاندان در بَرَهُوت‌[[239]](#footnote-239) یمن است.

 برهوت نام چاهى است در سرزمین حَضْرَمَوت كه در جنوب یمن است؛ البتّه از باب تعلّق و ربط عالم برزخ با عالم قبر است؛ یعنى آن صور برزخیه به آن مكان‌هائى از دنیا ربط و تعلّق دارند كه خسته‌كننده‌تر و پرآفت‌تر و پست‌تر و زننده‌تر و كثیف‌تر است.

 در آن چاه، مارهاى سیاه، عقرب‌ها، جغدها و حیوانات وحشى آن‌قدر فراوانند كه كسى قدرت عبور ندارد، از همه گذشته گرماى سوزان كه دقیقه‌اى از آن قابل تحمّل نیست.

 در «كافى» با سند خود روایت میكند كه:

 «فروع كافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٧ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ: شَرُّ بِئْرٍ فِى النَّارِ بَرَهُوتٌ الَّذِى فِیهِ أَرْوَاحُ الْكُفَّارِ[[240]](#footnote-240).

 «بدترین چاه در آتش، برهوت است كه در آن ارواح كافران است.»

 و نیز در «كافى» با سند خود روایت میكند از قدّاح عَنْ أَبِى عَبْدِ اللهِ عَنْ ءَابَآئِهِ عَلَیهِمُ السَّلَامُ، قَالَ: قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ: شَرُّ مَآءٍ عَلَى وَجْهِ الارْضِ مَاءُ بَرَهُوتٍ، وَ هُوَ الَّذِى بِحَضْرَمَوتَ تَرِدُهُ هَامُ الْكُفَّارِ.[[241]](#footnote-241)

 «از حضرت صادق از پدرانش علیهم السّلام روایت است كه أمیر المؤمنین صلواتُ الله عَلیه فرمودند: بدترین آبها در بسیط زمین آب برهوت است. و برهوت همان است كه در حَضْرَموت است، و در آنجا جغدهائى كه ارواح كفّار بدانها تعلّق پیدا كرده است وارد میشوند.»

 و نیز در «كافى» با سند خود از سَكونى از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ: شَرُّ الْیهُودِ یهُودُ بَیسَانَ، وَ شَرُّ النَّصَارَى نَصَارَى نَجْرَانَ، وَ خَیرُ مَآءٍ عَلَى وَجْهِ الارْضِ مَاءُ زَمْزَمَ، وَ شَرُّ مَآءٍ عَلَى وَجْهِ الارْضِ مَاءُ بَرَهُوتٍ؛ وَ هُوَ وَادٍ بِحَضْرَمَوتَ یرِدُ عَلَیهِ هَامُ الْكُفَّارِ وَ صَدَاهُمْ‌.[[242]](#footnote-242)

 «رسول خدا فرموده است: بدترین یهود در عالم یهود بَیسان است و بدترین نصارى، نصاراى نجران. و بهترین آب در روى زمین آب زمزم است و بدترین آب در روى زمین آب برهوت است؛ و برهوت نام یك وادى است در حضرموت كه جغدهاى ارواح كفّار بدانجا وارد میشوند.»

 مجلسى فرموده است (نقلًا از جزرى در «نهایه»): تعبیر به جغدها بر اساس تعبیر عامّه مردم است كه چنین مى‌پندارند كه روح میت بالاخصّ روح كشته به صورت جغدى در مى‌آید و طلب خون قتیل میكند و چون قصاص كنند آن جغد به پرواز در مى‌آید. و اسلام‌

این معنى را نفى كرده است.»

 آنگاه فرموده است: «در این روایت رسول خدا از ارواح كفّار تعبیر به هَام و صَدَى نموده است، چون در لسان عامّه مردم عرب چنین تعبیرى رائج بوده است، و اگرچه چنین گمانى باطل است.[[243]](#footnote-243)»

 و نیز در «كافى» با سند خود روایت كرده است از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام كه فرمود:

 إنَّ مِنْ وَرَاءِ الْیمَنِ وَادِیاً یقَالُ لَهُ: وَادِى بَرَهُوتٍ، وَ لَا یجَاوِرُ ذَلِكَ الْوَادِىَ إلَّا الْحَیاتُ السُّودُ وَ الْبُومُ مِنَ الطَّیرِ؛ فِى ذَلِكَ الْوَادِى بِئْرٌ یقَالُ لَهَا: بَلَهُوتٌ یغْدَى وَ یرَاحُ إلَیهَا بِأَرْوَاحِ الْمُشْرِكِینَ یسْقَوْنَ مِنْ مَاءِ الصَّدِیدِ.[[244]](#footnote-244)

 «در پشت یمن یك وادى است كه به آن وادى برهوت گفته میشود، و در آن وادى سكونت ندارد مگر مارهاى سیاه و از پرندگان فقط جغد؛ در آن وادى چاهى است به نام بَلَهوت كه هر صبحگاه و شامگاه ارواح مشركین را به آنجا مى‌برند تا از آبى كه چون فلزّ گداخته گرم و چون چرك مخلوط شده با خون است بیاشامند.»

 و در «بصائر الدّرجات» با سند خود از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت میكند كه محمّد بن مسلم میگوید:

 جَاءَ أَعْرَابِىٌّ إلَى أَبِى جَعْفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: مِنْ أَینَ جِئْتَ یا أَعْرَابِىُّ؟

 قَالَ: مِنَ الاحْقَافِ، أَحْقَافِ عَادٍ، قَالَ: رَأَیتُ وَادِیاً مُظْلِماً

فِیهِ الْهَامُ وَ الْبُومُ لَا یبْصَرُ قَعْرُهُ.

 قَالَ: وَ تَدْرِى مَا ذَاكَ الْوَادِى؟

 قَالَ: لَا وَ اللهِ مَا أَدْرِى.

 قَالَ: ذَاكَ بَرَهُوتٌ، فِیهِ نَسَمَةُ كُلِّ كَافِر.[[245]](#footnote-245)

 «یك مرد أعرابى به محضر امام محمّد باقر علیه السّلام آمد، حضرت فرمود: اى أعرابى از كجا آمدى؟

 أعرابى گفت: از أحقاف، أحقافِ عاد آمده‌ام، و گفت: یك وادى سیاه و تاریكى را دیدم كه در آنها بوم‌ها و جغدها بودند و به اندازه‌اى بزرگ بود كه نهایت آن دیده نمى‌شد.

 حضرت فرمود: آیا میدانى آن چه وادى است؟

 عرض كرد: سوگند بخدا نمیدانم.

 حضرت فرمود: آن وادى برهوت است كه در آن روح هر كافرى است.»

 و در روایتى وارد است كه ارواح مؤمنین در شب‌هاى جمعه در صخره بیت المَقدِس مجتمع میشوند.

## سؤالات ملك روم از امام حسن مجتبى علیه السّلام‌

 در «تفسیر علىّ بن إبراهیم» در ذیل آیه‌ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ روایت مفصّلى را، راجع به نبرد أمیر المؤمنین علیه السّلام با معاویه و اطّلاع ملكِ روم از این قضیه، بیان میكند و میگوید كه ملكِ روم نامه‌اى به حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام و نامه دیگرى‌

به معاویه نوشت كه: اعلم اهل بیت خود را بفرستید تا من از آنها سؤالاتى كنم، و سپس در إنجیل نظر كنم و پس از آن به شما خبر دهم كه كدامیك از شما به امر خلافت سزاوارترید.

 معاویه یزید را فرستاد، و أمیر المؤمنین امام حسن مجتبى را فرستادند.

 و سپس قضیه را مفصّلًا شرح میدهد تا میرسد به آنكه میگوید:

 از جمله سؤالاتى كه از امام حسن نمود این بود كه ارواح مؤمنین پس از مرگ كجا جمع مى‌شوند؟ حضرت فرمود:

 تَجْتَمِعُ عِنْدَ صَخْرَةِ بَیتِ الْمَقْدِسِ فِى لَیلَةِ الْجُمُعَةِ. وَ هُوَ عَرْشُ اللهِ الادْنَى. مِنْهَا یبْسُطُ اللهُ الارْضَ وَ إلَیهَا یطْوِیهَا، وَ مِنْهَا الْمَحْشَرُ وَ مِنْهَا اسْتَوَى رَبُّنَا إلَى السَّمَاءِ، أَىِ اسْتَوْلَى عَلَى السَّمَاءِ وَ الْمَلَئِكَةِ.

 «اجتماع مى‌كنند در نزد سنگ بیت المقدس در شب جمعه. و بیت المقدس عرش نزدیك خداست. و از آنجا خداوند زمین را پهن كرد و بگستراند و به بیت المقدس زمین را در هم مى‌پیچد، و از آنجا محشر به پا میگردد و از آنجا پروردگارِ ما بر فرشتگان و آسمان استیلا پیدا نموده و محیط شد.»

 سپس ملك روم از ارواح كفّار و محلّ اجتماع آنان پرسش كرد. حضرت فرمود:

 تَجْتَمِعُ فِى وَادِى حَضْرَمُوتَ، وَرَاءَ مَدِینَةِ الْیمَنِ. ثُمَّ یبْعَثُ اللهُ نَاراً مِنَ الْمَشْرِقِ وَ نَاراً مِنَ الْمَغْرِبِ وَ یتْبِعُهُمَا بِرِیحَینِ‌

شَدِیدَینِ فَیحْشَرُ النَّاسُ‌.[[246]](#footnote-246)

 «اجتماع مى‌كنند در وادى حضرموت در پشت شهر یمَن. و سپس خداوند بر مى‌انگیزد آتشى را از طرف مشرق و آتشى را از طرف مغرب، و به دنبال آنها دو باد تند را بر مى‌انگیزد، پس مردم محشور میگردند».

## وصف حوض كوثر و نهرهاى چهارگانه‌

 در «بصائر الدّرجات» محمّد بن حسن صفّار با سند خود از ابن جبلّه از عبد الله بن سنان روایت كرده است كه او میگوید:

 از حضرت صادق علیه السّلام درباره حوض كوثر سؤال كردم.

 حضرت فرمود: حوض وسیعى است ما بین بُصرى و صَنعاء، آیا دوست دارى آن را ببینى؟

 عرض كردم: فدایت شوم بلى.

 حضرت دست مرا گرفت و مرا از مدینه بیرون برد و سپس پاى خود را به زمین زد، پس ناگاه دیدم نهرى جارى است كه أصلًا حاشیه و كنارش به چشم نمى‌خورد مگر همان جائى كه من ایستاده بودم. و آن جائى كه من و آن حضرت ایستاده بودیم شبیه جزیره‌اى بود.

 در این حال نظرم افتاد به نهرى كه جارى بود، كه از یك جانبش آب زلالى كه از برف سفیدتر بود جارى بود و از جانب دیگرش شیرى كه از برف سفیدتر بود جارى بود، و از وسط این نهر شرابى كه از یاقوت زیباتر بود جارى بود. و من هرگز زیباتر از چنین خمرى كه بین آب و شیر باشد مشاهده ننموده بودم.

 عرض كردم: فدایت شوم! این نهر از كجا خارج مى‌شود و مجرایش كجاست؟

 حضرت فرمود: اینها چشمه‌هائى هستند كه خداوند وصف آنها را در بهشت در قرآن مجید بیان فرموده است: چشمه‌اى است از آب، و چشمه‌اى است از شیر، و چشمه‌اى است از شراب كه در این نهر جارى است.

 و بر اطراف این نهر درخت‌هائى سر سبز و خرّم بود و به شاخه‌هاى آنها حوریه‌هاى بهشتى خود را آویخته بودند و گیسوان و موهاى سر آنها به اندازه‌اى زیبا و دل انگیز بود كه من در عمرم هیچگاه چیزى را به آن لطیفى و نیكوئى ندیده بودم.

 و به دست‌هاى آنان ظرف‌هائى بود كه من به آن نیكوئى و زیبائى ندیده بودم؛ آن ظرف‌ها از ظرف‌هاى دنیا نبود.

 حضرت به یكى از آن حوریه‌ها نزدیك شده و اشاره فرمود كه قدرى آب به ما بده.

 من آن حوریه را تماشا میكردم با آن كیفیتى كه خم شده و میخواست آب از نهر بردارد، دیدم درخت هم با او خم شد. حوریه ظرف را در نهر فرو برده و از آن پر كرده و به حضرت داد. حضرت از آن نوشیدند و ظرف را به او دادند و اشاره فرمودند كه قدرى دیگر آب به ما بده. آن حوریه خم شد تا آب بردارد و درخت هم با او خم شد، و حوریه ظرف را در نهر فرو برده و از آن پر كرده و به حضرت داد و حضرت به من دادند.

 من از آن نوشیدم و سوگند بخدا كه هیچ آشامیدنى به آن گوارائى و به آن لذّت نچشیده بودم.

 و بوى آن مانند بوى مشك فرح‌آور و دل انگیز بود.

 چون در آن كاسه نظر كردم در آن سه رنگ از شراب دیدم.

 عرض كردم: فدایت شوم! من چنین چیزى مانند امروز ندیده بودم و أصلًا گمان نمیكردم كه امر از این قرار باشد.

 حضرت فرمود: این كوچك‌ترین چیزى است كه خداوند براى شیعیان ما مقدّر فرموده است. چون مؤمن وفات یابد روحش به این نهر متوجّه میگردد و در باغ‌هاى اطراف این نهر به تفرّج و تفریح مشغول میگردد و از آشامیدنى‌هاى این نهر مى‌آشامد.

 و دشمن ما چون وفات یابد روحش به وادى برهوت تعلّق میگیرد و در عذاب برهوت مخلّد و جاودان مى‌ماند، و از زقّوم آن میخورد، و از حمیم آن مى‌آشامد؛ پس از این وادى به خدا پناه ببرید.

 این روایت را شیخ مفید در «اختصاص» ذكر فرموده است.

 و مرحوم مجلسى در «بحار» در باب «جنّةُ الدّنیا و نارُها» در كتاب عدل و معادِ از «بحار»، از «اختصاص» و «بصائر» نقل كرده است.[[247]](#footnote-247)

 حقیقةً این وادى برهوت براى دشمنان آل محمّد كه با تمام قواى خود در صدد خاموش نمودن نور حقیقت و آزار و ایذاء به آنها

هستند كم است.

## عداوت أشعث بن قیس با أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 أشعث بن قیس یكى از دشمنان أمیر المؤمنین علیه السّلام بود؛ مردى است شرور و شرّآفرین، یكى از سرداران كوفه است. پهلوان و رئیس لشكر و داراى قوم و عشیره و از قبیله بَنى كِندة و قدرتمند است.

 خواهر أبو بكر «امّ فَروه»[[248]](#footnote-248) را كه نابینا بود به ازدواج خود در آورده و به مناسبت دامادى با أبو بكر و شخصیت اعتبارى، سوء استفاده‌ها میكند.

## تأسّف خوردن أبو بكر بر نكشتن أشعث بن قیس‌

 این مرد به اندازه‌اى اهل فتنه و شرّ است كه أبو بكر بر عدم كشتن او تأسّف میخورد و از گردن نزدن او در وقتى كه او را به عنوان اسیر در نزد وى آوردند نادم و پشیمان بود.

 در «مُروج الذّهب» است كه یكى از آن سه چیزى كه أبو بكر در هنگام مرگ بر آنها اسف میخورد كه آنها را ترك كرده و باید بجا مى‌آورد، همین موضوع بود:

 وَ الثَّلاثُ الَّتى تَرَكْتُها وَ وَدِدْتُ أنّى فَعَلْتُها: وَدِدْتُ أنّى یوْمَ اتیتُ بِالاشْعَثِ بْنِ قَیسٍ أسیراً ضَرَبْتُ عُنُقَهُ فَإنَّهُ قَدْ خُیلَ لى أنَّهُ‌

لا یرَى شَرًّا إلّا أعانَهُ‌[[249]](#footnote-249)

 «و امّا آن سه چیزى كه من ترك نمودم و دوست دارم كه بجا مى‌آوردم: یكى این بود كه در روزى كه أشعث بن قیس را نزد من به عنوان اسیر آوردند، گردن او را میزدم؛ چون من چنین ادراك كردم كه او مردى است كه از اعانت و كمك در هیچ غائله و فتنه و شرّى فروگذار نیست.»

 این مرد علناً با أمیر المؤمنین علیه السّلام بناى مخالفت را داشت، حضرت به ناچارى بر اساس نفوذ و قدرتى كه در كوفه داشت در جنگ صفّین او را رئیس بنى كِنده نموده و با دوازده هزار نفر لشكر كندى، از جمله رؤساى لشكر صفّین قرار دادند. و در بَدو امر پیشرفت‌هائى كرد و با مالك أشتر آبى را كه معاویه بسته بود پس گرفتند.

 ولى همین كه لشكر آن حضرت مشرف بر فتح و ظفر بود و معاویه خدعه نموده و قرآن‌ها را بر سر نیزه كرد و در میان لشكر آن حضرت تفرقه انداخت، از جمله افرادى كه نزد أمیر المؤمنین آمد و گفت باید دست از جنگ بردارى أشعث بن قیس بود.

 او با بیست هزار نفر از لشكریان با شمشیرهاى كشیده آمده و گفت: یا علىّ! همین الآن دست از جنگ بر میدارى، یا با این شمشیرها تو را قطعه قطعه مى‌كنیم.

 حضرت فرمود: یك ساعت به من مهلت دهید، اینك لشكر ما نزدیك خیمه معاویه رسیده و تا پیروزى نهائى یك ساعت بیشتر

نمانده است. مالك أشتر با لشكریان خود، خود را به خیمه معاویه رسانیده‌اند و اینك كار یكسره میشود.

 گفتند: أبداً ممكن نیست، فوراً او را به نزد خود بخوان و بگو دست از جنگ بردارند و إلّا قطعه قطعه‌ات مى‌كنیم.

 بیست هزار نفر با شمشیرهاى برنده و از غلاف بیرون كشیده شده أمیر المؤمنین را احاطه كرده و در پرّه گرفتند و همان لحظات بود كه آن حضرت را از پاى درآورند.

 حضرت فرستادند نزد مالك كه فوراً برگردید.

 گفتند: یا علىّ! یك ساعت به ما مهلت ده كه ما به خیمه معاویه رسیده‌ایم.

 حضرت پیام كرد: میخواهید شما علىّ در این یك ساعت زنده بماند یا نه؟!

 این‌طور براى حضرت، أشعث مرد فتنه‌جو و فرصت طلب و دشمن سرسخت بود.

 پسرش محمّد بن أشعث كه مادرش همان امّ فروة نابینا و خواهر أبو بكر بود با چهار هزار تن سوار مأمور كربلا و جنگ با حضرت سید الشّهداء علیه السّلام شد، و دخترش جُعْدَة حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام را با زهر كین مسموم ساخت.

 وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ ما لَها مِنْ قَرارٍ.[[250]](#footnote-250)

 «و مَثَل كلمه خبیثه مانند درخت خبیثى است كه از اصل و بنیاد فاسد بوده و با ریشه از بیخ زمین كنده شده و قرار و ثباتى ندارد.»

## حكومت أمیر المؤمنین علیه السّلام حكومت الهیه بوده است‌

 أمیر المؤمنین علیه السّلام حكومت عجیبى داشت كه آن قدرت و عظمت توأم با ملایمت و عدالت خاصّى بود، بطورى كه از تمام جنایاتى كه نسبت به خود آن حضرت میشد چشم مى‌پوشید و مصالح شخصى خود را صِفر، و در برابر مصالح نوع و حقوق مردم نادیده میگرفت و از سوء قصدها و اهانت‌ها غمض عین میفرمود.

 از اینجاست كه مى‌بینیم افرادى مانند أحمد أمین مصرى و ابن عبد ربّه در «عِقد الفرید» میگویند: حكومت أمیر المؤمنین به یك نبوّت اشبه بود تا به حكومت. و افرادى را كه آن حضرت تربیت كرد مانند حواریون حضرت عیسى بن مریم بودند؛ پس این طرز حكومت نیست. و بر همین اساس صدق و عدالت بود كه معاویه در جنگ صفّین غالب آمد.

 آرى باید به این دو نفر و أمثال آنها از افرادى كه حكومت را یك سیاست توأم با مكر و خدعه و دروغ میدانند و براى وصول به آن از هیچ جنایتى دریغ ندارند گفت:

 حكومت حقّه الهیه، حكومت حقّ است و منظور مسلّط شدن بر أعراض و اموال و نفوس مردم نیست؛ مقصود خودنمائى و مصارعه در صحنه منیت و فردپرستى نیست؛ بلكه نشاندن نهال عدالت در قلوب مردم و إحقاق حقوق است؛ و البتّه این حكومت الهیه است كه باید به دست أمیر المؤمنین و افراد تربیت‌شده‌

در مكتب او صورت گیرد.

 انبیاء نیز آمده‌اند تا حكومت حقّه را اجرا كنند و دست شیطان و اعوان او را از جان و مال و ناموس مردم قطع كنند و بساط خود پرستى و خودكامگى را در هم بپیچند و مردم را از یوغ تسلّط بار گرانِ گرانْ‌فكران و سنگین دلان خارج كنند، تا در یك دنیائى از صلح و صفا و آرامش از بهترین مواهب الهیه متمتّع گردند و به حقوق حقّه و اوّلیه خود برسند.

 لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْمِيزانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ.[[251]](#footnote-251)

 «هر آینه حقّاً ما پیامبران خود را به بینات و معجزات و براهین واضحات فرستادیم. و با آنان كتاب و ترازوى عدل فرو فرستادیم تا همگى مردم به قسط و عدالت قیام كنند.»

 در «أمالى» صدوق با سند متّصل خود از قَرن أبى سلیمان الضَّبىّ مَروى است كه: حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام بعضى از پاسبانان خود را فرستادند به دنبال لُبَید عَطارُدى كه او را بیاورند. پاسبانان او را در مسجد سمّاك یافتند و چون خواستند او را بیاورند نَعیم بن دُجاجة أسَدى برخاست و به طرفدارى از او، مانع شد كه او را بیاورند.

 حضرت كسى را فرستادند و نعیم را حاضر كردند. چون نعیم حاضر شد حضرت چیزى را بلند كردند تا با آن نعیم را بزنند و تأدیب كنند

نعیم گفت:

 وَ اللهِ إنَّ صُحْبَتَكَ لَذُلٌّ، وَ إنَّ خِلَافَكَ لَكُفْرٌ. فَقَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِی عَلَیهِ السَّلَامُ: وَ تَعْلَمُ ذَاكَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: خَلُّوهُ.[[252]](#footnote-252)

 «سوگند بخدا كه معاشرت و مصاحبت با تو موجب ذلّت و سر شكستگى است و مخالفت با تو كفر است. حضرت فرمود: به این كه میگوئى، علم دارى؟ گفت: آرى. حضرت فرمود: او را رها كنید.»

## محاجّه أبو أمامة باهلىّ با معاویه در افضلیت أمیر المؤمنین‌

 مجلسى گوید: «در بعضى از مؤلّفات اصحاب دیده‌ام كه روایت شده است كه أبو أمامه باهِلىّ بر معاویه وارد شد. معاویه مقدم او را گرامى داشت و او را به نزد خود نشاند و احترام بجاى آورد، و سپس گفت طعام حاضر كردند و با دست خود به أبو أمامه طعام میداد.

 و سپس از عطر با دست خود به سر و صورت أبو أمامه مالید و امر كرد كه یك بدره زر (كه یك كیسه از دینار طلا باشد) به او بدهند

 و سپس گفت: تو را بخدا سوگند بگو: آیا من بهتر هستم یا علىّ ابن أبى طالب؟

 أبو أمامه گفت: آرى راست میگویم و در كلام من دروغ نیست و اگر مرا به غیر خدا هم سوگند داده بودى باز راست مى‌گفتم. سوگند بخدا علىّ از تو بهتر است و بزرگوارتر و مكرّم‌تر و اسلامش بهتر و استوارتر و قرابتش با رسول خدا بیشتر و شدّت و صولتش بر مشركان بیشتر و استغنایش در نزد امّت بیشتر است.

 آیا اى معاویه میدانى على كیست؟

 على پسر عمّ رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم و شوهر دخترش سیده زنهاى عالمیان است. و پدر حسن و حسین دو سید و آقاى جوانان اهل بهشت، و پسر برادر حمزه سید الشّهداء، و برادر جعفر ذى الجناحین است.

 اى معاویه! تو چرا خودت را قیاس با این مسائل میكنى و خود را در این زمینه‌ها میخواهى قرار دهى.

 آیا تو گمان دارى اى معاویه با این الطافى كه به من نمودى من تو را بر علىّ مقدّم میدارم و تو را اختیار میكنم، و چنین مى‌پندارى با طعامى كه به من دادى و عطائى كه به من نمودى دل من تو را مى‌پسندد و انتخاب میكند تا آنكه من، مؤمن در اینجا حضور یافته و كافر خارج گردم؟

 نفس تو به تو بد قِسم گولى زده و فریبى عجیب داده، اى معاویه.

 و پس از آن برخاست و بیرون آمد. معاویه كیسه زر را به دنبال او براى او فرستاد.

 او گفت: سوگند بخدا یك دینارش را هم قبول نخواهم كرد.[[253]](#footnote-253)

## نمونه‌هائى از ظهور و بروز عداوت أشعث با أمیر المؤمنین‌

 ابن أبى الحدید میگوید: «أشعث بن قیس از منافقین بود و به ظاهر در اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام بود و رأس منافقین بود، كما آنكه عبد الله بن ابَىِّ بن سَلول از منافقین در زمان رسول خدا بود و در ظاهر از اصحاب شمرده میشد؛ و هر یك از این دو نفر رأس و منشأ

نفاق در زمان خود بوده‌اند.[[254]](#footnote-254)»

 و از «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحدید از یحیى برمكى از أعْمَش روایت میكند كه: جُرَیر و أشعث از كوفه خارج شده و به جبانه كوفه رفته بودند كه در آن حال سوسمارى در جلوى آنها میدوید، و آن دو با هم سرگرم انتقاد و مذمّت از أمیر المؤمنین بودند. همین كه چشمشان به آن سوسمار افتاد گفتند: یا أبا حَسَلْ‌[[255]](#footnote-255) یا أمیرَ الْمُؤْمِنینَ‌ دستت را بیاور تا با تو به خلافت بیعت كنیم.

 چون این مطلب به أمیر المؤمنین علیه السّلام رسید، فرمود: روز قیامت محشور میشوند و امامشان سوسمار است.[[256]](#footnote-256) و[[257]](#footnote-257)

 و از «خرائج و جرائح» نقل است كه أشعث بن قیس اذن خواست كه در منزل أمیر المؤمنین وارد شود، قنبر او را اذن نداد، و لذا بر بینى قنبر كوفت و از بینى او خون آمد.

 حضرت از منزل بیرون آمد و گفت: مَا لِى وَ لَكَ یا أَشْعَثُ؟؟[[258]](#footnote-258) «اى أشعث من با تو چه كرده‌ام كه چنین میكنى؟»[[259]](#footnote-259)

 ابن أبى الحدید گوید: أبو جعفر محمّد بن جَریر در تاریخ گفته است:

 وَ کانَ الْمُسْلِمونَ یلْعَنونَ الاشْعَثَ وَ یلْعَنُهُ الْکافِرونَ أیضًا وَ سبَایا قَوْمِهِ. وَ سَمّاهُ نِساءُ قَوْمِهِ عُرْفَ النّارِ وَ هُوَ اسْمٌ للغادر عندهم.[[260]](#footnote-260)

 «مسلمانان پیوسته به أشعث بن قیس لعنت میفرستادند و كافران نیز او را لعن میكردند و اسیران قوم او ـ كه به خدعه و مكر او به اسارت در آمدند ـ او را لعنت میكردند. و زنان از ارحام و اقوامش او را عُرف النّار یعنى شناخته‌شده فتنه و آتش نام گذاردند و این نام در نزد آنها براى كسى است كه اهل مكر و فریب باشد.»

## اعتراض أشعث به أمیر المؤمنین در حین خواندن خطبه و جواب آن حضرت‌

 أشعث درحالى‌كه أمیر المؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر مسجد

كوفه مشغول خواندن خطبه بودند و راجع به امر حكمیت سخن مى‌گفتند به آن حضرت اعتراض كرد و گفت: هَذِهِ عَلَیک لا لَک. «این علیه مدّعاى شماست نه لَه شما.»

 حضرت نگاه خفیفى به او كرده و گفتند:

 مَا یدْرِیكَ مَا عَلَىَّ مِمَّا لِى؟ عَلَیكَ لَعْنَةُ اللهِ وَ لَعْنَةُ اللَاعِنِینَ، حَائِكُ ابْنُ حَائِكٍ، مُنَافِقُ ابنُ كَافِرٍ؛ وَ اللهِ لَقَدْ أَسَرَكَ الْكُفْرُ مَرَّةً وَ الإسْلَامُ أُخْرَى، فَمَا فِدَاكَ مِنْ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا مَالُكَ وَ لَا حَسَبُكَ.

 وَ إنَّ امْرَأً دَلَّ عَلَى قَوْمِهِ السَّیفَ وَ سَاقَ إلَیهِمُ الْحَتْفَ لَحَرِىٌّ أَنْ یمْقُتَهُ الاقْرَبُ وَ لَا یأْمَنَهُ الابْعَدُ.[[261]](#footnote-261)

 «تو چه میدانى كه آنچه علیه من است و یا لَه من است كدام است؟ لعنت خدا بر تو باد و لعنتِ لعنت كنندگان، اى بافنده پسر بافنده! و اى منافق پسر كافر!

 سوگند بخدا كه یكبار كفر تو را در اسارت خود درآورد و بار دیگر اسلام؛ و آنچه در هر دو بار موجب رهائى تو شد نه مال تو بوده و نه حَسَب و شرف تو.

 و آن مردى كه شمشیر را بر اقوام و ارحام خودش راهنمائى كند و آنها را در كام مرگ بكشاند سزاوار است كه نزدیكانش از او دورى جسته و براى او مرگ و هلاكت آرزو كنند و غیر نزدیكان نیز او را امین نشمارند.»

 این عدالت و شجاعت روحى و فتوّت و جوانمردى على است كه نسبت به این اهانت‌ها اغماض میكند و به بزرگوارى خود در میگذرد. و این ولایت حقّه و طهارت نفس است كه مانند أشعث‌ها از آن سوء استفاده مى‌كنند و علم به عدم انتقام و قیام علىّ در برابر جسارتهاى آنان، آنها را جرى نموده است.

 صَلَّى اللهُ عَلَیک یا أَبَا الْحَسَنِ.

 اینجاست كه دیگر، زبان از تعریف و تمجید تو لال میشود و فكر و اندیشه به ریشه و اصل این معانى معالى تو نمیرسد و خامه و قلم از شرح آن مى‌شكند، و غیر از اظهار عجز و ناتوانى در برابر عظمت و ابّهت و جلال روحى تو ـ همان طور كه فاضل شاعر و ادیب ماهر: عبد العزیز بن السَّرایا كه مشهور به صفىّ الدّین حلّى و از شاگردان مبرّز مولانا محقّق حلّى أعلى اللهُ تعالَى مقامَهما الشَّریف است، بیان كرده و در ابیاتى نشان داده ـ چیزى به نظر نمیرسد:

## اشعار صفىّ الدّین حلّى درباره أمیر المؤمنین‌

 ١ ـ اى أمیر المؤمنین! در اخلاق و شِیم تو صفات متضادّى با هم جمع شدند و بدین جهت حریفان و همقطاران و هم انبازانِ تو نادر الوجود شده و نتوانستند در صحنه عالم خودى نشان دهند.

 ٢ ـ چون تو هم زاهد بودى و هم حاكم، و حلیم بودى و در عین حال شجاع، شمشیر زن بى باك بودى و در عین حال اهل عبادت و دعا، فقیر بودى و در عین حال بخشاینده.

 ٣ ـ اینها صفاتى است از اضداد كه تا بحال در هیچ بشرى جمع نشده و هیچیك از بندگان نتوانسته‌اند مثل آن را حائز گردند و در خود بوجود آورند.

 ٤ ـ تو چنان اخلاق نیكو و لطیف و ملایمى داشتى كه لطافت آن نسیم لطیف را شرمنده میكند، و در عین حال شدّت و صولتى داشتى‌

كه از قهرش جمادات ذوب میشوند.

 ٥ ـ از تو كرامت‌ها و عجائبى سر زده و براى اهل عالم ظاهر گشته است تا جائى كه ناچار، حسد برندگان بر تو، همه به آنها، اعتراف و اقرار نموده‌اند.

 ٦ ـ اگر دشمنان تو آنها را تكذیب كنند تازه نیست؛ قبل از آن هم قوم لوط و قوم عاد پیامبران خود را تكذیب نمودند.

 ٧ ـ معانى موجوده در تو و واقعیت و حقیقت تو عالى‌تر و راقى‌تر است از آنكه بتواند شعر، آنها را در خود بگنجاند و بر آنها محیط شود، و بزرگتر است از آنكه بتوانند نقّادان و حسابگران آنها را به شمارش درآورند.

 اینجاست كه مظلومیت أمیر المؤمنین علیه السّلام جلوه میكند.

 آخر با نهایت قدرت، و این‌قدر عفو و اغماض؟ و با در دست داشتن تمام امكانات و استعدادات و این‌قدر تحمّل!؟

## حلم و بزرگوارى أمیر المؤمنین در برخورد با أشعث بن قیس‌

 سبحان الله! أشعث به دَرِ خانه أمیر المؤمنین آمده و قنبر او را راه نداده است. مگر پذیرفتن كسى را در خانه شخصى، آن هم بدون اطّلاع و استیذان، از واجبات است؟

 مگر أمیر المؤمنین استراحت ندارد؟ وانگهى معلوم است كه مراجعه أشعث با این سابقه سوء و این پرونده پر از جنایت، جز درخواست امر غیر مشروعى از أمیر المؤمنین نبوده است.

 آنگاه أمیر المؤمنین رئیس و حاكم اسلام است، تو به چه مجوّزى با مشت بر صورت و بینى غلامش و پاسدار خانه‌اش و

صاحب اذن ورود و حاجبش میكوبى و از بینى او خون سرازیر میكنى؟

 حالا ببینید أمیر المؤمنین علیه السّلام كه از قضیه مطّلع شد چه گفت:

 مَا لِى وَ لَكَ یا أَشْعَثُ؟ «اى أشعث من با تو چه كرده‌ام كه چنین میكنى؟»

 اینجاست كه جا دارد عرش خدا به لرزه درآید و غضب خدا این جماعت مستكبر و خودخواه و متجاوز را دستخوش هر گونه انتقام كند و آنان را در كام ذلّت فرو برد و در آخرت آن آتش‌هاى موعود را برایشان آماده نماید.

 در «خرائج» است كه چون أمیر المؤمنین بیرون آمد و دید خون از بینى قنبر روان شده است فرمود:

 مَا ذَاكَ یا أَشْعَثُ؟ أَمَا وَ اللهِ لَوْ بِعَبْدِ ثَقِیفٍ مَرَرْتَ لَاقْشَعَرَّتْ شُعَیرَاتُ إسْتِكَ.

 «چرا این‌طور میكنى اى أشعث؟ سوگند به خدا كه اگر از پهلوى غلام ثقیف عبور كنى، موهاى اسافل اعضاء بدن تو به لرزه در مى‌آید.»

 قَالَ: مَن غُلَامُ ثَقِیفٍ؟ قَالَ: غُلَامٌ یلِیهِمْ، لَا یبْقَى بَیتٌ مِنَ الْعَرَبِ إلَّا أَدْخَلَهُمُ الذُّلَّ. قَالَ: كَمْ یلِى؟ قَالَ: عِشْرِینَ إنْ بَلَغَهَا.

 «گفت: غلام ثقیف كیست؟ فرمود: غلامى است كه حكومت آنها را بدست میگیرد، و هیچ خانه‌اى در عرب باقى نمى‌ماند مگر

آنكه ذلّت و خوارى و پستى را در آن وارد مى‌سازد. گفت: چقدر حكومت میكند؟ فرمود: بیست سال اگر به آن برسد».

 قَالَ الرَّاوِى: وَلِىَ الْحَجَّاجُ سَنَةَ خَمْسٍ وَ سَبْعِینَ وَ مَاتَ سَنَةَ خَمْسٍ وَ تِسْعِینَ ..[[262]](#footnote-262)

 «راوى در این خبر میگوید: مراد از غلام ثقیف، حجّاج بن یوسف ثقفى است كه در سنه هفتاد و پنج به ولایت كوفه رسید و بیست سال حكومت كرد و در سنه نود و پنج از دنیا رفت.»

 وَ كَذلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ وَ كَفى‌ بِرَبِّكَ هادِياً وَ نَصِيراً.[[263]](#footnote-263)

 «و این‌طور ما براى هر پیامبرى، از افراد مجرم یك نفر دشمن قرار داده‌ایم؛ و پروردگار تو در هدایت و نصرت تو براى تو كافى است.»

 حقّاً أشعث بن قیس از دشمنانى بوده كه پیوسته ملازم با أمیر المؤمنین بوده و آن حضرت را اذیت میكرده است.

 أمیر المؤمنین از دست چنین افرادى فریاد بر میدارد: خدایا! مرا از دست اینها، و اینها را از دست من راحت كن.

 خداوند بعد از أمیر المؤمنین علیه السّلام حجّاج را بر كوفه مسلّط كرد. هفتاد هزار نفر از همین شیعیان را كشت، و در بعضى از

روایات است كه یكصد و بیست هزار نفر را كشت، و بر زن و مرد و پیر و جوان ترحّم نكرد؛ و آن جنایاتى را كه نمود در تاریخ بى سابقه است.

## عدالت اجتماعى أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 اصولًا یكى از جهات مهمّى كه سران معروف آن زمان با أمیر المؤمنین مخالفت داشتند تسویه بین حقوق بود. بزرگان و سیاستمداران عرب بر اساس سنّت عُمر رفتار كرده و بیت المال را بین همه طبقات مردم یكسان تقسیم نمى‌نمودند بلكه بر اساس اختلاف طبقات قسمت میكردند و حقوق مسلمان عرب را از حقوق مسلمان غیر عرب جدا و زیاده میداشتند. عثمان و معاویه و تمام استاندارانى كه از طرف آنها تعیین میشدند بدین قسم رفتار میكردند.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام با این سنّت كه در حقیقت بدعت ناپسندى بود مبارزه سخت نمود و از روز اوّلى كه به خلافت رسید بیت المال را بین عرب و ایرانى و رومى و آفریقائى بطور مساوى تقسیم نمود. و در ازدواج و سائر حقوق نیز یكسان رفتار میكرد و میفرمود: «این سنّت اسلام است، این دستور قرآن است. این دستور قولى و عملى پیامبر اكرم است. و اختلاف نژاد و طبقه كه خلفاى پیشین بر آن میزان، حكومت و ریاست و امامت جماعت و قضاوت و فرماندهى جنود و لشكر و نكاح و استفاده از بیت المال و تقسیم و تسهیم كارهاى سخت و مشكل و غیر آن را معین مینمودند غلط بود و این روش به هیچوجه با روش اسلام سازگار نیست.»

 حكّام و سركردگان، كه در دوران حكومت‌هاى پیشین با حقوق فراوان و مزایاى اختصاصى از بیت المال مسلمین سوءاستفاده‌ها

مینموده و به زندگى اشرافى خو گرفته بودند، دیگر حاضر نبودند از آن سطح به سطح عادى و عامّه مردم تنازل نموده و دست از زیاده روى و اسراف در بیت المال بردارند.

 و لذا بر همین اساسى كه از ابتداء میدانستند و سپس هم كه أمیر المؤمنین علیه السّلام عملًا تسویه بین حقوق را عملى و در بین مردم اجرا كردند و مَوالى و اعاجم را كه همان مسلمانان غیر عرب بودند با تمام حقوق مسلمان عرب بدون هیچ استثنائى شریك و سهیم قرار دادند، در اینجا بناى مخالفت با آن حضرت شروع شد و پرچم‌هاى جنگ جَمَل و صفّین علیه آن حضرت بالا رفت.

 در «كافى» با سند متّصل خود از محمّد بن مسلم روایت میكند از حضرت صادق علیه السّلام كه فرمودند:

 لَمَّا وُلِّىَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَى عَلَیهِ ثُمَّ قَالَ:

 إنِّى وَ اللهِ لَا أَرْزَؤُكُمْ مِنْ فَیئِكُمْ دِرْهَمًا مَا قَامَ لِى عِذْقٌ بِیثْرِبَ.

 فَلْیصْدُقْكُمْ أَنْفُسُكُمْ! أَ فَتَرَوْنِى مَانِعًا نَفْسِى وَ مُعْطِیكُمْ؟

 قَالَ: فَقَامَ إلَیهِ عَقِیلٌ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، فَقَالَ لَهُ: وَ اللهِ لَتَجْعَلُنِى وَ أَسْوَدَ بِالْمَدِینَةِ سَوَاءً.

 فَقَالَ: اجْلِسْ! أَ مَا كَانَ هاهُنَا أَحَدٌ یتَكَلَّمُ غَیرُكَ؟ وَ مَا فَضْلُكَ عَلَیهِ إلَّا بِسَابِقَةٍ أَوْ بِتَقْوَى‌.[[264]](#footnote-264)

 «چون علىّ علیه السّلام به مقام حكومت و ولایت امور رسیده و

زمام امور را در دست گرفتند، بر منبر بالا رفته و حمد و ثناى خدا را بجاى آورده و سپس فرمودند:

 سوگند بخدا كه من از حقوق مالیه شما از غنائم و غیره یك درهم كم نمى‌كنم تا وقتى كه یك شاخه خرما براى من در مدینه باقى باشد.

 نفس‌هاى شما باید به شما راست بگوید، آیا چنین مى‌پندارید كه من خودم در بیت المال براى خودم تجاوز نمى‌كنم و براى شما تجاوز میكنم (یعنى خودم بیش از حقّم بر نمیدارم آنگاه به كسى دیگر بیش از حقّش میدهم)؟

 (نه، چنین نیست بلكه نه من و نه شما از بیت المال بیش از یك نفر مسلمان حقّى نداریم.)

 عقیل كرَّم اللهُ وجهَه كه برادر بزرگتر آن حضرت بود برخاست و گفت: سوگند بخدا كه تو میخواهى مرا و این سیاهان را كه بندگان سیاهپوست هستند در مدینه، یكسان قرار دهى.

 حضرت فرمود: بنشین! غیر از تو در اینجا كسى نبود كه تكلّم كند؟ شرافت و فضیلتى بر آن مرد سیاهپوست ندارى مگر به سابقه اسلام و تقوى.»

## خطبه أمیر المؤمنین علیه السّلام در تسویه حقوق رعیت‌

 و در «كافى» با سند متّصل خود روایت میكند از محمّد بن جعفر عقبى كه مرفوعاً روایت كرده است كه:

 خَطَبَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِین عَلَیهِ السَّلَامُ فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَى عَلَیهِ، ثُمَّ قَالَ:

 أَیهَا النَّاسُ! إنَّ ءَادَمَ لَمْ یلِدْ عَبْدًا وَ لَا أَمَةً، وَ إنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَحْرَارٌ وَ لَكِنَّ اللهَ خَوَّلَ بَعْضَكُمْ بَعْضًا.

 فَمَنْ كَانَ لَهُ بَلَآءٌ فَصَبَرَ فِى الْخَیرِ، فَلَا یمُنَّ بِهِ عَلَى اللهِ عَزّ وَ جَلَّ.

 أَلَا وَ قَدْ حَضَرَ شَىْ‌ءٌ، وَ نَحنُ مُسَوُّونَ فِیهِ بَینَ الاسْوَدِ وَ الاحْمَرِ.

 فَقَالَ مَرْوَانُ لِطَلْحَةَ وَ الزُّبَیرِ: مَا أَرَادَ بِهَذَا غَیرَكُمَا.

 قَالَ: فَأَعْطَى كُلَّ وَاحِدٍ ثَلَاثَةَ دَنَانِیرَ. وَ أَعْطَى رَجُلًا مِنَ الانْصَارِ ثَلَاثَةَ دَنَانِیرَ، وَ جَاءَ بَعْدُ غُلَامٌ أَسْوَدُ فَأَعْطَاهُ ثَلَاثَةَ دَنَانِیرَ.

 فَقَالَ الانْصَارِىُّ: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین! هَذَا غُلَامٌ أَعْتَقْتُهُ بِالامْسِ، تَجْعَلُنِى وَ إیاهُ سَوَاءً؟

 فَقَالَ: إنِّى نَظَرْتُ فِى كِتَابِ اللهِ فَلَمْ أَجِدْ لِوُلْدِ إسْمَعِیلَ عَلَى وُلْدِ إسْحَقَ فَضْلًا.[[265]](#footnote-265)

 «أمیر المؤمنین علیه السّلام خطبه‌اى ایراد نموده، حمد خدا و شكر او را به جاى آورده و سپس گفتند:

 اى گروه مردم! آدم بو البشر از خود هیچ غلام و كنیزى بوجود نیاورد و از خود متولّد ننمود، و حقّاً كه تمام افراد بشر آزادگانند و لیكن خدا بعضى را به بعضى سپرده است.

 هر كس كه در اسلام سابقه دارد و متحمّل سختى‌ها و مشكلات‌

شده و در خیر و خوبى صبر و پایدارى كرده است، بدین جهت منّتى بر خداوند عزّ و جلّ نگذارد (تا بدین‌وسیله خود را مستحقّ مقدار بیشترى از بیت المال مسلمین بداند).

 آگاه باشید كه مالیه‌اى فعلًا رسیده است و ما در تقسیم آن بین سیاهپوست و سرخ‌پوست فرقى نمى‌گذاریم.

 در این حال مروان به طلحه و زبیر گفت: غیر از شما دو نفر، كسى دیگر را از این كلام قصد نكرده است!

 أمیر المؤمنین به هر یك از افراد سه دینار داد؛ و به مردى از أنصار سه دینار داد و بعد از آن یك غلام سیاهى آمد و حضرت به او هم سه دینار داد.

 مرد أنصارى گفت: یا أمیر المؤمنین! این غلامى است كه من دیروز او را آزاد كردم، مرا و او را از بیت المال مساوى قرار میدهى؟

 حضرت فرمود: من در كتاب خدا نظر كردم و هر چه گشتم مزیت و فضیلتى براى اولاد إسمعیل نسبت به اولاد إسحق ندیدم.»

## شكایت مَوالیان به أمیر المؤمنین از حكّام خود در تقسیم بیت المال‌

 و در «كافى» با سند متّصل خود روایت میكند از فَضْل بن أبى مُرَّة از حضرت صادق علیه السّلام كه فرمود:

 مسلمانان غیر عرب كه آنان را مَوالى‌ گویند به نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام آمده و گفتند كه: ما از این أعراب متصدّیان امور ـ كه منظور همان خلفاى سابق و حكّام آنها بودند ـ پیش تو به شكایت آمده‌ایم.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم عطایاى بیت المال را بین ما و آنها و أعراب بالسّویه قسمت میكرد، و به سلمان فارسى و بلال حَبشى و صُهَیب رومى از عرب زن داد و با آنها در ازدواج فرقى ننهاد، امّا این دسته از أعراب از این كار ابا دارند و میگویند: ما چنین كارى نمى‌كنیم.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام براى مذاكره و متقاعد ساختن رؤساى أعراب به نزد آنها رفتند و در این موضوع با آنها تكلّم كردند.

 آنها صداى خود را به فریاد بلند نموده و با صیحه گفتند: چنین كارى را نمى‌كنیم اى أبو الحسن! چنین كارى را نمى‌كنیم.

 حضرت با حالت خشم در حالى كه رِداى ایشان به روى زمین كشیده میشد خارج شدند و گفتند:

 اى گروه مَوالى! اینها شما را همچون یهود و نصارى پنداشته و با شما معامله یهود و نصارى مى‌كنند.

 از شما دختر میگیرند ولى به شما دختر نمیدهند، و از بیت المال به مقدارى كه خودشان بر میدارند به شما نمیدهند.

 شما دنبال تجارت بروید و معاش خود را از آن تتمیم نمائید، خدا شما را رحمت كند!

 چون من از رسول خدا شنیدم كه میفرمود: روزى دَه جزء است، خداوند نُه جزء آن را در تجارت قرار داده و یك قسمت آن را در چیزهاى دیگر[[266]](#footnote-266).

## كارشكنیهاى أشعث در حكومت أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 بر همین اساس، أشعث بن قیس كه از سرداران و رؤسا بود، و عثمان بن عفّان از خراج آذربایجان هر ساله به او یكصد هزار درهم میداد؛[[267]](#footnote-267) حاضر نبود در تحت حكومت أمیر المؤمنین با سائر افراد مسلمانان از نقطه نظر حقوق و مزایا یكسان باشد، لذا كارشكنى میكرد و اشكال و ایراد میگرفت.

## مخالفت با أمیر المؤمنین در برقرارى عدالت اجتماعى‌

 در كتاب «الغارات» إبراهیم بن محمّد ثقفى كوفى از عبّاد بن عبد الله أسدى روایت میكند كه او مى‌گفت:

 کنْتُ جَالِسًا یوْمَ الْجُمُعَةِ وَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ یخْطِبُ عَلَى مِنْبَرٍ مِنْ ءَاجُرٍ، وَ ابْنُ صَوْحَانَ جَالِسٌ؛ فَجَاءَ الاشْعَثُ، فَجَعَلَ یتَخَطَّى النَّاسَ.

 فَقَالَ: یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِین! غَلَبَتْنَا هَذِهِ الْحَمْرَاءُ عَلَى وَجْهِک، فَغَضِبَ.

 فَقَالَ ابْنُ صَوْحَانَ: لَیبَینُ الْیوْمَ مِنْ أَمْرِ الْعَرَبِ مَا کانَ یخْفَى.

 فَقَالَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ: مَنْ یعْذُرُنِى مِنْ هَؤُلَاءِ الضَّیاطِرَةِ؟ یقِیلُ أَحَدُهُمْ یتَقَلَّبُ عَلَى حَشَایاهُ وَ یهَجِّرُ قَوْمٌ لِذِكْرِ اللهِ، فَیأْمُرُنِى أَنْ أَطْرُدَهُمْ فَأَكُونُ مِنَ الظَّالِمِینَ.

 وَ الَّذِى فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ سَمِعْتُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ‌] یقُولُ: لَیضْرِبُنَّكُمْ وَ اللهِ عَلَى الدِّینِ عَوْدًا كَمَا ضَرَبْتُمُوهُمْ عَلَیهِ بَدْءًا.

 قَالَ مُغَیرَةُ: کانَ عَلِىٌّ عَلَیهِ السَّلَامُ أَمْیلَ إلَى الْمَوَالِى وَ أَلْطَفَ‌

بِهِمْ، وَ كَانَ عُمَرُ أَشَدَّ تَبَاعُداً مِنْهُمْ.[[268]](#footnote-268)

 «من در روز جمعه براى استماع خطبه نشسته بودم و علىّ علیه السّلام بر فراز منبرى از آجر خطبه میخواند؛ و صَعْصَعَة بن صَوحان نیز نشسته بود.

 در این هنگام أشعث بن قیس آمد،[[269]](#footnote-269) و بدون مَهابا و ملاحظه، مردم را زیر گام‌هاى خود گرفته و از روى آنان عبور نموده و به نزد أمیر المؤمنین علیه السّلام رفت و گفت:

 اى أمیر المؤمنین! در زمان حكومت و قدرت تو این سرخپوستان بر ما چیره شدند؛ پس به حال تغیر و غضب درآمد.

 ابن صوحان گفت: امروز أمیر المؤمنین از امور عرب آنچه را كه تا بحال مخفى بود روشن خواهد نمود.

 أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: كیست كه به حمایت من برخیزد و بر عذر من در مقابل مكافاتى كه در مقابل این رویه زشتِ این مستكبران پُر مدّعى و كم بهره بدهم ایستادگى كند؟

 این مستكبران پُر طمع و كم ثمر، كه پیوسته روزها در رختخواب‌هاى خود به روى شكم‌هاى خود مى‌خسبند و در استراحت در خانه‌هاى خنك و سرد خود به سر مى‌برند، و مرا امر مى‌كنند كه گروهى را كه در این هواى گرم براى ذكر خدا از خانه‌ها بیرون آمده‌اند از نزد خود برانم و آنان را طرد و منع كنم؛ و بنابراین از ستمكاران باشم.

 سوگند به آن پروردگارى كه دانه را بشكافد و جان و روح را پدید آورد، بدرستى كه حقّاً از محمّد صلّى الله علیه و آله و سلّم شنیدم كه مى‌گفت:

 این اعاجم (مسلمانان غیر عرب) شما را براى برقرارى دین خدا با شمشیر در پایان خواهند كوفت، همان طور كه شما در ابتداى اسلام به آنها شمشیر زدید.

 مُغَیرة ضَبىّ میگوید: علىّ علیه السّلام به موالى و اعاجم، یعنى به مسلمانان غیر عرب، لطف و میل خاصّى داشت و عمر از آنها با شدّت هر چه تمام‌تر دورى مینمود.»

 این حدیث شریف را جَزَرى در «نهایة» ذكر كرده و فرموده:

«مراد از حَمْراء عجم است از ایرانى و رومى؛ و عرب موالى را حمراء گوید. و ضیاطرة: هُمُ الضُّخامُ الَّذینَ لا غِناءَ عِنْدَهُمْ‌. افرادى هستند كه پر سر و صدا هستند ولى بهره‌اى در آنها نیست و مفردش‌ ضیطار است، و یاء زائد است. و حشایا فراش است و مفردش‌ حَشیة به تشدید است.» ـ انتهى.[[270]](#footnote-270)

 و نیز مُبَرَّد در «كامل» آورده و قول أمیر المؤمنین را این‌طور نقل كرده است:

 مَنْ یعْذُرُنِى مِنْ هَذِهِ الضَّیاطِرَةِ؛ یتَمَرَّغُ أَحَدُهُمْ عَلَى فِرَاشِهِ تَمَرُّغَ الْحِمَارِ؟

 «چه كسى است كه به عذر من، به پاداشى كه به این ضیاطره بدهم قیام كند؛ این مردم مستكبر عارى از بهره كه مانند خر كارشان در رختخواب غَلْط خوردن است.»[[271]](#footnote-271)

 و مجلسى در «بحار الانوار» با بیان مختصرى در شرح آن، ذكر

فرموده است.[[272]](#footnote-272)

 أشعث بن قیس مى‌پندارد كه چون از سركردگان است اینك كه بیت المالِ همه جا به كوفه میرسد باید أمیر المؤمنین درِ بیت المال را باز كرده و در اختیار او قرار دهند.

 أمیرالمؤمنینى كه برادر خود عقیل را به تقاضاى یك صاع یعنى یك مَن از گندم، با وجود عائله سنگین و رفت و آمد مكرّر، داغ كردند كه دیگر چنین تقاضائى زیاده از سهم خود از بیت المال نكند، كجا به چنین ضیاطره و زورگویان قدرتمند مجال تعدّى و تجاوز میدهند.

## أشعث بن قیس أمیر المؤمنین را تهدید به قتل میكند

 أشعث بن قیس یكبار نزد آن حضرت آمد و تقاضاى پول داشت، حضرت نپذیرفتند.

 آن حضرت را تهدید به قتل كرد؛ حضرت فرمودند:

 أَ بِالْمَوْتِ تُهَدِّدُنِى فَوَ اللهِ مَا أُبَالِى وَقَعْتُ عَلَى الْمَوْتِ أَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَىَ‌.[[273]](#footnote-273)

 «آیا تو مرا به مرگ و كشتن تهدید میكنى؟ سوگند بخدا باك ندارم؛ من به سراغ مرگ بروم یا مرگ به سراغ من بیاید.»

 بارى چون این روزها ایام شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام است؛ مناسب دیدیم قدرى از گرفتارى‌هاى آن حضرت به دست منافقین از امّت، كه هر یك مستكبرانه براى خود شخصیتى قائل بودند، بیان كنیم؛ گرچه قدرى از بحث مستقیم معاد بر كنار شدیم‌

 و لیكن با تأمّل و تفكّر در بزرگوارى‌ها و گذشت‌هاى أمیر المؤمنین و پستى و رذالت و دنائت این افراد سودجو و جاه طلب، كه نه تنها خود بلكه جماعتى را به دنبال خود به تفرقه و نفاق و كارشكنى علیه حكومت عادله آن حضرت مى‌كشیدند، و در هر زمان و مكان كم و بیش از این نوع از روحیه‌ها به گونه‌اى ظهور كرده و این نحوه از تجاوزات بر حسب مقتضیات به چشم میخورد؛ متوجّه باشیم كه خداى ناكرده ناخود آگاه، خودِ ما با ادّعاى تشیع راستین به مقام اقدسش، دستاویز چنین افكارى نگردیم و در مسیر منویات نفسانى و آراء و اهواء كور و گمراه كننده، دستخوش توطئه‌ها نشویم و در واقع با حقیقت ولایت او به مخاصمه بر نخیزیم.

 اینجاست كه هر جانِ بیدارى جهنّم را در پاداش چنین جنایتكارانى افروخته‌تر ببیند، آرام‌تر و ساكن‌تر خواهد شد. و در برابر نداى الهى: يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ[[274]](#footnote-274) و نداى: أَلْقِيا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ[[275]](#footnote-275) جز میزان عدل و ترازوى قسط و داد را نخواهد یافت.

 أشعث بن قیس، ابن ملجم را در شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام كمك كرد.

## كمك نمودن أشعث در شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 در «كافى» با سند خود از سلیمان، كاتب علىّ بن یقطین از مرد دیگرى از حضرت صادق علیه السّلام روایت میكند كه فرمود: أشعث بن قیس در خون أمیر المؤمنین علیه السّلام شركت كرد و دخترش جُعدَة حضرت امام حسن علیه السّلام را زهر داد و محمّد پسرش در خون حسین علیه السّلام شركت كرد.[[276]](#footnote-276)

 أشعث در شب نوزدهم ماه رمضان سنه چهلم از هجرت از شب تا به صبح در مسجد كوفه بیدار بود. نزدیك اذان صبح بود، حُجْرُ بْن عدىّ میگوید: دیدم أشعث بن قیس رو كرد به ابن ملجم و گفت: یا بْنَ مُلْجَمٍ! النَّجاءَ النَّجاءَ لِحاجَتِک فَقَدْ فَضَحَ الصُّبْحُ. «اى پسر ملجم! بشتاب بشتاب صبح طلوع كرد؛ رسوا خواهى شد.»

 گفت: من از این كلام أشعث بدنم به لرزه در آمد و گفتم: یا أعْوَر! تو قصد كشتن علىّ را دارى؟ فوراً حركت كردم به منزل أمیر المؤمنین خبر دهم كه در مسجد علیه شما سوء قصدى است.

 اتّفاقاً معلوم شد كه حضرت از راه دیگر به مسجد آمدند؛ فوراً خود را به مسجد رسانیدم كه أمیر المؤمنین را با خبر گردانم؛ دیدم ضربت بر فرق آن حضرت وارد آمده است؛[[277]](#footnote-277) و بادهاى سیاه مى‌وزد و دَرهاى مسجد به هم میخورد و جبرائیل بین آسمان و زمین ندا میكند:

 تَهَدَّمَتْ وَ اللهِ أَرْکانُ الْهُدَى وَ انْطَمَسَتْ وَ اللهِ نُجُومُ السَّمَاءِ وَ أَعْلَامُ التُّقَى وَ انْفَصَمَتْ وَ اللهِ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى؛ قُتِلَ ابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ

الْمُصْطَفَى، قُتِلَ الْوَصِىُّ الْمُجْتَبَى، قُتِلَ عَلِىٌّ الْمُرْتَضَى، قُتِلَ وَ اللهِ سَیدُ الأوْصِیاءِ؛ قَتَلَهُ أَشْقَى الاشْقِیاءِ.[[278]](#footnote-278)

 «سوگند بخدا پایه‌ها و ستون‌هاى هدایت شكست، و ستارگان آسمان و پرچم‌هاى تقوى محو و تاریك گشت، و دستاویز محكم إلهى پاره شد؛ پسر عموى محمّد مصطفى كشته شد، وصىّ اختیار شده كشته شد، علىّ مرتضى كشته شد، سوگند بخدا كه آقا و سالار اوصیاى پیامبران كشته شد؛ او را شقى‌ترین اشقیا كشت.»

1. مطالب گفته شده در روز پانزدهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-1)
2. ذيل آيه ٨٥، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-2)
3. آيه ٩، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-3)
4. آيات ٩٢ تا ٩٦، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-4)
5. در «وسائل» طبع امير بهادر، جلد سوّم، کتاب النّکاح، باب ١٠٤ (از ابواب مقدّمات نکاح) ص ٢٤ «تحريمُ النّظر إلى النّسآء الاجانب و شعورهنَّ» در روايت نهم فرموده است: وَ قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلامُ: مَنْ نَظَرَ إلَى امْرَأَةٍ فَرَفَعَ بَصَرَهُ إلَى السَّماءِ أوْ غَضَّ بَصَرَهُ، لَمْ يَرْتَدَّ إلَيْهِ بَصَرُهُ حَتَّى يُزَوِّجَهُ اللهُ مِنَ الْحورِ الْعينِ. اين روايت را از صدوق نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-5)
6. «، بحار الانوار» ج ٦٨، ص ٣٦٣؛ «الفصول المختارة» ج ١، ص ٦٨؛ «إحيآء العلوم» ج ١، ص ٦٣، از طبع دار الکتب العربيّة- مصر [↑](#footnote-ref-6)
7. «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ٤٦٨ و ص ٦٦٠ [↑](#footnote-ref-7)
8. آيه ١١، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-8)
9. قسمتى از آيه ١٢، از سوره ٣٠: الرّوم [↑](#footnote-ref-9)
10. «أمالى» صدوق، طبع سنگى، ص ١٧٤ [↑](#footnote-ref-10)
11. اين حديث قدسى را در «کلمة الله» در ص ١٣٤ آورده است؛ و در ص ٥٣٤ در ذکر سندش از دو جا نقل کرده است: اوّل از «تفسير صغير» فضل بن حسن طبرسى، و دوّم از «أسرار الصّلاة» شهيد ثانى. [↑](#footnote-ref-11)
12. اين حديث را در «کلمة الله» در ص ١٤٠ آورده است، و در ص ٥٣٦ در ذکر سندش از سه کتاب نقل کرده است: اوّل از «عُدّة الدّاعى» أحمد بن فَهد حلّى، دوّم از «مشارق أنوار اليقين» حافظ رجب بُرسى، سوّم از «إرشاد القلوب» ديلمى. و پس از بيان اين حديث گفته است که بدين کلمات هم آمده است: يا بْنَ ءَادَمَ أنَا غَنىٌّ لا أفْتَقِرُ أطِعْنى فيما أمَرْتُک أجْعَلْک غَنيّاً لا تَفْتَقِرُ؛ يا بْنَ ءَادَمَ أنَا حَىٌّ لا أموتُ أطِعْنى فيما أمَرْتُک أجْعَلْک حَيًّا لا تَموتُ؛ أنَا أقولُ لِلشَّىْ‌ءِ کنْ فَيَکونُ أطِعْنى فيما أمَرْتُک تَقولُ لِلشَّىْ‌ءِ کنْ فَيَکونُ [↑](#footnote-ref-12)
13. آيات ٢٥ تا ٢٩، از سوره ٢٥: الفرقان [↑](#footnote-ref-13)
14. اين دو دعا را شيخ بهائى در «مفتاح الفلاح» در ضمن ادعيه ما بين نصف شب تا طلوع فجر که باب سادس است در ص ٢٢٧ نقل فرموده و فرموده: چون از خواب بيدار شدى سجده به جاى آور، زيرا که در روايت است که رسول الله که از خواب بيدار ميشدند سجده ميکردند، و در سجده خود يا بعد از آن اين دعاها را بخوان. و در «مفتاح الفلاح» مترجَم در ص ٢٥٢ است [↑](#footnote-ref-14)
15. همان [↑](#footnote-ref-15)
16. «مصباح الفلاح» آخوند ملّا محمّد جواد گلپايگانى (ره) در باب نفس و قواى آن در قسمت اقسام تفکر، طبع سنگى، ص ١٦٦ آورده است. [↑](#footnote-ref-16)
17. ذيل آيه ٢٨، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-17)
18. قسمتى از آيه ١٠٠، از سوره ٢٣: المؤمنون [↑](#footnote-ref-18)
19. آيه ٢٢، از سوره ١٠: يونس [↑](#footnote-ref-19)
20. قسمتى از آيه ٧٨، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-20)
21. آيه ٢٣، از سوره ١٠: يونس [↑](#footnote-ref-21)
22. ذيل آيه ٣٣، از سوره ١٦: النّحل؛ و ذيل آيه ١١٧، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-22)
23. در تعليقه «بحار» طبع حيدرى که به انشاء آقا شيخ محمّد باقر بهبودى است چنين وارد است که: در اين کلام غرابت است؛ چون وقتى جگر آب شود، به صورت لِرْد به أمعاء ميرود و به معده بالا نمى‌آيد تا به صورت خون از دهان خارج شود؛ و صحيح همان طور که در سائر احاديث وارد است آنکه در مدّت چهل روز طشتى در زير آن حضرت ميگذاردند و طشتى را بر ميداشتند، و آن حضرت ميفرموده است: من جگر خود را انداختم و ظاهرش خروج جگر به صورت لرد از أمعاء است. و من چنين گمان دارم که اين داستان بر افهام راويان دگرگون شده و اين‌طور نقل کرده‌اند؛ علاوه بر آنکه سند اين حديث از اصل ضعيف است.- انتهى.

    و اين حقير ميگويد: خروج جگر به صورت ذوب شده از معده بُعدى ندارد؛ چون رگهاى «ماساريقا» که رابط بين جگر و معده هستند ميتوانند خون کبد آب شده را به معده بياورند و نظير اين قى کردن خون هم در مريض‌هائى که به مرض کبدى دچارند ديده شده است؛ علاوه اصل اين گفتار از جناده است نه از حضرت مجتبى، و ممکن است جناده به نظر خود خونهاى قى شده را خون جگر پنداشته است؛ و عَلى کلِّ تقدير ايرادى به روايت وارد نيست. [↑](#footnote-ref-23)
24. در کتاب «معالى السّبطين» مُقْتَسَماً ضبط کرده است [↑](#footnote-ref-24)
25. در نسخه «بحار» طبع کمپانى و طبع حيدرى چنين آورده است که: وَ إنْ نَزَلَتْ إحْدَى الْمُلِمّاتِ بِهِ ساءَک. و لذا ما بدون تصرّف همان را در اينجا ترجمه کرديم و ليکن در کتاب «معالى السّبطين» که او هم از «بحار» نقل کرده است اين‌طور آورده است که:

    وَ إنْ نَزَلَتْ بِک إحْدَى الْمُلِمّاتِ واساک‌.

    يعنى اگر به تو بعضى از شدائد و گرفتارى‌هاى روزگار برسد مواسات کند. و البتّه اين معنى صحيح‌تر و مناسب‌تر است. [↑](#footnote-ref-25)
26. «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد دهم، ص ١٣٢ و ١٣٣؛ و طبع حيدرى، جلد ٤٤، ص ١٣٨ تا ص ١٤٠؛ و اين روايت را در «معالى السِّبطين فى أحوال السِّبطين» در ص ٣٤ از «بحار الانوار» روايت کرده است. [↑](#footnote-ref-26)
27. «أمالى» صدوق، مجلس ٣٩، و از طبع سنگى، ص ١٣٣ و ١٣٤؛ و «عيون أخبار الرّضا» طبع سنگى، ج ١، ص ١٩٧ [↑](#footnote-ref-27)
28. «بحار» ج ١٠، ص ١٣٣، ط- کمپانى، از «عيون المعجزات»: «برادرش امام حسين عليه السّلام بر او وارد شد پس عرضه داشت: خودت را چگونه مى‌يابى؟ امام حسن عليه السّلام فرمود: من در آخرين روز از دنيا و اوّلين روز از آخرت هستم درحالى‌که مفارقت و جدا شدن از تو و برادرانم بر من مکروه است. سپس فرمود: أستغفر الله؛ درحالى‌که دوستدار و علاقمند به ملاقات و ديدار رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم و أمير المؤمنين و فاطمه و جعفر و حمزه هستم.

    سپس آن حضرت به برادر خود وصيّت نمود.» [↑](#footnote-ref-28)
29. مطالب گفته شده در روز شانزدهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-29)
30. ذيل آيه ١٥، از سوره ١٧: الإسراء [↑](#footnote-ref-30)
31. آيه ٤، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-31)
32. قسمتى از آيه ٤٢، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-32)
33. آيه ١٣٤، از سوره ٢٠: طه [↑](#footnote-ref-33)
34. «خصال» طبع حروفى، ص ٤١٧ [↑](#footnote-ref-34)
35. «اصول کافى» جلد دوّم، ص ٤٦٢ و ٤٦٣ [↑](#footnote-ref-35)
36. «تحف العقول» ص ٥٠ [↑](#footnote-ref-36)
37. «وسائل» کتاب الصّلاة، ج ١، ص ٥١٦، از طبع أمير بهادر، بابُ عدمِ بُطلانِ الصّلاةِ بِترک شَى‌ءٍ من الواجباتِ سهوًا أو نسياناً أو جهلًا أو عجزاً عنه أو خَوفاً أو إکراهًا عَدا ما استُثنِىَ بِالنَّصّ [↑](#footnote-ref-37)
38. ضبط صحيح «احمد بن محمّد» است، چنانکه «وسائل الشّيعة» هم که از «خصال» نقل نموده به همين صورت ضبط کرده است. [↑](#footnote-ref-38)
39. «محاسن» برقى، ج ١، کتاب مصابيحُ الظُّلَم، ص ٢٢٥؛ و «بحار الانوار» ج اوّل- کمپانى، باب طلب العلم، ص ٥٧، از «محاسن» [↑](#footnote-ref-39)
40. نظر حقير در کيفيّت عمل، عدم جواز احتياط است فى‌الجمله کما ذهبَ إليه المشهور. و براى اين مدّعى أدلّه‌اى موجود است که محلّ آن در فقه بايد ذکر شود و عمده آن دو وجه است: اوّل عدم تعارف اين قسم از احتياطات در زمان معصومين است، خصوصاً إذا لزمَ التّکرارُ فى العِبادة.

    دوّم اينکه عبادت از روى احتياط مقرون به شک و ترديد در نيّت است؛ و اين حال ترديد کم کم منجرّ به وسواس ميگردد و قاطعيّت را از مؤمن ميگيرد و عبادتى که بايد نتيجه‌اش تقرّب باشد نتيجه بعکس ميدهد، و مؤمن را پيوسته دو دل و در وادى احتمال و ترديد که محلّ شيطان و ورود خواطر او است نگاه ميدارد و اين همان بُعدى است که صد در صد خلافِ راه يقين و تقرّب است.

    و بطور کلّى دأب و سنّت اسلام بر اين است که افراد امّت را در اعمال خود قاطع گرداند و از ريب و شک خارج کند؛ زيرا بالاخره کثرت رَيب و ترديد در اعمال به حالت شک و ترديد در نفوس سرايت نموده و نسبت به صاحبان آن حالت تزلزل و اضطراب پديد مى‌آورد، و اين حالت از امراض مهلکه نفس است و موجب يأس از رحمت خدا خواهد شد؛ زيرا دائماً هر عملى را که انجام ميدهد نميداند آيا اين مورد تکليف و مقرِّب است يا نه؟

    و لذا هيچ در دوران امامت ائمّه إثنى عشر سلامُ الله عليهم ديده نشده، و دأب اصحاب و فقهاء هم نبوده است که شخصى را که مثلًا در نمازهاى خود ترديد دارد او را وادار به إعاده يا قضاء بنمايند و مثلًا به شخصى که نمازهاى خود را ادا کرده و در صحّت آن شک دارد او را از باب احتياط ترغيب به قضاء آنها بنمايند؛ بلکه هميشه امر قاطعانه به نوافل نموده‌اند و گفته‌اند که: نوافل جبران کمبود نمازهاى فريضه را مى‌نمايد؛ چنانچه از روايات وارده در اين باب بخوبى معلوم است که فقط در صورت ترک نماز امر به قضاء نموده‌اند، و حتّى در صورت ترک نوافل امر به قضاء آنها نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-40)
41. «محاسن» برقى، ج ١، کتاب مصابيحُ الظُّلَم، ص ٢٢٥؛ و «بحار الانوار» ج ١- کمپانى، بابُ طلبِ العِلم، ص ٥٧ [↑](#footnote-ref-41)
42. همان مصدر [↑](#footnote-ref-42)
43. صدر آيه ١٤٩، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-43)
44. «أمالى» مفيد، طبع نجف، مجلس سى و پنجم، ص ١٧٢؛ و «بحار الانوار» کمپانى، جلد اوّل، باب طلب العلم، ص ٥٧ [↑](#footnote-ref-44)
45. ذيل آيه ١٥٢، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-45)
46. ذيل آيه ٢٤٣، از سوره ٢: البقرة؛ و ذيل آيه ٦١، از سوره ٤٠: غافر [↑](#footnote-ref-46)
47. ذيل آيه ٢٥١، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-47)
48. قسمتى از آيه ١٨٥، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-48)
49. ذيل آيه ٦، از سوره ٥: المائدة [↑](#footnote-ref-49)
50. قسمتى از آيه ٧٨، از سوره ٢٢: الحجّ [↑](#footnote-ref-50)
51. قسمتى از آيه ٧، از سوره ٦٥: الطّلاق [↑](#footnote-ref-51)
52. آيه ٢٨٦، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-52)
53. قسمتى است از حديث طويلى که در «تفسير علىّ بن إبراهيم» در اوّل سوره إسراء (ص ٣٦٨ تا ص ٣٧٧ از طبع سنگى) راجع به معراج رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت کرده است و اين فقرات از آن را در ص ٨٦ ضمن تفسير همين آيه ٢٨٦ سوره بقره آورده است؛ و «تفسير عيّاشى» ضمن تفسير همين آيه ج ١، ص ١٥٨؛ و در «بحار الانوار» در جلد ششم- کمپانى که در احوالات رسول الله است در باب معراج در ص ٣٧٧، از «تفسير علىّ بن إبراهيم» و در ج ١٨، جزء دوّم، ص ١٦٤ از «تفسير عيّاشى» آورده است. [↑](#footnote-ref-53)
54. آيه ٤ و ٥، از سوره ٢٨: القصص [↑](#footnote-ref-54)
55. آيه ٧٥ و ٧٦، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-55)
56. ذيل آيه ٣١ و آيه ٣٢ و ٣٣، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-56)
57. در آيه ٤١، از سوره ٢٢: الحجّ بعد از آنکه در آيات سابقه بر آن خداوند اذن مقاتله و نبرد به افرادى که مورد ستم واقع شده‌اند و بدون حقّ از خان و مانشان بيرون رانده شده و جلاى وطن نموده‌اند و ندايشان ربُّنا الله بوده است، داده و حقّ تشکيل حکومت مستقلّ الهى را داده است؛ أعمال آنانرا که پايه تشکيل چنين حکومتى است بيان ميفرمايد: الَّذِينَ إِنْ مَکنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُا الزَّکاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکرِ وَ لِلَّهِ عاقِبَةُ الْأُمُورِ.

    يعنى تشکيل حکومت اسلام حتماً بر اساس اقامه نماز (نماز فُرادى و جماعت و جمعه و عيد) و ايتاء زکوة و امر به معروف و نهى از منکر، که حتماً بايد بوسيله حاکم فقيه عادل صورت گيرد، قرار خواهد گرفت. [↑](#footnote-ref-57)
58. ١- يکى از فرائض الهيّه نماز جمعه است، که وجوب آن عينى تعيينى است براى تمام افراد تا روز قيامت، مگر نُه طائفه که استثناء شده‌اند: صبىّ و مجنون و عبد و مريض و مرأه و مسافر و أعمى و هِمّ و مَن کان علَى رأسِ فرسخَين.

    و ليکن بايد در جائى که منعقد ميشود از هر طرف تا يک فرسخ نماز جمعه ديگرى منعقد نشود، و حتماً بايد اقامه آن بوسيله امام يا منصوب از قِبَل امام به نصب شخصى يا نصب کلّى، مانند ادلّه ولايت فقيه صورت گيرد و گرنه حرام و بدعت و باطل است. ليکن اقامه امام يا فقيه از شرائط وجوب، مانند شرطيّت استطاعت نسبت به وجوب حجّ نيست بلکه از قبيل شرائط تحقّق و وجود است مانند شرطيّت طهارت نسبت به نماز.

    و بناءً على هذا بر جميع مکلّفين واجب است که اين شرط را متحقّق کنند؛ يعنى با تشکيل حکومت اسلام و امکان اقامه امام يا حاکم شرع مطاع بدون خوف و تقيّه در جائى که اقامه حدود شرعيّه ممکن باشد و حاکم بدون پروا بتواند مصالح مسلمين را در خطبه بيان کند، اين فريضه الهيّه را بجاى آرند و از ترکش که موجب موبقه مهلکه است بپرهيزند.

    پس در زمان عدم اقامه اين نماز يک فريضه مهمّ الهى عمداً ترک شده است، و وعده خذلان دنيوى و عذاب اخروى داده شده است. غاية الامر چون بدون اقامه مجتهد عادل مبسوط اليد تحقّق نمى‌پذيرد، بايد مسلمانان به جهت تحقّق شرط وجود، تشکيل حکومت اسلام دهند تا حاکم بتواند اقامه کند، و اگر ندهند چون اقامه آن براى فقيه ميسور نيست همه گناه کرده‌اند به جهت ترک واجب بر اساس ترک مقدّمه آن، چون ترک نماز به جهت ترک تحصيل طهارت.

    و اين حقير درباره وجوب عينى تعيينى نماز جمعه، در دوران اقامت در نجف أشرف، رساله‌اى نوشته‌ام که شايان ملاحظه است. [↑](#footnote-ref-58)
59. ذيل آيه ١٤١، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-59)
60. «وسائل الشّيعة» ج اوّل- بهادرى، کتابُ الطّهارة، باب ٤: اشتراط التّکليف بِالوُجوب و التَّحريم بِالاحتلام، ص ٨ [↑](#footnote-ref-60)
61. «اصول کافى» جلد دوّم، ص ٤٠٤؛ و «معانى الاخبار» ص ٢٠١؛ و «تفسير عيّاشى» جلد اوّل، ص ٢٦٨ و ٢٦٩ و لا يخفى آنکه: علىّ بن إبراهيم اين روايت را در تفسيرش با سند متّصل خود از ابن طيّار از حضرت باقر عليه السّلام روايت ميکند، و سند اين روايت غير از دو سند روايتى است که کلينى در «کافى» اين روايت را به دو سند از او نقل ميکند. («تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ١٣٧) [↑](#footnote-ref-61)
62. «معانى الاخبار» ص ٢٠٣؛ و «تفسير عيّاشى» ج اوّل، ص ٢٧٠؛ و در آنجا لفظ تَغْبُنَهُ را تُعينَهُ ضبط کرده است؛ و شايد لفظ تَغبنه أنسب باشد. [↑](#footnote-ref-62)
63. «اصول کافى» جلد دوّم، ص ٤٠٦ [↑](#footnote-ref-63)
64. «معانى الاخبار» ص ٢٠٠؛ و «تفسير عيّاشى» جلد اوّل، ص ٢٦٨ [↑](#footnote-ref-64)
65. «معانى الاخبار» ص ٢٠٢؛ و «تفسير عيّاشى» جلد اوّل، ص ٢٧٠ [↑](#footnote-ref-65)
66. «معانى الاخبار» ص ٢٠٠ [↑](#footnote-ref-66)
67. «خصال» بابُ الثّمانية، ج ٢، ص ٤٠٧ و ٤٠٨ [↑](#footnote-ref-67)
68. آيه ١٨، از سوره ٥٨: المجادلة: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ کما يَحْلِفُونَ لَکمْ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلى‌ شَيْ‌ءٍ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْکاذِبُونَ. [↑](#footnote-ref-68)
69. کتاب «سُليم بن قَيس» طبع نجف، ص ٩٦ تا ص ٩٨ [↑](#footnote-ref-69)
70. آيه ٣٩، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-70)
71. آيه ١٠، از سوره ٦٤: التّغابن [↑](#footnote-ref-71)
72. آيه ١٠، از سوره ٥: المائدة؛ و آيه ٨٦ از همين سوره؛ و ذيل آيه ١٩، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-72)
73. آيه ٤٠، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-73)
74. آيه ٣٦، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-74)
75. صدر آيه ٣١، از سوره ٦: الانعام [↑](#footnote-ref-75)
76. آيه ١٤٧، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-76)
77. آيه ١٨٢، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-77)
78. آيه ١٠٠ و ١٠١، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-78)
79. آيه ١٠٠ و ١٠١، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-79)
80. آيه ١٠٢، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-80)
81. آيه ١٠٦، از سوره ٩: التّوبة [↑](#footnote-ref-81)
82. «اصول کافى» ج دوّم، ص ٤٠٧ [↑](#footnote-ref-82)
83. «تفسير قمّى» طبع سنگى، ص ٢٨٠ [↑](#footnote-ref-83)
84. «معانى الاخبار» ص ٢٠٢؛ و «تفسير عيّاشى» ص ٢٦٩ و ٢٧٠ [↑](#footnote-ref-84)
85. «الميزان» جلد پنجم، ص ٥٩ و ٦٠ [↑](#footnote-ref-85)
86. «فروع کافى» طبع سنگى، ج اوّل، ص ٦٧ و ٦٨ [↑](#footnote-ref-86)
87. «فروع کافى» طبع سنگى، ج اوّل، ص ٦٤ [↑](#footnote-ref-87)
88. «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٦٠ [↑](#footnote-ref-88)
89. «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٧٢ و ص ٢٨٠ اين معنى را از مفيد نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-89)
90. «معانى الاخبار» ص ٢٠١؛ و «تفسير عيّاشى» جلد اوّل، ص ٢٦٨ و ٢٦٩ [↑](#footnote-ref-90)
91. آيه ٢٨ و ٢٩ و صدر آيه ٣٠، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-91)
92. منظور از افندى‌ها سنّى‌هاى عثمانى بودند که از طرف دولت عثمانى در آن هنگام که عراق در تحت تصرّف آنها بود به مشاغل حکومتى اشتغال داشتند، و بعد از جنگ بين الملل اوّل که دولت کفر بر مسلمين غلبه کرد و کشور عثمانى را تجزيه نمود، عراق از تحت قيمومت عثمانى خارج شد. [↑](#footnote-ref-92)
93. آيه ١٠٠، از سوره ٤: النّسآء [↑](#footnote-ref-93)
94. اصل اين حديث اين‌طور است: مَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلَى اللهِ وَ رَسولِهِ فَهِجْرَتُهُ إلَى اللهِ وَ رَسولِهِ؛ وَ مَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلَى امْرَأةٍ مُصيبُها أوْ غَنيمَةٍ يَأْخُذُها فَهِجْرَتُهُ إلَيها

    اين حديث را ابن أبى الجمهور أحسائى در «غَوالى اللآلى» بنا به نقل «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد ١٥، جزء دوّم، ص ٧٧؛ و در «مُنية المريد» طبع نجف، ص ٢٧؛ و در «بحار» ج ١٥، جزء دوّم، ص ٨٧ از «منية المريد» نقل کرده است. و شهيد ثانى فرموده است: اين خبر از اصول اسلام و يکى از پايه‌هاى آن و اوّل ستون آنست.- تا آنکه گفته است: و سَلَف ما و جماعتى از تابعين آنها دوست داشتند که مصنّفات خود را با اين حديث شروع کنند براى آنکه خواننده را بر حسن نيّت و تصحيح آن، و اهتمام و اعتناء به آن برسانند.

    و ليکن اصل اين حديث در کتب اصول احاديث شيعه نيست، و معلوم است که شهيد ثانى و ابن أبى الجمهور که دأب آنها نيز استفاده از روايات عامّه در اخلاقيّات است، آن را از کتب عامّه نقل کرده‌اند.

    اين روايت را بخارى و مسلم و نَسائى و ابن ماجه و تِرمِذى و أحمد بن حنبل همگى با أسناد متّصل خود از علقمة بن وقّاص از عُمر بن الخطّاب با ادنى اختلافى در متن آورده‌اند که: رسول الله صلّى الله عليه‌ [و آله‌] و سلّم فرمودند:

    انَّما الاعْمالُ بِالنّيَّةِ وَ إنَّما لِامْرِئٍ ما نَوَى، فَمَنْ کانَتْ هِجْرَتُهُ إلَى اللهِ وَ رَسُولِه‌- الحديث. [↑](#footnote-ref-94)
95. «خان ضيافت» به معناى مهمانسراست که در ميان أعراب مشهور است، که با اين خان‌ها از هر کس که وارد شود خواه آشنا و خواه غريب پذيرائى ميکنند. [↑](#footnote-ref-95)
96. «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٢٩؛ و «أمالى» صدوق، طبع سنگى، ص ٢٦٩ تا ٢٧١ [↑](#footnote-ref-96)
97. «بحار الانوار» ج ٦، از طبع آخوندى، ص ٢٢٩ [↑](#footnote-ref-97)
98. «معانى الاخبار» ص ٢٠٣ [↑](#footnote-ref-98)
99. «معانى الاخبار» ص ٢٠٥ [↑](#footnote-ref-99)
100. «معانى الاخبار» ص ٢٠٦ [↑](#footnote-ref-100)
101. «إرشاد مفيد» در باب طَرْفٌ من فضآئل الحسين عليه السّلام، و از طبع سنگى ص ٢٧٢ [↑](#footnote-ref-101)
102. «إرشاد مفيد» در باب طرفٌ من فضائل الحُسين عليه السّلام، ص ٢٧٣ و ٢٧٤ [↑](#footnote-ref-102)
103. «إرشاد مفيد» در باب طرفٌ من فضائل الحُسين عليه السّلام، ص ٢٧٣ و ٢٧٤ [↑](#footnote-ref-103)
104. همان مصدر، ص ٢٧٤: «و سعد إسکاف روايت کرده که حضرت امام باقر عليه السّلام فرمودند: قاتل يحيى بن زکريّا ولد الزّنا بوده و قاتل حسين بن علىّ عليه السّلام نيز ولد الزّنا بوده است، و آسمان فقط براى اين دو نفر سرخ گرديد.»

     «و سفيان بن عيينه از علىّ بن يزيد از علىّ بن الحسين عليهما السّلام روايت کرده است که فرمود: ما با حسين عليه السّلام خارج شديم (به طرف کربلا) پس حضرت در هيچ منزلى فرود نيامد و از آن کوچ نکرد مگر اينکه يادى از يحيى بن زکريّا و کشته شدن او نمود. و روزى فرمود: و از پستى دنيا بر خداوند اينستکه سر يحيى بن زکريّا به يکى از زناکاران بنى إسرائيل هديه شد» [↑](#footnote-ref-104)
105. مطالب گفته شده در روز هفدهم ماه مبارک رمضان [↑](#footnote-ref-105)
106. اين معنى را صدر المتألّهين قدّس اللهُ سرَّه به مرحله اثبات رسانيده است، و از نقطه نظر حرکت جوهريّه- که آن هم امر مُبرهنى است- پايه گذارى شده است، و آيات و روايات با دقّت و لطافت چشمگيرى اين معنى را ميرسانند. قرآن کريم درباره انسان دارد: وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ\* ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِي قَرارٍ مَکينٍ\* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظاماً فَکسَوْنَا الْعِظامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبارَک اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ. (آيات ١٢ تا ١٤، از سوره ٢٣: المؤمنون)

     در اين آيات سير ترقّى و تکامل انسان را از مراحل اوّليّه به نحو تغيير و تبديل بيان ميکند که: ما اوّل انسان را از شيره خاک و گل خلق کرديم و پس از آن، آن جوهره را در محلّ مستقرّى که رحِم مادر است بصورت نطفه قرار داديم و پس از آن همان نطفه را عَلَقه کرديم و علقه را مُضغه آفريديم و مضغه را استخوان آفريديم و روى استخوان گوشت پوشانيديم و سپس همان موجود را خلق ديگرى کرديم.

     در اين آيات اوّلًا ميفرمايد که مبدأ اوّليّه انسان از جوهره گل است. و ثانياً مراتب تغيير و تبديل تکاملى آنرا بيان ميفرمايد که نطفه صورت خود را از دست داد و همان علقه شد، و علقه صورت خود را از دست داد و همان مضغه شد، و مضغه صورت خود را از دست داد و استخوان شد. و ثالثاً نوبت که به دميدن روح ميرسد ميفرمايد:﴿ ثُمَّ أَنْشَأْناهُ‌﴾ پس از آن ما همان استخوان پوشيده‌شده به گوشت را خلق ديگرى کرديم؛ يعنى به تجرّد نفسانى درآورديم و موجود زنده و شاعر و عالِمى درآورديم که صاحب نفس ناطقه شد، و حقّاً جا دارد که در اينجا خود را بستايد و به‌﴿ فَتَبارَک اللهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ‌﴾ تمجيد فرمايد.

     و چه خوب عارف رومى جلال الدّين در مثنوى بيان نموده است:

     از جمادى مُردم و نامى شدم‌ \*\* وز نمَا مُردم بحيوان سر زدم‌

     مُردم از حيوانى و آدم شدم‌ \*\* پس چه ترسم كى ز مردن كم شدم‌

     حَمله ديگر بميرم از بشر \*\* تا بر آرم از ملائك بال و پر

     وز مَلك هم بايدم جَستن ز جو \*\* كُلُّ شَيْ‌ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ‌

     بار ديگر از ملك قربان شوم‌ \*\* آنچه اندر وَهم نايد آن شوم‌

     پس عدم گردم عدم چون ارغنون‌ \*\* گويدم‌ كانَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ‌

     (جلد سوّم «مثنوى» طبع ميرخانى، ص ٩٩؛ و از صفحات کلّ کتاب، ص ٣٠٠) [↑](#footnote-ref-106)
107. در مادّه «ثلم» از «نهايه» ابن أثير جَزَرى، ج ١، ص ٢٢٠ آورده است که: نَهَى عَنِ الشُّرْبِ مِنْ ثُلْمَةِ الْقَدَحِ. «رسول خدا آب خوردن را از محلّ شکستگى کاسه نهى فرموده است.» و علّتش آن است که دهانِ آب خورنده نمى‌تواند خوب به آن بچسبد و چه بسا از آن محلّ، آب بر بدن و لباس او ميريزد. و بعضى علّت آنرا چنين دانسته‌اند که: در هنگام تنظيف کاسه آنطورى که بايد و شايد آن محلّ شکستگى تنظيف نمى‌شود. و قَدْ جاءَ فى لفظِ الحَديثِ: إنَّهُ مَقْعَدُ الشَّيْطانِ وَ لَعلَّهُ أرادَ بِهِ عَدَمَ النَّظافَة. «و در لفظ حديث وارد شده است که آنجا محلّ نشستن شيطان است، و ممکن است مراد عدم نظافت باشد.» [↑](#footnote-ref-107)
108. آيات ١ تا ٥، از سوره ٧٩: النّازعات [↑](#footnote-ref-108)
109. اين تفسير محصَّل بيان قرآنى علّامه طباطبائى مُدَّ ظلُّه است در تفسير اين آيات. (تفسير «الميزان» ج ٢٠، ص ٢٨٢) و بنا به اين بيان، اين پنج قَسَم، پنج سوگند است به پنج صفت از صفات ملائکه‌اى که در حين تدبير امور عالم از محلّ و موقف خود حرکت کرده و براى انجام امرى که به آنان شده است رهسپار ميگردند؛ نه آنکه سوگند به پنج صنف از اصناف ملائکه باشد. [↑](#footnote-ref-109)
110. آيه ٢٦ و ٢٧، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-110)
111. صدر آيه ٩٧، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-111)
112. آيه ١٠٢، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-112)
113. آيه ١٩٣ و ١٩٤، از سوره ٢٦: الشّعراء [↑](#footnote-ref-113)
114. صدر آيه ٤٣، از سوره ٣٣: الاحزاب [↑](#footnote-ref-114)
115. آيه ٣٠، از سوره ٤١: فُصّلت [↑](#footnote-ref-115)
116. ». آيه ١٢٤ و ١٢٥، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-116)
117. ذيل آيه ٥، از سوره ٤٢: الشّورى [↑](#footnote-ref-117)
118. آيه ١١، از سوره ٣٢: السّجدة [↑](#footnote-ref-118)
119. صدر آيه ٣٢، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-119)
120. آيه ٢٧، از سوره ٤٧: محمّد [↑](#footnote-ref-120)
121. آيه ١٧، از سوره ٦٩: الحاقّة [↑](#footnote-ref-121)
122. آيه ٦، از سوره ٦٦: التّحريم [↑](#footnote-ref-122)
123. در «احتجاج» شيخ طبرسى، طبع نجف، ج ١، ص ٣٣٨ و ٣٣٩ از أصبغ بن نُباتَه روايت ميکند که: ابن کوّا به حضور أمير المؤمنين عليه السّلام آمد و گفت: قسم به خدا در کتاب خدا آيه‌اى است که بر دل من گران آمده و من در دين خودم شک نموده‌ام. أمير المؤمنين عليه السّلام به او گفت: مادرت به عزايت بنشيند و بر مردنت حاضر شود، آن آيه کدام است؟ گفت: قول خداوند تبارک و تعالى\* وَ الطَّيْرُ صَافَّاتٍ کلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ مراد از صفّ (بال زدن) چيست؟ و اين مرغان کدامند؟ و اين نماز کدام است؟ و اين تسبيح چيست؟ حضرت گفتند: وَيْحَک يَا بْنَ الْکوّا! خداوند ملائکه را بر صورت‌هاى مختلفى خلق کرده است، و از براى خداوند ملکى است به صورت خروس، صداى غليظ دارد و رنگش سپيد است که در آن سياهى است، پنجه‌هايش در طبقات زيرين زمين است و تاج سرش دو تا شده در زير عرش رحمن است، يک بال او در مشرق از آتش است و بال ديگر او در مغرب از يخ است. چون وقت هر يک از نمازها شود او بر روى ناخن‌هاى خود بايستد و سپس گردن خود را از زير عرش بلند کند و پس از آن همان طور که خروس‌ها در منزل‌هاى شما بالهاى خود را بهم ميزنند، آن خروس هم دو بال خود را بهم ميزند؛ نه آن بالى که از آتش است، بال يخى را ذوب ميکند؛ و نه آن بالى که از يخ است، بال آتشى را خاموش مى‌نمايد. و سپس ندا در مى‌دهد: أشْهَدُ أنْ لا إلَهَ إلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَريک لَهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسولُهُ سَيِّدُ النَّبيّينَ، وَ أنَّ وَصيَّهُ خَيْرُ الْوَصيّينَ. سُبّوحٌ قُدّوسٌ رَبُّ الْمَلئِکةِ وَ الرّوحِ. در اين حال تمام خروس‌ها در منزل‌هاى شما بالهاى خود را بهم ميزنند و بهمانند گفتار آن خروس ندا مى‌دهند. و اينست تفسير قول خداوند: کلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ از خروس‌هائى که در زمين است ...

     (\*) قسمتى از آيه ٤١، از سوره ٢٤: النّور [↑](#footnote-ref-123)
124. «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد اوّل، باب حقيقة العقل و بَدوِ خَلقه، ص ٣٣ [↑](#footnote-ref-124)
125. «بحار الانوار» طبع کمپانى، جلد اوّل، باب حقيقة العقل و بَدو خَلقه، ص ٣٤ [↑](#footnote-ref-125)
126. سِمات به کسر سين جمع سِمَة به معناى علامت است؛ و چون در اين دعا علامت و نشانه‌هاى بسيارى از آيات الهيّه و ظهورات سبحانيّه ذکر شده است بدين اسم تسميه يافته است. و آن را دعاى «شَبور» بر وزن «تنور» نيز گويند، و شبور به معناى بوق است و با تفصيلى که کفْعَمى در حاشيه «البلدُ الأمين» ضمن روايتى از حضرت صادق عليه السّلام ذکر کرده است، چون يوشع بن نون وصىّ حضرت موسى عليه السّلام با عَمالقه جنگيد و از آنها بيم داشت، امر کرد که بنى إسرائيل هر کدام شاخى سوراخ دار از گوسفند را به دست گرفتند و اين دعا را خواندند، و تمام عمالقه مانند ريشه‌هاى درختِ کنده شده هلاک شدند؛ لذا به دعاى شَبور ناميده شد. [↑](#footnote-ref-126)
127. «مصباح المتهجّد» شيخ طوسى، طبع سنگى، در ص ٢٩٢ از عمرىّ روايت کرده؛ و کفعمى در «مصباح» طبع سنگى، ص ٤٢٣ و در کتاب «البلد الامين» طبع سنگى، ص ٨٩ از أبو عمرو عمرىّ؛ و علىّ بن طاووس در «جمال الاسبوع» ص ٥٣٢ و ٥٣٣ از دو طريق نقل کرده است: اوّل، از حسين بن محمّد بن هارون بن موسى تَلعُکبُرىّ که او گفت: من اين دعا را از کتابى که شيخ فاضل أبو الحسن خلف بن محمّد بن خلف ماوَرْدى در سُرّ مَن رَآه در محضر مولانا أبى الحسن علىّ بن محمّد و أبى محمّدٍ الحسن صلوات الله عليهما در ماه رمضان سنه چهار صد به من داد نوشته‌ام، و در آن کتاب يافتم کتابت اين دعا را از أبى علىّ بن عبد الله در بغداد که او از حديث محمّد بن علىّ بن الحسن بن يحيى و او از حضور در مجلس محمّد بن عثمان بن سعيد عمرىّ أسدى منتجى رحمهُ الله آورده است، و او از حديث أبو عمرو محمّد [عثمان- ظ] بن سعيد عمرىّ و او از حديث محمّد بن أسلم و او از حديث محمّد بن سنان و او از حديث مفضّل بن عمر جُعْفى، و او از حضرت جعفر بن محمّدٍ الصّادق عليه السّلام اين دعا را روايت کرده است و در اين روايت گفته است که: مستحبّ است در آخر روز جمعه خوانده شود.

     دوّم، از جدّش أبو جعفر طوسى رضوان الله عليه که اين دعا را از عمرىّ روايت کرده است و گفته است که: مستحبّ است اين دعا در آخرين ساعت از ساعات روز جمعه خوانده شود. [↑](#footnote-ref-127)
128. «بحار الانوار» ج ٩٠، ص ١٠٠ [↑](#footnote-ref-128)
129. اين دعا را در «إقبال» طبع سنگى، ص ٣٢٥ به بعد آورده است. [↑](#footnote-ref-129)
130. «مصباح المُتهجّد» طبع سنگى، اعمال شب نيمه شعبان، ص ٥٨٧؛ و «إقبال» طبع سنگى، ص ٧٠٦؛ و گويد که: من در روايت ديگر ديده‌ام که در شبهاى جمعه نيز خوانده شود. [↑](#footnote-ref-130)
131. صدر آيه ٤، از سوره ٩٧: القدر [↑](#footnote-ref-131)
132. «الميزان» جلد ٢٠، ص ٤٧٥؛ و علّامه طباطبائى مدَّ ظلُّه در همين مجلّد از تفسير، در تفسير سوره نبأ در ص ٢٧٢ بيانى راجع به معناى «روح» در قرآن کريم دارند. [↑](#footnote-ref-132)
133. شرح «غُرَر و دُرَر» آقا جمال الدّين خونسارى، جلد ٤، ص ٢١٨ تا ص ٢٢٠؛ و «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع سنگى، ج ١، ص ٢٧٢ [↑](#footnote-ref-133)
134. تاسع «بحار» کمپانى، ص ٤٦٤ [↑](#footnote-ref-134)
135. «شرح منظومه» ناصرى، ص ١٨٥ [↑](#footnote-ref-135)
136. «شرح غُرَر و دُرَر» آمُدى، جلد ٤، ص ٢٢١ [↑](#footnote-ref-136)
137. قالَ: يا مَوْلاىَ! ما النّاميَةُ النَّباتيَّةُ.؟ قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: قُوَّةٌ أصْلُها الطَّبائِعُ الارْبَعُ، بَدْوُ إيجادِها عِنْدَ مَسْقَطِ النُّطْفَةِ، مَقَرُّها الْکبِدُ، مادَّتُها مِنْ لَطآئِفِ الاغْذيَةِ، فِعْلُها النُّمُوُّ وَ الزّيادَةُ، سَبَبُ افْتِراقِها اخْتِلافُ الْمُتَوَلِّداتِ؛ فَإذا فارَقَتْ عادَتْ إلَى ما مِنْهُ بَدَتْ، عَوْدَ مُمازَجَةٍ لا عَوْدَ مُجاوَرَةٍ.

     فَقالَ: يا مَوْلاىَ! ما النَّفْسُ الْحَيَوانيَّةُ؟

     قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: قُوَّةٌ فَلَکيَّةٌ وَ حَرارَةٌ غَريزيَّةٌ أصْلُها الافْلاک، بَدْوُ إيجادِها عِنْدَ الْوِلادَةِ الْجِسمانيَّةِ، فِعْلُها الْحَيَاةُ وَ الْحَرَکةُ وَ الظُّلْمُ وَ الْغَلَبَةُ وَ اکتِسابُ الشَّهَواتِ الدُّنْيَويَّةِ، مَقَرُّها الْقَلْبُ، سَبَبُ افْتِراقِها اخْتِلافُ الْمُتَوَلِّداتِ؛ فَإذا فارَقَتْ عادَتْ إلَى ما مِنْهُ بَدَتْ، عَوْدَ مُمازَجَةٍ لا عَوْدَ مُجاوَرَةٍ، فَتَنْعَدِمُ صورَتُها وَ يَبْطُلُ فِعْلُها وَ وُجودُها وَ يَضْمَحِلُّ تَرْکيبُها.

     فَقالَ: ما النَّفْسُ النّاطِقَةُ الْقُدْسيَّةُ؟

     قالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: قُوَّةٌ لاهوتيَّةٌ، بَدْوُ إيجادِها عِنْدَ الْوِلادَةِ الدُّنْيَويَّةِ، مَقَرُّها الْعُلومُ الْحَقيقيَّةُ، مَوادُّها التَّأْييداتُ الْعَقْليَّةُ، فِعْلُها الْمَعارِفُ الرَّبّانيَّةُ، سَبَبُ فِراقِها تَحَلُّلُ الآلاتِ الْجِسْمانيَّةِ؛ فَإذا فارَقَتْ عادَتْ إلَى ما مِنْهُ بَدَتْ، عَوْدَ مُجاوَرَةٍ لا عَوْدَ مُمازَجَةٍ [↑](#footnote-ref-137)
138. «شرح دعاى صباح» سبزوارى (قدّه) طبع سنگى، ص ٤٥ و ٤٦؛ و «کلمات مکنونه» فيض (قدّه) طبع سنگى، ص ٧٣، کلمه ٣٤ [↑](#footnote-ref-138)
139. وَ لِکلٍّ مِنْ هَذِهِ خَمْسُ قُوًى وَ خاصّيَّتانِ؛ فَالنّاميَةُ النَّباتيَّةُ لَها خَمْسُ قُوًى: جاذِبَةٌ وَ ماسِکةٌ وَ هاضِمَةٌ وَ دافِعَةٌ وَ مُرَبِّيَةٌ، وَ لَها خاصّيَّتانِ: الزّيادَةُ وَ النُّقْصانُ، وَ انْبِعاثُها مِنَ الْکبِدِ. وَ الْحِسّيَّةُ الْحَيَوانيَّةُ لَها خَمْسُ قُوًى: سَمْعٌ وَ بَصَرٌ وَ شَمٌّ وَ ذَوْقٌ وَ لَمْسٌ، وَ لَها خاصّيَّتانِ: الشَّهْوَةُ وَ الْغَضَبُ، وَ انْبِعاثُها مِنَ الْقَلْبِ.

     وَ النّاطِقَةُ الْقُدْسِيَّةُ لَها خَمْسُ قُوًى: فِکرٌ وَ ذِکرٌ وَ عِلْمٌ وَ حِلْمٌ وَ نَباهَةٌ، وَ لَيْسَ لَها انْبِعاثٌ، وَ هىَ أشْبَهُ الاشْياءِ بِالنُّفوسِ الْمَلَکيَّةِ وَ لَها خاصّيَّتانِ: النَّزاهَةُ وَ الْحِکمةُ. [↑](#footnote-ref-139)
140. «شرح دعاى صباح» حکيم سبزوارى (قدّه) طبع سنگى، ص ٤٤ و ٤٥؛ و نيز طُرَيحى در «مجمع البحرين» در مادّه نفس، از طبع حروفى، ج ٤، ص ١١٥ و ١١٦ آورده است و اين جمله را در آخر آن اضافه دارد که: لِکيْلا يَقولَ أحَدُکمْ شَيْئاً مِنَ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ إلّا لِقياسٍ مَعْقولٍ. و نيز در «سفينةُ البحار» ج ٢، ص ٦٠٣ آورده است. و مجلسى در «بحار الانوار» کتاب السّماءُ و العالَم، در طبع کمپانى، ج ١٤، ص ٤١١؛ و در طبع حروفى، ج ٦١، ص ٨٤ و ٨٥ اين روايت را از بعضى از کتب صوفيّه آورده است؛ و پس از پايان روايت گويد:

     اين اصطلاحات هيچگاه در أخبار معتبره متداوله يافت نشده است و شبيه به أضْغاث أحلام صوفيّه است.

     و سپس گويد: و بعضى از آنها در شرح اين خبر گفته‌اند: دو نفس اوّلى که در کلام أمير المؤمنين عليه السّلام آمده است اختصاص به جهت حيوانيّت دارد؛ زيرا اين جنبه محلّ لذّت و درد در دنيا و آخرت است. و دو نفس اخير مختصّ به جهت انسانيّت است؛ زيرا اين دو نفس در دو نشأه دنيا و آخرت سعيد هستند به خصوص نفس اخير که کلمه الهيّه است هيچ نصيبى از شقاوت ندارد؛ چون اصلًا آن از عالم شقاوت نيست؛ بلکه او دميده‌شده از روح خداست.

     و بنابراين در آن عالم به‌هيچ‌وجه درد و الم از جهتى عارض آن نمى‌گردد، و اين نفس در اکثر از مردم يافت نمى‌شود بلکه در ميان هزاران فرد از افراد مردم، يک نفر هم بدان نفس راه نمى‌يابد. و همچنين اعضاء و جوارح انسان از ادراک لذّت و درد منعزل مى‌باشند. آيا نمى‌بينى مريض را در وقتى‌که ميخوابد، با آنکه زنده است و حسّ او موجود است و آن جراحتى که از آن در حال بيدارى رنج مى‌برد ايضاً موجود است و با وجود اين ابداً در حال خواب درد را احساس نمى‌کند، و اين بجهت آنست که آن مبدئى که احساس درد ميکند وجهه خود را از عالم شهادت بسوى عالم برزخ منعطف داشته است؛ پس آنچه در نزد اوست خير است و بدى و رنجى و ألمى نيست. پس زمانى که مريض بيدار ميشود يعنى به عالم شهادت بر ميگردد و در منزل حواسّ وارد ميشود؛ تمام دردها و رنجها در او بوجود مى‌آيد و قيام ميکند. پس اگر در عالم برزخ درد و عذابى باشد همان طور که در رؤياى وحشت‌زا و دهشت انگيز است، و يا لذّت و سرورى باشد همان طور که در رؤياى نيکو و بهجت‌زا است؛ الم و درد و لذّت و سرور از او انتقال مى‌يابد به هر جا که او منتقل گردد، و همينطور است حال او در آخرت.» انتهى.

     و نيز اين روايت را مرحوم فيض (قدّه) در کلمات مکنونه خود، طبع سنگى، ص ٧٤ ضمن کلمه ٣٤ آورده است؛ و همچنين شيخ بهائى در اوّل جلد سوّم از «کشکول» ص ٢٤٦، از طبع نجم الدّوله آورده است. [↑](#footnote-ref-140)
141. «مصباح المتهجّد» طبع سنگى، ص ٥٥٩ [↑](#footnote-ref-141)
142. دانشمند معاصر جناب محترم آقاى حاج شيخ محمّد تقى تسترى دامَ فيضُه در کتاب «الاخبار الدّخيلة» اين توقيع را از زيارات مُفتريه دانسته‌اند و به هفت دليل، علاوه بر ضعف سند باطل و مردود دانسته‌اند. و ما بحمد الله و المنَّة در رساله‌اى که به شانزده صفحه درازاى آن کشيد، پاسخ اشکالات را مفصّلًا و مبيّناً و مستدلّا داديم و بوضوح مبرهن ساختيم که کلام ايشان خالى از استقامت است.

     (اصل اين رساله از ص ٣٨١ تا ٣٩٦ در جُنگ شماره ٧ حقير نوشته شده است، و در خاتمه جلد دوّم «الله‌شناسى» نيز آورده شده است؛ مَن أرادَها فَلْيُراجِعها.) [↑](#footnote-ref-142)
143. «إقبال» طبع سنگى، ص ٦٤٦؛ و «مصباح» کفعمى، طبع سنگى، ص ٥٢٩، و «بلد الامين» کفعمى، طبع سنگى، ص ١٧٩؛ و همه آنها از ابن عيّاش آورده‌اند. و در «بحار الانوار» ج ٢٠، طبع کمپانى، ص ٣٤٣ و ٣٤٤ از «إقبال» نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-143)
144. تَسيخُ با سين مُهمَله و ياء و خاء به معناى «استقرار مى‌يابد و ثابت مى‌ماند» است. و در «مرآة العقول» فرموده است که: در بعضى از نسخه‌ها تُسَبَّحُ از مادّه تسبيح آمده است، و اگر فعل را مجهول بخوانيم يعنى: زمين به برکت حمل ابدان شما منزّه و مقدّس ميگردد، چون بواسطه مواضع آثار شما خير و رحمت در آن پيدا ميشود. («مرآت» طبع سنگى، ج ٣، ص ٣٦٢) [↑](#footnote-ref-144)
145. در نسخه «تهذيب» به جاى «فُصِّلَ»، «نُقِلَ» ضبط شده است. [↑](#footnote-ref-145)
146. در «مرآة العقول» فرموده است: قَولُه عليه السّلام: أظِلَّةُ العَرشِ، الأظِلَّةُ جَمعُ ظِلال و هوَ ما أظَلَّک مِن سقفٍ أو غيرِه. و مراد از آن در اينجا يا ما فوق عرش است و يا طبقات و بطون عرش است چون هر طبقه و بطنى از عرش سايه براى طائفه‌اى است، يا مراد اجزاى عرش است چون هر جزء از عرش سايه است براى کسى که در زير آن سکونت دارد؛ و گاهى از اوقات ظِلال اطلاق ميشود بر اشخاص و اجسام لطيفه و ارواح، و بنابراين ممکنست در اينجا مراد ارواح مقدّسه و فرشتگانى باشند که در عرش سکونت دارند. («مرآت» طبع سنگى، ج ٣، ص ٣٦١) [↑](#footnote-ref-146)
147. «کافى» کتاب مزار، ج ٤، ص ٥٧٥ تا ص ٥٧٧؛ و «تهذيب» کتاب مزار ج ٦، ص ٥٤ تا ص ٥٧؛ و نيز اين زيارت را ابن قولويه در «کامل الزّيارات» طبع سنگى، باب ٧٩، از ص ١٩٧ تا ص ٢٠٠ آورده، و در سندش از أحمد بن محمّد ابن عيسى به بعد با سند کلينى مشترک است ولى سلسله سند را تا أحمد بن محمّد اين‌طور آورده است: از پدرش و علىّ بن الحسين و محمّد بن الحسن جميعاً از سعد بن عبد الله از أحمد بن محمّد بن عيسى؛ و لا يخفَى آنکه همه اين افراد از اجلّه مشايخ حديث هستند. [↑](#footnote-ref-147)
148. «بحار الأنوار» طبع کمپانى، ج ٧، ص ٣٣٨؛ و طبع حيدرى، ج ٢٦، ص ٢٦٤ [↑](#footnote-ref-148)
149. در «بحار» کمپانى «صاغورة» را به غين ضبط کرده و با قاف نسخه بدل آورده است و در «بحار» طبع حروفى بعکس نموده و با قاف ضبط نموده و با غين نسخه بدل آورده است. و در «لِسان العَرب» گويد: «صاقورة» اسم آسمان سوّم است. ولى لفظ «صاغورة» را حقير در کتب لغت نيافتم و اگر هم آن را از معنى صِغَر و کوچکى بگيريم و به معنى بهشت عالَم مثال و عالم ذَرّ باشد که بهشت استعداد است، که نسبت به بهشت‌هاى ديگر بسيار کوچکتر و محدودتر است- بايد آن را صفت براى جِنان (جمع جنّت) قرار داد و اين نامناسب است از جهت آنکه جنان در اين حديث بدون الف و لام است و نميتواند الصّاغورة صفت آن قرار گيرد؛ و اگر جَنان هم بخوانيم (که بمعناى قلب و وسط هر چيزيست و جمع آن أجنان است) در اين صورت علاوه بر اشکال سابق از جهت ديگرى نيز نامناسب است و آن اينکه جَنان مذکر است و صاغوره که مؤنّث است نميتواند صفت براى آن باشد. ولى ما در ذکر اين حديث حِفظاً لِلرّوايةِ و ألفاظِها همان را بدون تغيير آورديم. [↑](#footnote-ref-149)
150. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٧، ص ٣٣٨؛ و طبع حيدرى، ج ٢٦، ص ٢٦٤ و ٢٦٥، و تتمّه اين حديث اينست: وَ شيعَتُنا الْفِئَةُ النّاجيَةُ وَ الْفِرْقَةُ الزّاکيَةُ، صاروا لَنا رِدْءًا وَ صَوْنًا وَ عَلَى الظَّلَمَةِ إلْبًا وَ عَوْنًا، وَ سَيَسْفُرُ لَنا (وَ سَيَنْفَجِرُ لَهُمْ) يَنابيعَ الْحَيَوانِ بَعْدَ لَظَى النّيرانِ لِتَمامِ ءَالِ حَم وَ طَهَ وَ الطَّواسينَ مِنَ السِّنينَ. وَ هَذا الْکتابُ دُرَّةٌ مِنْ دُرَرِ الرَّحْمَةِ وَ قَطْرَةٌ مِنْ بَحْرِ الْحِکمَةِ وَ کتَبَ الْحَسَنُ بْنُ عَلىٍّ الْعَسْکرىِّ فى سَنَةِ أرْبَعَ وَ خَمْسينَ وَ مِائَتَيْنِ. [↑](#footnote-ref-150)
151. «جمال الاسبوع» طبع سنگى، ص ٣١ و ٣٢؛ و «بحار الانوار» ج ١٠٢، ص ٢١٢ و ٢١٣. و زيارت ديگرى را نيز براى آن حضرت، به همين مضمون و با مختصر اختلافى در لفظ، شيخ طوسى در «تهذيب» ج ٦، ص ١٠، از حضرت جواد الأئمّه عليهم السّلام با سند متّصل روايت کرده است؛ و مجلسى در «تحفة الزّآئر» طبع سنگى، ص ٥٠؛ و محدّث قمّى در «هديّة الزّائرين» طبع سنگى، ص ٢٥٥ آن را آورده‌اند. [↑](#footnote-ref-151)
152. «بلد الأمين» طبع سنگى، ص ١٨٣ و ١٨٤ [↑](#footnote-ref-152)
153. قسمتى از آيه ١، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-153)
154. ذيل آيه ٢٦ و آيه ٢٧، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-154)
155. آيه ٥٠، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-155)
156. ذيل آيه ٤٣، از سوره ٣٥: فاطر [↑](#footnote-ref-156)
157. ذيل آيه ٥٦، از سوره ١١: هود [↑](#footnote-ref-157)
158. آيه ١٦٤، از سوره ٣٧: الصّافّات [↑](#footnote-ref-158)
159. آيه ٢١، از سوره ٨١: التّکوير [↑](#footnote-ref-159)
160. قسمتى از آيه ٢٣، از سوره ٣٤: سبأ [↑](#footnote-ref-160)
161. آيه ٢٠٦، از سوره ٧: الاعراف [↑](#footnote-ref-161)
162. ذيل آيه ١٩ و آيه ٢٠، از سوره ٢١: الانبياء [↑](#footnote-ref-162)
163. آيه ٤٩، از سوره ١٦: النّحل [↑](#footnote-ref-163)
164. «علل الشّرائع» باب ٢٦٢، ص ٣٠٩ [↑](#footnote-ref-164)
165. «علل الشّرائع» باب ٢٦٢، ص ٣٠٩ [↑](#footnote-ref-165)
166. «زعارّة» به تشديد راء و تخفيف آن هر دو به معناى سوء خُلق است. [↑](#footnote-ref-166)
167. «فروع کافى» طبع حيدرى، ج ٣، ص ٢٣٦؛ و در «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، ص ٢٦١، به همين عبارات آورده است؛ و ليکن در «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٤، جاى قَتَلَها عُثْمانُ را خالى گذارده و اين عبارت را که رقيّه را عثمان کشت نياورده است [↑](#footnote-ref-167)
168. «فروع کافى» طبع حيدرى، ج ٣، ص ٢٤١؛ و طبع سنگى، ج ١، ص ٦٦ [↑](#footnote-ref-168)
169. «فروع کافى» طبع حيدرى، ج ٣، ص ٢٤١؛ و طبع سنگى، ج ١، ص ٦٦ [↑](#footnote-ref-169)
170. «فروع کافى» طبع حيدرى، ج ٣، ص ٢٤١؛ و طبع سنگى، ج ١، ص ٦٦ [↑](#footnote-ref-170)
171. «فروع کافى» باب الجنائز، طبع حيدرى، ج ٣، ص ١٥٢ و ١٥٣؛ و طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-171)
172. «فروع کافى» باب الجنائز، طبع حيدرى، ج ٣، ص ١٥٢ و ١٥٣؛ و طبع سنگى، ج ١، ص ٤٢ [↑](#footnote-ref-172)
173. آقا سيّد إبراهيم لواسانى از معاريف علماء طهران و معاصر با مَهادى خمسه بوده است، و خود نيز دختر آقا سيّد مهدى خراسانى را بنکاح خود در مى‌آورد. آقا سيّد إبراهيم پدر آقا سيّد محمّد لواسانى و او پدر آقا سيّد أبو القاسم لواسانى و ايشان برادر آقا حاج سيّد حسن لواسانى پدر داماد همشيره ما آقاى حاج سيّد کاظم لواسانى هستند؛ خانواده سادات لواسانى در طهران به حسن اخلاق و علم و ادب مشهور و معروفند. [↑](#footnote-ref-173)
174. صدر آيه ٣، از سوره ٢: البقرة [↑](#footnote-ref-174)
175. «تنقيح المقال» طبع سنگى، جلد اوّل، ص ٢٦٠ و ٢٦١ [↑](#footnote-ref-175)
176. «سُحرة» به ضمّ سين و سکون حاء، آخرين وقت سحر را از شب گويند و سحر اعمّ است و زمان قبل از طلوع فجر صادق را سحر گويند. و «أوَد» به معناى اعوجاج و انحراف و کجى است. و «لَدَد» به معناى عداوت و دشمنى است. و سيّد رضى گفته است: استعمال اين دو لفظ براى رسانيدن اين معانى از فصيح‌ترين کلمات است. [↑](#footnote-ref-176)
177. «نهج البلاغة» خطبه ٦٨ از طبع عبده- مصر، ج ١، ص ١١٨؛ و از شرح ابن أبى الحديد- ٢٠ جلدى، جلد ٦، ص ١١٢؛ و در اينجا ابن أبى الحديد مفصّلًا داستان شهادت آن حضرت را شرح داده است. [↑](#footnote-ref-177)
178. ابن أبى الحديد چنانچه ملاحظه ميشود- در اين روايت ابن أبى السّاج ضبط کرده؛ ولى مجلسى در «بحار» جلد تاسع کمپانى، ص ٦٥٥، از «إرشاد مفيد» ابن النّبّاح ضبط کرده است. [↑](#footnote-ref-178)
179. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد- ٢٠ جلدى، جلد ٦، ص ١٢١ [↑](#footnote-ref-179)
180. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد- ٢٠ جلدى، جلد ٣، ص ١٦٩ تا ص ١٧١ [↑](#footnote-ref-180)
181. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٥٨٠ [↑](#footnote-ref-181)
182. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٥٨٠ و اين روايت را در «سفينة البحار» طبع سنگى، ج ٢، ص ١٩٧ تحت لغت عَشِقَ ذکر کرده است، و نيز دو روايت ديگر که در آن لغت عشق استعمال شده است. اوّل، النّبوىّ صلّى الله عليه و آله: إنَّ الْجَنَّةَ لَاعْشَقُ لِسَلْمانَ مِنْ سَلْمانَ لِلْجَنَّة. «بهشت نسبت به سلمان عاشق‌تر است تا سلمان به بهشت.» و دوّم از «کافى» از حضرت صادق عليه السّلام روايت است که: قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ‌ [وَ سَلَّمَ‌]: أفْضَلُ النّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبادَةَ فَعانَقَها وَ أحَبَّها بِقَلْبِهِ وَ باشَرَها بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَها، فَهُوَ لا يُبالى عَلَى ما أصْبَحَ مِنَ الدُّنْيا عَلَى عُسْرٍ أمْ عَلَى يُسْرٍ.

     (اين روايت را در «اصول کافى» ج ٢، ص، ٣٨ باب العبادة آورده است.)

     مجلسى در جزء دوّم مجلّد پانزدهم، از طبع کمپانى (که کتاب ايمان و کفر و مکارم اخلاق است) ص ٨٨؛ و از طبع حروفى در جلد ٧٠، ص ٢٥٣ و ٢٥٤، پس از آنکه اين روايت را از «کافى» روايت ميکند در بيان خود ميفرمايد:

     عَشِقَ از باب تَعِبَ مى‌باشد و اسم آن عِشْق است، و آن عبارت است از افراط در محبّت‌﴿ أى أحَبَّها حُبًّا مُفْرِطًا﴾ از جهت اينکه وسيله است بسوى قربى که آن مطلوب حقيقى است. و چه بسا توهّم ميشود که عشق اختصاص به محبّت امور باطله دارد و بنابراين در محبّت خدا و آنچه که تعلّق به خدا دارد استعمال نمى‌شود ليکن اين حديث دلالت بر بطلان اين توهّم ميکند، و اگرچه أحوط عدم اطلاق اسماء مشتقّه از آنست به خداوند تعالى، بلکه افعالى که از آن مشتقّ هستند احتياطاً درباره خدا استعمال نشوند؛ بنابر توقيفى بودن أسماء الله. و گفته شده است که حکماء در کتب طبّيّه خود عشق را قسمى از ماليخوليا و جنون و امراض ناشى از غلبه سودا دانسته‌اند، و امّا در کتب الهيّه خود عشق را از اعظم کمالات و سعادت‌ها قرار داده‌اند؛ و چه بسا بعضى گمان کرده‌اند که بين اين دو کلام حکماء تهافت و تخالفى است ليکن اين گمان از گمانهاى سست و بى اساس است؛ چون آن عشقى که مذموم است عشق جسمانى حيوانى شهوانى است و آن عشقى که ممدوح است عشق روحانى انسانى نفسانى است. و عشق اوّل به مجرّد وصال و اتّصال با معشوق زائل ميشود و فانى ميگردد و عشق دوّم استمرار پيدا ميکند و أبد الآباد باقى مى‌ماند.- انتهى کلام مجلسى (قدّه).

     و أنا أقول: در «عوارف المعارف» سهروردى که در هامش «إحيآء العلوم» طبع دار الکتب العربيّة الکبرى طبع شده است، ج ٢، ص ١٤ گويد:﴿ قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ‌ [وَ ءَالِهِ‌] وَ سَلَّمَ حاکياً عَنْ رَبِّهِ:﴾

     إذا کانَ الْغالِبُ عَلَى عَبْدىَ الاشْتِغالَ بى جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فى ذِکرى، فَإذا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَ لَذَّتَهُ فى ذِکرى عَشِقَنى وَ عَشِقْتُهُ وَ رَفَعْتُ الْحِجابَ فيما بَيْنى وَ بَيْنَهُ، لا يَسْهو إذا سَها النّاسُ؛ اولَئِک کلامُهُمْ کلامُ الأنْبيآءِ، اولَئِک الأبْطالُ حَقّاً، اولَئِک الَّذينَ إذا أرَدْتُ بِأهْلِ الأرْضِ عُقوبَةً أوْ عَذابًا ذَکرْتُهُمْ فيها فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ.

     پس عشق به معناى محبّت شديد است، و استعمال آن نسبت به محبّت خداى تعالى اشکالى ندارد بلکه مستحسن است؛ چنانکه در اشعار و غزليّات عرفاى بالله فارسى زبان و عربى زبان دارج و رائج است؛ مرحوم سبزوارى (قدّه) در «شرح منظومه» ص ١٨٠ فرمايد:

     فإذا کانَ الابتهاجُ أوِ العشقُ أو الرّضا أو ما شئتَ فَسَمِّه بالمؤثِّرِ ابتهاجاً بالأثر بما هو أثرٌ تبعاً، فکانَ رضاؤُه بالذّاتِ المتعاليةِ بالفعلِ رضاً.

     و در حاشيه‌اش فرمايد:

     قولُنا: أو ما شئتَ فَسَمِّه، کالمحبّةِ و المشيّةِ و نحوهما و إن لم نُطلِق بعضَها عليه تسميةً بحسَبِ التّوقيفِ الشّرعىِّ لکنْ يجوزُ إسنادًا کما هو مشروحٌ فى علم‌ [↑](#footnote-ref-182)
183. در «نهج البلاغة» طبع عبده، خطبه يازدهم، ص ٤٣ وارد است: وَ مِنْ کلامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ ابْنِ الْحَنَفيَّةِ لَمّا أعْطاهُ الرّايَةَ يَوْمَ الْجَمَلِ: تَزولُ الْجِبالُ وَ لا تَزُلْ، غَضَّ عَلَى ناجِذِک، أعِرِ اللهَ جُمْجُمَتَک، تِدْ فى الأرْضِ قَدَمَک، ارْمِ بِبَصرِک أقْصَى الْقَوْمِ وَ غُضَّ بَصَرَک، وَ اعْلَمْ أنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللهِ سُبْحانَهُ. [↑](#footnote-ref-183)
184. مطالب گفته شده در روز هجدهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-184)
185. «أمالى» طوسى، جزء چهاردهم، طبع نجف، ج ٢، ص ٣٣ و ٣٤ [↑](#footnote-ref-185)
186. «فروع کافى» ج ١، طبع سنگى، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-186)
187. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-187)
188. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-188)
189. همان مصدر [↑](#footnote-ref-189)
190. «محاسن» برقى، ج ١، ص ١٧٨ [↑](#footnote-ref-190)
191. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٢ [↑](#footnote-ref-191)
192. همان مصدر [↑](#footnote-ref-192)
193. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٢ [↑](#footnote-ref-193)
194. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٣ [↑](#footnote-ref-194)
195. «بحار الانوار» ج ٦، ص ١٦١ [↑](#footnote-ref-195)
196. «أمالى» صدوق، مجلس ٧٧، و از طبع سنگى ص ٣٠٦ [↑](#footnote-ref-196)
197. اين روايت در کتب شيعه مانند «اصول کافى» ج ٥، ص ٩ و ١٠؛ و «تهذيب» ج ٦، ص ١٢٤؛ و «المحجّة البيضآء» ج ٧، ص ٦١ با اختلاف در لفظ روايت شده است. و نيز در «معجم أحاديث نبوى» ج ٢، ص ٥٥٢ از علماء عامّه مانند ترمذى و أحمد حنبل و دارمى و مسلم و نسائى و ابن ماجه نقل مى‌نمايد. [↑](#footnote-ref-197)
198. «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٥٦ [↑](#footnote-ref-198)
199. «مستدرک الوسآئل» طبع سنگى، ج ٢، ص ٢٣٠، کتاب حجّ، ابواب مزار [↑](#footnote-ref-199)
200. ذيل آيه ٧٣، از سوره ٣٩: الزّمر [↑](#footnote-ref-200)
201. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-201)
202. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٦ و ٦٧ [↑](#footnote-ref-202)
203. «غَريَّيْن» دو ستونى بود خارج کوفه در يک فرسنگى آن، و مردمى که از خارج به کوفه مى‌آمدند از آن بعنوان علامت استفاده ميکردند. و بدين جهت نجف را أرض الغَرىّ و يا أرض الغَريّين ميگويند؛ يعنى دشتى که پهلوى اين دو ستون واقع است. [↑](#footnote-ref-203)
204. «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٤٢ و ٢٤٣ [↑](#footnote-ref-204)
205. «بصائر الدّرجات» طبع سنگى، ص ٧٩ و ٨٠، باب أنّ الأئمّة يَزورون المَوتَى [↑](#footnote-ref-205)
206. «عُرَيض» بر وزن «زُبَير» يکى از نواحى و محالّ اطراف مدينه منوّره است. (تعليقه) [↑](#footnote-ref-206)
207. «بصائر الدّرجات» ص ٧٧؛ و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٤٨ [↑](#footnote-ref-207)
208. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٦ [↑](#footnote-ref-208)
209. صدر آيه ٣٠، از سوره ٣: ءَال عمران [↑](#footnote-ref-209)
210. «فروع کافى» طبع سنگى، ج اوّل، ص ٦٤ [↑](#footnote-ref-210)
211. آيات ٣٦ تا ٣٨، از سوره ٤٣: الزّخرف [↑](#footnote-ref-211)
212. شيطان مانند مَلک موجودى مستقلّ از بشر و غير بشر است؛ و مراد ما از اين کلام، نفى شيطان و تأويل آن به نفس امّاره نيست؛ بلکه مراد اين است که نفس امّاره موجب اطاعت انسان از شيطان و پذيرفتن تسويلات اوست. [↑](#footnote-ref-212)
213. آيه ٩ و ١٠، از سوره ٩١: الشّمس [↑](#footnote-ref-213)
214. آيه ١٨٢، از سوره ٣: ءَال عمران؛ و آيه ٥١، از سوره ٨: الانفال [↑](#footnote-ref-214)
215. «محاسن» برقى، ج ١، ص ٢٨٨ [↑](#footnote-ref-215)
216. همان مصدر، ص ٢٨٦؛ و «اصول کافى» ج ٢، ص ١٨ [↑](#footnote-ref-216)
217. خطبه ٢٥ از «نهج البلاغة» طبع عبده- مصر، ج ١، ص ٦٥ [↑](#footnote-ref-217)
218. مجلسى رضوان الله عليه احتمال داده است که در نسخه اصل شيطان بوده و در استنساخ تحريف شده است. [↑](#footnote-ref-218)
219. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٤٨، باب إخبار الرّسولِ صلّى الله عليه و ءَاله بشهادتِه و إخباره صلواتُ اللهِ عليه بشهادةِ نفسِه [↑](#footnote-ref-219)
220. همان مصدر، ص ٦٤٧ [↑](#footnote-ref-220)
221. «تذکره» سبط ابن جوزى، طبع سنگى، ص ١٠٠؛ و «بحار الانوار» ج ٤٢، ص ١٩٥ [↑](#footnote-ref-221)
222. «تذکرة الخواصّ» ص ١٠٠؛ و «بحار الانوار» ج ٤٢، ص ١٩٥ [↑](#footnote-ref-222)
223. «تذکرة الخواصّ» ص ١٠٠؛ و «إرشاد» مفيد، طبع سنگى، ص ١٧٧؛ و «بحار الانوار» ج ٤٢، ص ١٩٥ [↑](#footnote-ref-223)
224. «تذکرة الخواصّ» ص ١٠٠؛ و «بحار الانوار» ج ٤٢، ص ١٩٥ و ١٩٦ [↑](#footnote-ref-224)
225. «طبقات» ابن سعد، ج ٣، ص ٣٤ و ٣٥ [↑](#footnote-ref-225)
226. «همان. [↑](#footnote-ref-226)
227. مطالب گفته شده در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان. [↑](#footnote-ref-227)
228. «علل الشّرائع» ج ٢، باب نوادر العِلَل، ص ٦٠٠، عدد ٥٥ [↑](#footnote-ref-228)
229. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٨ [↑](#footnote-ref-229)
230. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى، ص ٣٥ و ٣٦ [↑](#footnote-ref-230)
231. آيات ٢٧ تا ٣٠، از سوره ٢٥: الفرقان [↑](#footnote-ref-231)
232. «حسّان بن ثابت» از اصحاب رسول خدا و مردى اديب و شاعر بود. و معروف است که رسول الله درباره او عبارتى بدين مضمون فرمودند: يا حَسّانُ! ما تَزالُ مُؤَيَّدًا بِروحِ الْقُدُسِ ما نَصَرْتَنا بِلِسانِک. و اشعارى نغز درباره غدير خُم و ولايت أمير المؤمنين عليه السّلام سروده است؛ ولى در آخر عمر از طرفداران عثمان شد و ماتَ عُثمانيًّا. [↑](#footnote-ref-232)
233. «أمالى» صدوق، طبع سنگى، ص ٣ [↑](#footnote-ref-233)
234. «بحار الانوار» جلد روضه، از طبع کمپانى ج ١٧، ص ٥٠؛ و از طبع حروفى ج ٧٧، ص ١٧٦ [↑](#footnote-ref-234)
235. «! شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد، ج ٢، ص ٥٦٣ [↑](#footnote-ref-235)
236. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٢١، ص ١١١؛ و در «روضه کافى» ص ١٨٢ آورده با دو زياده: اوّل، قَوْلُه: إنَّ مُحَمَّدًا مِنّا «وَ سَنَدْخُلُ مَدْخَلَهُ». دوّم، ما أوْليآئِى مِنْکمْ وَ لا مِنْ غَيْرِکمْ «يا بَنى عَبْدِ الْمُطَّلِبِ» إلّا الْمُتَّقونَ. [↑](#footnote-ref-236)
237. «مناقب» ابن شهرآشوب، طبع حروفى، ج ٤، ص ٢٧٥ [↑](#footnote-ref-237)
238. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى، ص ٤١٢ [↑](#footnote-ref-238)
239. در «نهايه» ابن أثير گويد: در حديث علىّ عليه السّلام:

     شَرُّ بِئْرٍ فى الارْضِ بَرهوتٌ‌، برهوت به فتح باء و راء يک چاه عميقى است در حَضْرَموت که کسى قدرت پائين رفتن از آن و رسيدن به قعرش را ندارد. و گفته ميشود: بُرْهُوت، به ضمّ باء و سکون راء. و بنا بر اوّل تائش زائده و بنا بر احتمال ثانى اصلى است. («نهايه» ج ١، ص ٢٢) [↑](#footnote-ref-239)
240. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-240)
241. همان [↑](#footnote-ref-241)
242. «فروع کافى» طبع سنگى، ج ١، ص ٦٧ [↑](#footnote-ref-242)
243. «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، ص ٢٨٩ و ص ٢٩١ [↑](#footnote-ref-243)
244. همان [↑](#footnote-ref-244)
245. «بصائر الدّرجات» طبع سنگى، ص ١٤٨؛ و «بحار الانوار» ج ٦، ص ٢٩٢ [↑](#footnote-ref-245)
246. «تفسير علىّ بن إبراهيم» طبع سنگى، از ص ٥٩٥ تا ص ٥٩٩ [↑](#footnote-ref-246)
247. «بصائر الدّرجات» طبع سنگى، ص ١١٨ و ١١٩؛ و «اختصاص» ص ٣٢١ و ٣٢٢؛ و «بحار الانوار» طبع حروفى، ج ٦، ص ٢٨٧ [↑](#footnote-ref-247)
248. در «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد- ٢٠ جلدى، ج ١، ص ٢٩٦، وارد است که: امُّ فروة کانَتْ عَمياءَ؛ کور بوده است؛ ولى در «أعيان الشّيعة» ج ١٢، صفحه ٢٦ ٨، وارد است که: امّ فروة کانَتْ عَوْرآءَ؛ يعنى يک چشمش کور بوده است؛ و در «تنقيح المقال» ميگويد: در بعضى نسخ که آمده است: کانَتْ عَذْرآءَ (يعنى دختر باکره بوده) مسلّماً اشتباه است و به اين معنى ابن داود صاحب رجال تصريح کرده است. («تنقيح» ج ١، ص) ١٤٩ [↑](#footnote-ref-248)
249. «مُروج الذّهب» ج ٢، ص ٣٠٨ [↑](#footnote-ref-249)
250. آيه ٢٦، از سوره ١٤: إبراهيم [↑](#footnote-ref-250)
251. صدر آيه ٢٥، از سوره ٥٧: الحديد [↑](#footnote-ref-251)
252. «أمالى» صدوق، طبع سنگى، ص ٢١٩ [↑](#footnote-ref-252)
253. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٩، ص ٦٤٣؛ و طبع حروفى، ج ٤٢، ص ١٧٩ و ١٨٠ [↑](#footnote-ref-253)
254. «شرح نهج البلاغة» بيست جلدى، ج ١، ص ٢٩٧ [↑](#footnote-ref-254)
255. أبا حسل چنانکه در «حيوة الحيوان» آمده کنيه سوسمار ست. [↑](#footnote-ref-255)
256. «تنقيح المقال» ج ١، ص ١٤٩؛ و «أعيان الشّيعة» ج ١٢، ص ٢٦٨، از طبع دوّم [↑](#footnote-ref-256)
257. اين داستان را در «تفسير عيّاشى» ج ١، ص ٢٧٥، آورده است و در ذيل آن وارد است که: فَقالَ عَلىٌ‌ [عَلَيْهِ السَّلامُ‌]: دَعْهُما فَهُوَ إمامُهُما يَوْمَ الْقيَمَةِ؛ أ ما تَسْمَعُ إلَى اللهِ (وَ هُوَ) يَقولُ: نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى. اين آيه در سوره نساء و آيه ١١٥ است. و آن اين است: وَ مَنْ يُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدى‌ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ ما تَوَلَّى وَ نُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِيراً. [↑](#footnote-ref-257)
258. «تنقيح المقال» ج ١، ص ١٤٩؛ و «أعيان الشّيعة» ج ١٢، ص ٢٦٨، از طبع دوّم [↑](#footnote-ref-258)
259. در «مقاتل الطّالبيّين» ص ٣٤ آورده است که: جاءَ الاشْعَثُ إلَى عَلىٍّ يَسْتَأْذِنُ عَلَيْهِ فَرَدَّهُ قَنْبَرُ، فَأدْمَى الاشْعَثُ أنْفَهُ، فَخَرَجَ عَلىٌّ وَ هُوَ يَقولُ: ما لى وَ لَک يا أشْعَثُ؟

     أما وَ اللهِ لَوْ بِعَبْدِ ثَقيفٍ تَمَرَّسْتَ لَاقْشَعَرَّتْ شُعَيْراتُک، قيلَ: يا أميرَ الْمُؤْمِنينَ! وَ مَنْ غُلامُ ثَقيفٍ؟ قالَ: غُلامٌ يَليهِمْ لا يَبْقَى أهْلَ بَيْتٍ مِنَ الْعَرَبِ إلّا أدْخَلَهُمْ ذُلًّا. قيلَ: يا أميرَ الْمُؤْمِنينَ! کمْ يَلى؟ وَ کمْ يَمْکثُ؟ قالَ: عِشْرينَ إنْ بَلَغَها. [↑](#footnote-ref-259)
260. «شرح نهج البلاغة» ٢٠ جلدى، ج ١، ص ٢٩٦ [↑](#footnote-ref-260)
261. «نهج البلاغة» ج ١، باب الخُطَب، از طبع محمّد عبده- مصر (مطبعة عيسى البابى الحلبى)، ص ٥٦ [↑](#footnote-ref-261)
262. «بحار الانوار» طبع کمپانى، ج ٨، ص ٧٣٣ [↑](#footnote-ref-262)
263. آيه ٣١، از سوره ٢٥: الفرقان؛ نظير اين آيه در سوره أنعام، آيه ١١٢ و ١١٣ آمده است: وَ کذلِک جَعَلْنا لِکلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَياطِينَ الْإِنْسِ وَ الْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلى‌ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً وَ لَوْ شاءَ رَبُّک ما فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَ ما يَفْتَرُونَ\* وَ لِتَصْغى‌ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ لِيَرْضَوْهُ وَ لِيَقْتَرِفُوا ما هُمْ مُقْتَرِفُونَ. [↑](#footnote-ref-263)
264. «روضه کافى» ص ١٨٢ [↑](#footnote-ref-264)
265. «روضه کافى» ص ٦٩ [↑](#footnote-ref-265)
266. «بحار الانوار» کمپانى، ج ٩، ص ٦٣٨ [↑](#footnote-ref-266)
267. «الغارات» ج ١، ص ٣٦٥ [↑](#footnote-ref-267)
268. «الغارات» ج ٢، ص ٤٩٨ و ٤٩٩ [↑](#footnote-ref-268)
269. ابن أبى الحديد در پايان «شرح نهج البلاغة» هزار کلمه از حکم و مواعظ که بصورت کلمات قصار است از حضرت أمير المؤمنين عليه السّلام نقل ميکند، و شماره ٢٧٧ از آن اين است:

     أمّا هَذا الاعْوَرُ- يَعْنى أشْعَثَ- فَإنَّ اللهَ لَمْ يَرْفَعْ شَرَفًا إلّا حَسَدَهُ وَ لا أظْهَرَ فَضْلًا إلّا عابَهُ، وَ هُوَ يُمَنّى نَفْسَهُ وَ يَخْدَعُها يَخافُ وَ يَرْجو، فَهُوَ بَيْنَهُما لا يَثِقُ بِواحِدٍ مِنْهُما وَ قَدْ مَنَّ اللهُ عَلَيْهِ بِأنْ جَعَلَهُ جَباناً، وَ لَوْ کانَ شُجاعاً لَقَتَلَهُ الْحَقُّ.

     وَ أمّا هَذا الاکثَفُ عِنْدَ الْجاهِليَّةِ- يَعْنى جَريرَ بْنَ عَبْدِ اللهِ الْبَجَلىّ- فَهُوَ يَرَى کلَّ أحَدٍ دونَهُ وَ يَسْتَصْغِرُ کلَّ أحَدٍ وَ يَحْتَقِرُهُ، قَدْ مُلِى ناراً وَ هُوَ مَعَ ذَلِک يَطْلُبُ رِئاسَةً وَ يَرومُ إمارَةً

     وَ هَذا الاعْوَرُ يُغْويهِ وَ يُطْغيهِ. إنْ حَدَّثَهُ کذَّبَهُ وَ إنْ قامَ دونَهُ نَکصَ عَنْهُ؛ فَهُما کالشَّيْطانِ‌ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِي‌ءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخافُ اللهَ رَبَّ الْعالَمِينَ..

     (از طبع دار إحيآءِ الکتب العربيّة، ج ٢٠، ص ٢٨٦ و ٢٨٧) [↑](#footnote-ref-269)
270. «نهاية» مادّه ضطر: ج ٣، ص ٨٧؛ و مادّه حشا: ج ١، ص ٣٩٣؛ و مادّه حمر: ج ١، ص ٤٣٨

     و نيز جَزَرى در «نهاية» [ج ٣، ص ١٩٧] راجع به معناى يَعْذُرُنى فرموده است:﴿ فاستعذر رسول الله صلى الله عليه و آله من عبد الله ابى‌﴾﴿ فَقالَ وَ هُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ: مَنْ يَعْذُرُنى مِنْ رَجُلٍ قَدْ بَلَغَنى عَنْهُ کذا وَ کذا؟﴾﴿ فقال سعد: أنا أعذرک منه. أى من يقوم بعذرى إن کافأته على سوء صنيعه فلا يلومنى.﴾

     و منه حديثُ أبى الدَّرداءِ: مَن يعذرُنى مِن معاوية أنا اخبرُه عَن رسولِ اللهِ و هو يُخبرُنى عَن رَأْيه؟

     و منه حديثُ علىٍّ: مَنْ يَعْذُرُنى مِنْ هَؤُلاءِ الضَّياطِرَةِ؟ [↑](#footnote-ref-270)
271. «الغارات» در تعليقات ج ٢، ص ٨٢٩ [↑](#footnote-ref-271)
272. «بحار الانوار» از طبع کمپانى، ج ٨، ص ٧٣٣ و ٧٣٤ [↑](#footnote-ref-272)
273. «مقاتل الطّالبيّين» ص ٣٤ [↑](#footnote-ref-273)
274. آيه ٣٠، از سوره ٥٠: ق: «در روزى که ما به دوزخ ميگوئيم: آيا با اين کثرت افرادى را که در تو انداخته‌ايم، پر شدى و سير گشتى؟ دوزخ در پاسخ گويد: من باز اشتها دارم، آيا زياده بر اين هم هست؟» [↑](#footnote-ref-274)
275. آيه ٢٤، از سوره ٥٠: ق: «و بيفکنيد در آتش جهنّم هر شخص کافر معاندى را که بر کفر و عناد خود اصرار ميورزد.» [↑](#footnote-ref-275)
276. «روضه کافى» ص ١٦٧ [↑](#footnote-ref-276)
277. «إرشاد مفيد» طبع سنگى، ص ١١؛ و «بحار» کمپانى، ج ٩، ص ٦٥٦ [↑](#footnote-ref-277)
278. «بحار» کمپانى، ج ٩، ص ٦٧١ [↑](#footnote-ref-278)